

M

R
L



پرتغال و دیکتاتوری آن

نوشته آنتونیو د فیگاردو

ترجمه

سروش حبیبی

آنتونیو د فیگروا در ۱۹۳۹
در پرتغال به دنیا آمد. دوران
نوجوانی را در پرتغال گذراند، و
در ۱۹۴۷ به موزامبیک رفت. در
۱۹۵۹ که به استخدام بانک انگلیسی
درآمده بود توسط پلیس مستعمراتی
پرتغال بازداشت شد و به اتهام فعالیت‌های
سیاسی علیه حکومت سالازار به
پرتغال بازگردانده شد. در ژوئن
۱۹۵۹ از زندان گریخت و به انگلستان
رفت و جزو مخالفان نظام سالازار
به فعالیت پرداخت.

در لندن به صورت خبرنگار
اقتصادی دوباره به حرفه بانکداری
خود مشغول شد و با نوشتن مقالاتی
با سرویس خارجی B.B.C و روزنامه
«گاردین» و چند روزنامه و مجله
انگلیسی و امریکائی دیگر به همکاری
پرداخت. شدت در فعالیت‌های سیاسی
علیه حکومت آن زمان پرتغال درگیر
بود و تا کودتای ۱۹۷۴ به گناه
همکاری با گروه‌های ضد سالازار
و نهضت‌های آزادیبخش افریقائی
تحت تعقیب حکومت سالازار بود.
پس از کودتا به پرتغال باز
گشت و به مسافرت‌های بسیاری در
کشورش پرداخت. در سازمان ملل
متحد عضو هیأت نمایندگی کشورش
بود، اما اکنون به انگلستان بازگشته
است تا دوباره به کارهای ادبی و
روزنامه‌نویسی خود بپردازد.

پرتغال و دیکتاتوری آن

نوشته آنتونیو د فیگاردو

ترجمه سروش حبیبی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

آنتولیو د فیگوردو

Antônio De Figueiredo

پرتغال و دیکتاتوری آن

Portugal: Fifty Years of Dictatorship

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

چاپ اول - تهران - تیرماه ۲۵۳۶ ش (۱۳۵۶ ه. ش.)

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۶۸ به تاریخ ۳۶/۴/۱

تقدیم به همسرم:
کترین
و همه کسانی که در انگلستان مرا یاری کردند

فهرست

	مدخل
۹	
۲۱	۱. سالازار: از طلبگی در مدرسه مذهبی تا ناسیونالیسم
۵۴	۲. از مباحثی ثروتمندان تا دیکتاتوری
۸۶	۳. دوباره ساز امپراتوری
۱۰۳	۴. اقتصاد بی طرفی
۱۲۲	۵. ستمگری و مقاومت
۱۴۳	۶. انکیزیسیون جدید
۱۵۳	۷. تبعید در وطن
۱۶۵	۸. اقتصاد فشار طبقاتی
۱۹۶	۹. متافیزیک استعمار
۲۳۲	۱۰. سقوط
۲۷۵	مؤخره

مدخل

در ۲۸ ماه مه ۱۹۲۶ کودتائی نظامی به استقرار نظام دیکتاتوری آنتونیو د اولی ورا سالازار^۱ و سپس سارسلو کائتانو^۲ منجر شد. این نظام خود در ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ با کودتای دیگری سرنگون گردید. فقط به منظور سادگی کار است که برقراری و سرنگون شدن نظامهای سیاسی به صورت دو روز مشخص می‌شوند. تعیین تاریخ عواسلی که موجب وقوع آنها گردیده‌اند، به این دقت میسر نیست. بنابراین کتاب حاضر در وصف، وقایع دورانی است که متجاوز از پنجاه سال را در برمی‌گیرد. از این گذشته حکومت سالازار با تلاشی در تجدید و تحکیم نفوذ پرتغال بر مستملکات آن سوی دریاهاى خود مربوط می‌شود. این نظام دیکتاتوری پس از ده سال جنگ استعماری سرنگون گردید و به این ترتیب تاریخ این دوران پرتغال با تاریخ مردم گینه - بیسائو^۳ و آنگولا و موزامبیک و سائو تومه^۴، که امروز به صورت ملتهای مستقل افریقائی درآمده‌اند مقارنه دارد.

در این کتاب تصویر سالازار را ضمن توصیف و بررسی موضوعهائی رسم کرده‌ام که در زیر فرهنگ و سیاست پرتغال نهفته است. از این نکته غافل نیستم که دیکتاتورها در خلاء حکومت نمی‌کنند و صورت مجسم قدرتی هستند که حاصل اتحاد منافع اقتصادی و اجتماعی و مذهبی و طبقاتی‌اند. اما اگر در تاریخ کسی باشد که سرنوشت میلیونها انسان را طی چند نسل عملاً به تنهایی در اختیار داشته است، آن شخص جز سالازار کسی نیست. به این طریق است که او را طی بحرانهائی که تحول اوضاع پرتغال را شکل بخشیده‌اند، مثلاً

1. Antonio de Oliveira Salazar

2. Marcello Caetano

3. Guinea - Bissau

4. Sao Tome

در بحبوحه رونق نظامهای فاشیستی و نازی در سالهای سی و جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم و جنگهای استعماری خود پرتغال و نیز طی دورانهای درازستمری و خفقان عادی داخلی، به کرات بر صحنه آورده‌ام، و قصدم از این کار ترسیم دورنمای روانی کشور طی سالهای خشونت بار حکومت سالازار و سرنگون شدن و از یاد رفتن آن بوده‌است که به وضع ناسعقولی بسرعت صورت پذیرفت. دوران به نسبت کوتاه حکومت کائتانورا به منزله واقعه گذرای بی نتیجه‌ای

می‌دانم در وضعی که به سرعت روبه‌وخاست می‌رفت و کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ و استعمارزدائی شتابان متعاقب آن را واژگونی ناگزیر نظامی توصیف می‌کنم که سالازار به مدت چهار سال برپا داشته بود. سرانجام به تحولات مشکوکی که طی نظام انقلابی جدید به وقوع پیوست اشاره می‌کنم و نشان می‌دهم که چگونه آثار بعدی ده‌ها سال حکومت ظلم و خفقان در آنها منعکس است. تحول «دموکراسی هدایت شده» توسط نهضت نظامیان، که بهترین راه حل موقتی بود که برای مسأله غامض پرتغال اندیشیده شد احتمالاً تا مدتی از تأثیر این‌گونه عواقب نظام پیشین بی‌نصیب نخواهد ماند.

از این گذشته این کتاب حاصل عمری تجربه طی دوران این حکومت است و به همین دلیل بجاست که به توضیح درباره گذشته شخص خود و رابطه آن با رویدادهائی که نقل می‌کنم پردازم. مقدر چنین بود که پس از به قدرت رسیدن سالازار متولد شوم. خانواده پدریم بیشتر روستائیان بی‌سواد و ساکن قریه کامپود بشتیروش^۱ بودند که در دره کاراسولوا^۲ در نزدیکی محلی واقع است که سالازار در آن بدنیا آمد و بزرگ شد. به این سبب با این ناحیه آشنائی دارم و در آن با اشخاص بسیاری که سالازار را از زمان تحصیل می‌شناختند گفت‌وگو کرده‌ام. پدر من نیز مانند پدر سالازار از طریق مدرسه مذهبی کاتولیکی در ردیف باسوادان درآمد و نیز مانند سالازار سوگند نهائی را یاد نکرد و به سلک کشیشان در نیامد. به عکس با مادرم، که از خانواده‌ای میانحال از شهر ماهیگیری و جهانگرد پذیرفیگراد افوز^۳ بود ازدواج کرد و هر دو آنها زمانی که من هنوز طفلی بیش نبودم جهان را بدرد گفتند. من نیز قاعدتاً می‌بایست به همان مدرسه مذهبی رفته باشم. اما تمایل لازم را به پیشی

1. Campo de Besteiros

2. Caramulo

3. Figueira da Foz

گرفتن این راه نشان ندادم و در ده سالگی بکار پرداختم. این سابقه زندگی، اطلاعات دست اولی از نظام طبقاتی و نیز از شکاف و فاصله موجود میان معیارها و رسوم زندگی و کیفیت حرکت و جنب و جوش و فرصتهای مردم روستا و اقلیت شهرنشین، به من داد.

آنچه طی دوران کودکی در کاپود بشتیروش بر سر من آمد اثری پایدار بر من گذاشت. ضمن این که نامه های روستائیان بی سواد را برای آنها می خواندم یا می نوشتم پی بردم به این که فقر به صورتهائی غیر از گرسنگی گاهگاهی نیز تظاهر می کند. دانستم که روستائیان چگونه به عوض نوشتن کلمات، به کمک علائم دیدنی و رنگها و اشکال رفع احتیاج می کنند و چگونه این حال برای آنها به منزله نوعی نابینائی است. خوب به خاطر دارم که چگونه زنان و مادران ضمن این که آنچه را می گفتند می نوشتم، با بدگمانی از گوشه چشم بر کاغذ می نگریستند، گوئی می کوشیدند که از این طریق اطمینان یابند که همه چیز را بدرستی نوشته ام. احساس می کردم که این مداخله من تا چه پایه برای آنها نامطبوع است و در بیان آنچه در دل دارند تا چه حد گنگ و الکن اند. گاهی کاغذ را لمس می کردند یا چنان بر آن خیره می شدند که گوئی به این طریق می توانند پیامهای مهر یا پریشانی خود را بهتر و گویاتر منتقل کنند. اگر چه اوضاع ممکن است از ناحیه ای به ناحیه دیگر فرق کند این قدر مسلم است که توده روستائیان یا در املاک پهناور ثروتمندان در برابر دستمزدهائی ناچیز کار می کنند یا قوت لایموتی از زمینهای بسیار کوچک بدست می آورند. برخی از آنها به وضع سخت اسفباری بی چیزند. زمانی برای کارگری روستائی که گاهگاه، به اقتضای احتیاج گورکنی هم می کرد، و زنش مرده و پنج طفل برایش گذاشته بود، نامه التماس آمیزی به اربابش می نوشتم که او را به علت عقب افتادن اجاره اش از کلبه کوچکش بیرون نکند و وعده می داد که وضع بهتر خواهد شد و یک جا اضافه کرد: «حضرت ارباب، شما را به خدا خودتان انصاف بدهید، هوای این طرفها خوبست، و از مرگ و میر خبری نیست و نانی نصیب ما نمی شود» و چون من محجوبانه به او نگاه کردم تا پیشنهاد کنم که مطلب خود را به بیان مناسبتری بگوید، دیدم که دستهای خود را در عین پریشانی برهم می مالد و چشمانش پر از اشک شده

است و آن وقت پی بردم به این که فقر شوخی بردار نیست.

روستائیان پرتغالی در عصری ماقبل صنعتی زندگی می کنند و با روشهای کهنه‌ای به زراعت می پردازند که از قرن‌ها پیش تغییری نکرده است و در وضعی شبیه به وضع حیوانات به سر می برند. اجتماع آنها اجتماعی است تحت تسلط مرد که در آن از نیروی کار کودک‌کان بهره‌گیری می شود و پیران انگل وار به پسران و دختران بزرگسال خود می آویزند زیرا نه حقوق وظیفه‌ای دارند و نه بیمه اجتماعی. بندرت از جایی یاری می گیرند و با نیرنگ و طبق نقشه از آنها بهره‌کشی می شود. حتی مذهبشان که می‌بایست کاتولیک باشد، نوعی مسیحیت مجازی است. زیرا در اذهان ساده‌آنها هراسی خرافی از خداوند وحشت جای عشق و اشتیاق را گرفته است. کشیش محلی مانند جادوگر در قبایل بدوی، آئینی را به آنها تعلیم می دهد که بنا بر آن قصور در رعایت حرمت قدیسان حامی ملت ممکن است با وقوع خشکسالی یا نزول بلیات بر احشام و کودک‌کان آنها مجازات شود. آنها مجازند که حق الزحمه خدمات مذهبی کشیش را بنا به نرخ‌ی که دلخواه اوست به پول یا به جنس بپردازند و کشیشان از محل این عواید همیشه در رفاهی همپایه با پزشک محلی (در صورتی که پزشکی باشد) یا روستائیان مرفه یا سوداگران زندگی می کنند.

و نیز به یاد می آورم که در خردسالی باچه وحشتی دریافتم که بی سواد یا کم سواد نه حاصل اهمالی اتفاقی، بلکه جلوه‌ای از نظام مقبول اجتماعی است. روزی در دوران جنگ جهانی دوم، پس از آنکه سخنرانیهای نویدبخش پرزیدنت روزولت را که حاوی وعده آزادی بود برای روستائیان علاقه‌مند خواندم، ناگهان به چنگ ژاندارسی که از مدتی پیش مرا زیر نظر داشته بود افتادم. او مرا تهدید کرد که اگر بار دیگر اذهان مردم را، به قول خودش با این «سم کمونیستی» پریشان کنم، مرا زیر کتک خواهد کشت. با خود سوگند خوردم که روزی بتوانم انگیزه‌ها و منشأ قدرت این ژاندارم را توضیح دهم.

به این ترتیب به نوعی خودآموزی دست زدم که در تمام طول زندگی ادامه یافت. در هفده سالگی به موزامبیک مهاجرت کردم و تا ۱۹۵۹ به مدت دوازده سال در آنجا به سر بردم. در نوزده سالگی به عنوان یک عضو جناح جوانان

Movimento de União Democrática (نهضت اتحاد دموکراتی^۱) شروع به فعالیتهای پنهان کردم. در واقع بیشتر وزرای پرتغالی که پس از کودتای ۲۵ آوریل روی کار آمدند، و نیز بسیاری از رهبران نهضتهای آزادی-خواهی افریقائی در این گروه عضویت داشتند. اول بار در ۱۹۶۹، هنگاسی که PIDE (پلیس امنیتی پرتغال) دست به سرکوبی نهضت زد، بازداشت شدم. تقریباً به محض رسیدن به موزامبیک دریافتم که سیاهان در همان وضع رقت بار بوستانیان وطن به سر می‌برند. اما کسی آنها را «فقیر» نمی‌شمرد، بلکه «بوسی» خوانده می‌شوند. وضع آنها حاصل «سرنوشت» یا «قهر خداوند» نبود. آنها را طبیعتاً مادیون می‌شمردند و مدتی مدید لازم بود تا ارتقای پایه یابند و تازه فقیر شمرده شوند. حکومت پرتغال از مقایسه وضع با افریقای جنوبی و رودزیا که برتری نژادی در آنها بنیادی مرسوم و مقبول بود، به وضعی منفی سود می‌جست. قوانین آنگولا و موزامبیک، در لیسبون، توسط کسانی مانند سالازار طرح و وضع می‌شد که هرگز به «استانهای» آن سوی دریاها سفر نکرده بودند و قصد داشتند که سیاهان آن سامان را کم کم جزو ملت پرتغال کنند. طرحهای آنها، هر چند متضمن اعتقادی راسخ، اما ناخودآگاه، به برتری نژادی و فرهنگی خود آنها نسبت به سیاهان بود، رنگ اغماض گرانه و پدرانۀ نژادی داشت. اما پس از سالهای بسیار مشاهده مستقیم اوضاع در کشورهای جنوبی افریقا و دیدارهای مطالعاتی از برزیل و دیگر کشورهای پی‌بردم به این که نژادپرستی به مقتضای اوضاع اجتماعی و اقتصادی و نیز به تناسب فشارهای محیط اشکال متفاوت اختیاری کند. اما نه احتیاجی به مرامی بنیادی دارد نه به محملی حقوقی. کشورگشایان لیسبونی به وضع قوانین می‌پرداختند، اما قوانین فرعی و آئین‌نامه‌های اجرایی پرداخته دست مهاجران بود و به این ترتیب میزان استثمار اجتماعی و اقتصادی سیاهان در افریقای پرتغالی حادث‌تر از وضع سیاهان در کشورهای ثروتمندتر مجاور که تحت تسلط سفیدپوستان اداره می‌شدند به نظر می‌رسید.

در آن ایام تمام مباحث سیاسی ممنوع تا حد فرهنگ شفاهی و نانوشته تنزل داده شده بود و من به هیچ طریق نمی‌توانستم وضع کلی سیاسی و اقتصادی

^۱ دموکراتی صفت نسبی است از دموکرات و به نظر بنده فارسی‌تر از لفظ دموکراتیک، و بر آن مرجع است. م.

را مورد تحقیقی به قاعده قرار دهم. این ناتوانی مفرط در برقرار کردن ارتباط با جهان خارج را به تفصیل بیشتری در متن کتاب وصف خواهم کرد. روزی انسانشناس امریکائی جوانی به نام ماروین هریس^۱ از دانشگاه کلمبیا به منظور دیدار مطالعاتی یک ساله‌ای به سوزامبیک آمد و این فرصتی بود که من اطلاعاتم را وسعت بخشتم و از آن زمان به بعد دوستی خود را با او حفظ کرده‌ام. اما سرنوشت ما با هم شباهتی نداشت. او یکی از پیشروترین انسانشناسان امریکا و مصنف کتب علمی فراوانی شد حال آن که من در چنگال PIDE، پلیس پرتغال ماجراهائی داشتم. هنگامی که سرانجام مرا در بیست و نه سالگی به چنگ آوردند، بازداشتم کردند و درباره طرز فکر و کوچکترین جزئیات زندگی خصوصیم بازجویی کردند و شکنجه‌ام دادند و در زندان مجرد محبوسم کردند و سرانجام به پرتغال انتقال دادند و البته در آنجا به سبب عارضه عصبی موقتی، در بیمارستانی روانی پناه جستم. سپس طرح فرار خود را به لندن تهیه کردم. زیرا سی دانستم که آنجا کتاب و امکانات مطالعه فراوان است.

طی اقامت پانزده ساله‌ام در لندن با جنبشهای دموکراتی پرتغالی و نهضت‌های آزادیخواهی افریقائی وابسته بودم و با گروهی از افریقائیان بزرگ و جسور مانند آمیلکار کابرال^۲ و آگستینیوننتو^۳ و ادواردو موندلانه^۴ و ماسرسلینو دوش سانتوش^۵ و ژانش ساویمبی^۶ و امثال آنها آشنائی و با ژنرال اوسبرتو دلگادو^۷—داوطلب پیشین ریاست جمهوری—و چند تنی از رهبران مخفی پرتغالی مانند ماریوسوارش^۸—که پس از کودتای نخست وزیر رسید—دوستی نزدیک داشتم. از طریق دوستی با این اشخاص پی بردم به این که جسارت فضیلتی بسیار کمیاب‌تر و گرانبها‌تر از تیزهوشی است و کسانی که افکار و مراسمهای

1. Marvin Harris

2. Amilcar Cabral

4. Eduardo Mondlane

6. Jonas Savimbi

8. Mario Soares

3. Agostinho Neto

5. Marcelino dos Santos

7. Humberto Delgado

سیاسی را تمرین تفنن آمیزی فکری تلقی می کنند هر قدر هم خود را بیشتر وقف علائق انتزاعی تر کنند در میدان مبارزات دموکراتی، ناسبجاتر و بیگانه ترند. دست کم پنج نفر از همرزسان پرتغالی و افریقائی من اندکی پس از آن که من آخرین بار آنها را دیده بودم بقتل رسیدند و علم به این مطلب از جمله زخمهای بسیاری است که برجان من وارد آمده است و مرا آزار می دهد. سرانجام پس از کودتای ۲۰ آوریل از شادمانیهای حصول آزادی در پرتغال و تحقق آزوی استقلال در موزامبیک و آنگولا، که خود شاهد اعتلای ملی آنها بودم برخوردار شدم. این وقایع را در فصل آخر، ضمن توصیف واژگون شدن نظام حکومتی سالازار - کائتانو، و حکومت استعماری پرتغال تشریح خواهم کرد.

از آن روز به بعد به منظور مطالعه درباره تحولات و تغییرات تازه، دوباره از پرتغال و آنگولا و موزامبیک و نیز کشورهای پرتغالی زبان و همسایه دیدن کرده ام. همچنین در پایان سال ۱۹۷۴ به عنوان رایزن در بیست و نهمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک شرکت کردم و این از نظر سیاست بین المللی تجربه ای بسیار ذیقیمت بود. اما اگر چه ناگهان عده زیادی از دوستان خود را در کابینه ها و احزاب سیاسی پرتغال و موزامبیک و آنگولا و سائوتومه و گینه - بیسائو، در سمتهای رهبری یافتیم از شرکت جستن در سیاست حزبی خودداری کردم. ترجیح می دهم که مطالعه نظریه های سیاسی را درباره احتیاجات و آرمانخواهیهای مردم با مشاهدات جامعه شناسی مستقیم در خصوص چگونگی احوال مردم و نحوه اشتقاق و افتراق همبستگیها و رفتارشان تلفیق کنم. همچنین معتقدم که در دورانهای فقر مزمن و بحرانی اقتصادی، تأثیر منافع کوتاه مدت طبقه ای یا گروهی بسیار مهمتر و نیرومندتر از نظریات بلندمدت است. به این ترتیب در عین اینکه از اعتبار شعارهای از خارج وارد شده انقلابی که می گویند: «اتحاد مانع شکست است» غافل نیستم، این نکته را نیز در حد واقعیتی عینی می پذیرم که هر چند پرتغال بنا به سنت کشوری کهن دانسته می شود، هنوز کشوری در حال تکوین است. پرتغال به عکس کشورهای پیشرفته و یکپارچه، اعم از شرقی یا غربی، تا کنون از تحول صنعتی و اجتماعی یک دستی محروم بوده است. درحالی که هواپیماهای غول

پیکر جمبوجت در فرودگاههای لیسبون و اوپورتو^۱ و فارو^۲ بر زمین می‌نشیند، زیر بالهای آنها، در روی خاک مردم هنوز، مانند عهد رومیها، باگاریهای گاوی بار می‌برند و با دلو از چاه آب می‌کشند.

پرتغال، پس از نزدیک به پنجاه سال حکومت سالازار سخت‌گرفتار تفرقه داخلی است. از همه مهمتر شقاقی است که باعث می‌شود نقش اکثریت جمعیت روستانشین از تهیه غذا و شراب به قیمت ارزان تجاوز نکند، تا ادامه نظام اقتصادی موجود میسر گردد. به این ترتیب دست کم منافع فوری کلیه طبقات شهرنشین، از جمله وضع کنندگان قانون و کارگران صنایع اقتضا می‌کند که وضع زیردستانه دهقانان همچنان باقی بماند. از سوی دیگر شقاقهای ذهنی که در اثر عادت طولانی به شکاف طبقاتی القاء شده است چنانست که موازین رفتاری جاسعه هنوز طوری بر جمعیت روستانشین تبعیض روا می‌دارد که گوئی اینان نژادی پست و از دیگران برکنارند.

شقاق مهم دوم که از نظام پدرسالاری سرچشمه می‌گیرد، نیمی از جمعیت، یعنی زنان را در قید تابعیت مردان می‌دارد و در حد سایه آنان را پائین می‌آورد. نابرابری نیرنگ آسبز حقوقی میان زنان و مردان از نظر جنسی و کاری و تربیتی در کلیه سطوح اجتماع و در تمام مراحل زندگی در کتاب معروفی که تحت عنوان - ادبیات جدید پرتغال - به قلم سه نویسنده زن تدوین و در ۱۹۷۵ در ایالات متحد و انگلستان منتشر شد وصف شده و مورد بررسی قرار گرفته است. کودتای ۲۵ آوریل که بنابه تعریف کودتائی نظامی بود و از تجربیات جنگی و توطئه‌ها و تصمیمات مردان ناشی شد، هنوز به میزان بسیار «انقلابی مردانه» بود، چنان که وقتی یکی از بانوان خبرنگار خارجی، در نخستین روزهای پس از کودتای مطبوعاتی به سخنگوئی نظامی گفت: « کمی هم راجع به زنان بگوئید!»، ذهن آن سخنگو بقدری در این خصوص خالی بود که از فرط دست‌پاچگی اندکی ساکت ماند و حتی سربه زیر انداخت.

و نیز سلسله مراتب اجتماعی خشک و انعطاف‌ناپذیری وجود دارد که بر اساس مدارج تحصیلی استوار است اما این مدارج اغلب از طریق

1. Oporto

2. Faro

امتیازات موروثی بدست می‌آید. طبق این سلسله مراتب درجه‌ها و عناوین تحصیلی و گواهی‌نامه‌ها و پایان‌نامه‌ها جایگزین نظام اشرافیت گذشته شده است. به این ترتیب است که استادان دانشگاه معادل دوکها و مارکیها، و دکترها و وکلا و مهندسان هم پایه کنتها و دارندگان درجات دکتری معمولی و لیسانس همدیف ویکنتها و بارونها به حساب می‌آیند. بسیاری از آنها به هنگام گفت و گو با روستائیان پدرانه آنها را به نام کوچکشان صدا می‌کنند و هنوز انتظار دارند که سنیوردوتور «Senhor Doutor» یا «حضرت اشرف» جواب بشنوند.

البته از زمان استقرار آزادی تا کنون چندبار به پرتغال سفر کرده‌ام. جوانان خویشاوندانم هنوز در اردوگاههای سرخپوست‌گونه دورانهای اجتماعی گذشته اروپا زندگی می‌کنند و این امر موجب تحیر و کنجکاوی جهانگردان کشورهای صنعتی می‌گردد. وضع اسفبار واقعی روستائیان به میزان بسیار پوشیده مانده است. حتی کارگران صنایع آنها را به درون پیوندهای همبستگی خود وارد نکرده‌اند. داغ عمومی تعلق به کشوری استعمارگر بر آنها نیز زده شده است. حال آن که در واقع آنها خود قربانیان بهره‌کشی استعماری بوده‌اند و نه برخورداران از آن و اندک تصویری که از ستمملکات دوردست آن سوی دریاها پرتغال دارند از آنجاست که کشتی سازان و دریانوردان و سربازان و مهاجرنشینانی که برای جنگهای دائمی و کشورگشائیه‌ها و اشغال سرزمینهای جدید و سرکوبی بومیان مورد نیاز بودند، از میان نسلهای پی‌درپی اجداد آنها اجیر می‌شدند. در دورانهای جدید مردم سرزمینهای دوردست‌گینه بیساو و آنگولا و سوزامبیک، جز خاطرات تلخ و دردمندیها و ماتمهای فرزندان و برادران و دوستان از دست رفته و ناقص شده خود به یاد ندارند.

از آنجا که روستائیان از ۱۹۷۰ به این طرف از حق انتخاب برخوردارند در میان رأی‌دهندگان اهمیت قاطعی کسب کرده‌اند. اما سازمانبخشان حزبی مرتکب این اشتباه شده‌اند که به منظور تعلیم و نه تعلم به روستاها می‌روند و نتیجه آنست که روستائیان غالباً آنها را از ده بیرون می‌کنند. هنوز عواملی چند در محیط اجدادی روستائیان باقی است که آنها را نسبت به نظریه‌های سیاسی همچنان نفوذناپذیر نگه می‌دارد. قاموس لغاتی که آنها استعمال می‌کنند

از چندصد کلمه تجاوز نمی‌کند که البته شامل واژه‌های نسبتاً جدید مربوط به بعد از دوران فئودالی که به مفاهیم و نهادهای دموکراسی دلالت می‌کند نمی‌شود. اگر هم سواد خواندن داشته باشند از روزنامه و تلویزیون و رادیو محرومند. روستائیان پرتغال از نظر روانی بیش از آنچه بیگانگان تصور می‌کنند منززلند و احساس ناامنی دارند. خانه‌ها و زمینهای کوچک آنها، تنها مایملک آنهاست، که هم ملک آنهاست و هم منبع ارتزاقشان. هرگونه مراسمی که احتمالاً به اصلاحات کشاورزی و تغییری در عادات و رسوم خانوادگی که اساس نظام اجتماعی - اقتصادی موجود است منجر گردد به واسطه نفوذ کلیسا مورد بدگمانی آنها قرار می‌گیرد. محافظه کاری آنها از این واقعیت ناشی است که هدف مالکیت سرمایه داری تحصیل منفعت است حال آن که مالکیت آنها فقط برای تأمین بقاست.

روستائیان پرتغالی طوری تربیت شده‌اند که سلسله مراتب و نظام قدرت حاکم را بپذیرند و نفوذ فراسوش نشدنی ژنرال دلگادو^۱ مرحوم بر آنها طی انتخابات ۱۹۵۸ رئیس جمهوری، اگر چه با جاذبه شخصی او بی‌ارتباط نبود اما به میزان بسیار به علت تعلق او به دستگاه ارتش بود. به هر تقدیر بسیاری از روستائیان او را «مانداشووا»^۲، یعنی «باران‌ساز» می‌نامیدند و این عنوانی است خاص کسانی که در نظر آنها بسیار قدرتمندند و حاکی از مشقاتی است که آنها از خشکسالیهای مداوم تحمل کرده‌اند. حتی به رغم نفوذی که افکار جدید در آنها داشته است هنوز معتقدند که «اگر قرار است نظام اشتراکی در بهبود این زمینهای کم حاصل اثری داشته باشد نمی‌بایست اجرای آن را به همه کس، و بخصوص به شهرنشینان و محصلان واگذار کرد.» در این اواخر، با نهایت خوشحالی مشاهده کردم که افسران جوان نهضت نظامیان کلاسهائی برای تعلیم و تنویر سیاسی روستائیان دایر کرده‌اند و درباره مفهوم رهائی از چنگ استبداد به آنها توضیح می‌دهند. به نظر می‌رسد که بسیاری از افسران مصممند که نقش «نهضت آزادیبخش» چهارمی را ایفا کنند و درسهائی را که

1. Delgado

2. Manda chuva

از مبارزان راه آزادی افریقا مثل PAIGC^۱ و فرلیمو^۲ و MPLA^۳ گرفته‌اند در پرتغال بکار بندند.

یک سال پس از کودتای ۲۵ آوریل و طی نخستین انتخابات نظام جدید، طرح تازه‌ای در شرف شکل گرفتن است. این طرح در پی یافتن راه اعتدالی میان نمونه‌های دموکراتی اروپائی و انقلاب افریقائی است. از یک سو حکومتی که نماینده مردم است و احزاب و بنیان‌هایی که هم خود را مصروف حل مسائل اداری و حفظ ارزشهای دموکراتی می‌کنند، در صددند که پرتغال را بطور یکدست در مسیر اصلی زندگی اروپائی پیش ببرند و در سوی دیگر شورای انقلاب نظامی مخفی و مجلس قانونگذاری ملی و بنیانهای متوازی با آنها در صدد سومنیالیستی کردن پرتغالند. به هر تقدیر بسیاری از جوانان پرتغالی بتدریج پی می‌برند به این که همان‌طور که سیاهان در مستعمرات آن سوی دریاها در گذشته نژادی استعمار زده بوده‌اند، روستائیان نیز طبقه‌ای استعمار شده در داخل خاک اصلی کشورند. و این خود به منزله قدمی بزرگ به پیش است.

۱. نهضت افریقائی آزادیبخش گینه و کاپه‌ورده - م.

2. Frelimo

۳. جنبش خلق برای رهائی آنگولا - م.

سالازار: از طلبگی در مدرسه مذهبی تا ناسیونالیسم^۱

می‌دانم که علم تاریخ در اروپا با سرعت
و پیوسته در حال پیش رفتن است. اگر
ما پرتغالیان جسارت گفتن حقیقت به خود
را نداریم دیگران آن را با صداقتی
خشونت آمیز به ما خواهند گفت.

السندهر هرکولانو^۱ (۱۸۱۵ - ۷۷)

ناسیونالیسم و ایمان مذهبی دو خصوصیت مهم زندگی آنتونیو د الیورا
سالازار بود و او از هر دو بهره بسیار برد. کلیسای کاتولیک موجبات تحصیل
و پیشرفت اجتماعی او را مهیا ساخت و ناسیونالیسم او را در راه دست یافتن
به قدرت سیاسی یاری کرد.

سالازار در ۲۸ آوریل ۱۸۸۹ در ویسی ییرو^۲ که ده کوچکی در نزدیکی
قریه سانتا کومباده^۳ است چشم به جهان گشود. او درست هشت روز پس از آدلف
هیتلر متولد شد و این نکته بعدها پیوندی عجیب تلقی شد بین این دو
سیاستمدار، که در بسیاری مسائل و مفاهیم سیاسی اشتراک نظر داشتند و
یکدیگر را بسیار می‌ستودند.

جمعیت دهکده سانتا کومبا، به هنگام تولد او از چند صد نفر تجاوز
نمی‌کرد. و عمارتی بلندتر از کلیسای کاتولیک محلی در آن نبود. این دهکده،

1. Historia de Portugal از Alexandre Herculano
(Bertrand, Lisbon, 1920)

2. Vimieiro 3. Santa Comba Dão

که در ناحیهٔ موخیز بسیار زیبایی، تقریباً در نیمه راه میان مرکز استان ویزئوا و شهر دانشگاهی قدیمی کویمبرا^۲ واقع شده است هنوز هم با جهان خارج رابطه‌ای به نسبت اندک دارد. زندگی برای روستانشینان فقیر ساکن نواحی اطراف آن سخت مشقت بار است. بسیاری از آنها بی آن که اشتیاقی به دیدن دریا در دل احساس کنند پیر می‌شوند حال آن که راه دریا بیش از یکصد میل نیست.

والدین سالازار بهیچ روی از کارگران روزمزد نبودند اما به پیروی از تنفر بی‌جهت اجتماعی از پیشه‌وران، اصرار داشتند که خود را از آن گروه بدانند. پدرش آنتونیو اولیورا و مادرش ماریا رزگاته سالازار^۳ بودند و پسرشان بنا به رسم پرتغالیها می‌بایست سالازار اولیورا نام گیرد و نه اولیورا سالازار. از آنجا که هیچ کس نتوانسته است توضیح قانع‌کننده‌ای برای این انحراف از رسوم کهن بیابد، انسان به این فرض متمایل می‌شود که این انتخاب نام به علت آن بوده است که اولیورا نامی بسیار معمولی‌تر از سالازار است.

در ۱۸۸۹، هنگامی که سالازار بدنیا آمد پدرش سالهای پنجاه عمر خود را می‌گذراند و مادرش چهل و سه ساله بود. به این ترتیب والدین سالازار از پرورش یافتگان نیمهٔ اول قرن نوزدهم و متعلق به دهها سال قبل از افتتاح ایستگاه راه‌آهن محلی و از اطفال دورانی بودند که گاریهای گاوی عهد رومیان و کالسکه‌های اسبی، نمایندهٔ تحرك زندگی در آن نواحی بود.

آنتونیو اولیورا وظیفهٔ حفظ منافع و مباشری مالکانی را که خود بر سر ملکشان نبودند بعهده داشت و چون باتمام وجود در خدمت دستگاه کارفرمای خود تلاش می‌کرد به سختگیری نسبت به *jornaleiros* یا کارگران روزمزد و *rendeiros* یعنی اجاره‌داران شهرت داشت و عبث نبود که در محل و در میان کارگران روستا و همسایگان به *o manholas* یعنی «ناقلا» معروف بود.

عقاید محافظه‌کارانهٔ این زوج به سبب تربیت سختگیرانهٔ مذهبی و نیز فشارهای موجود در اجتماعی بود که در آن انسانها ناچارند در پی امکانات مختصر کسب درآمد و تأمین پیشرفت، سخت در تکیا پو باشند. از این گذشته آنها

1. Viseu

2. Coimbra

3. Maria Resgate

در دورانی بزرگ شده بودند که خاطره جنگهای ناپلئونی هنوز زنده و فشار اغتشاشهای سیاسی حاصل از جنگهای به اصطلاح لیبرال هنوز در زندگی آنها محسوس بود. هرچند که اینها جنگهایی داخلی بر سر تاج و تخت بود و میان دو برادر جریان داشت، نزاعهای سرامی شدید وقت را در بر می گرفت. سلطنت مشروطه متعاقب این جنگها در پرتغال برقرار شده بود و بسیاری از مردم مرتجع این حال را به منزله اختلال نظام مستقر می پنداشتند.

سانتا کومبا در زمان تولد سالازار هنوز از عصر برق، که در جهان خارج تازه آغاز می شد، فاصله بسیار داشت. این ناحیه، حتی امروز با وجود زیبایی روستائیش تا حدودی از مسیر آمد و رفت جهانگردان دور مانده است و از منظری محدود بر جهان می نگرد. بضاعت مالی ناچیز بیشتر اهالی حتی افراد طبقه متوسط محلی افقهای آن را تنگ ساخته است.

شهر ویزئو که مرکز استان است و تعداد سکنه آن از ۲۰۰۰۰ نفر تجاوز نمی کند، از منظر سانتا کومبا مرکز تجارت و دادگستری مهمی تلقی می شود و شهر دانشگاهی کویمبرا مرکز پر جنب و جوش «دکترها» بشمار می رود و اندکی دورتر، در فاصله ای که به معیارهای پرتغالی «راهی بسیار دور» محسوب می شود، لیسبون «پایتخت امپراتوری» واقع است، که ذهن بیشتر روستائینان را به خیالپردازی برمی انگیزد زیرا آن را یکی از مراکز قدرت و پول اروپا می دانند. بیشتر از برکت تیزبینی و دورانیشی پدر سالازار بود که او، ابتدا با رفتن به مدرسه مذهبی ویزئو و بعد تحصیل و سپس استادی در دانشگاه کویمبرا و سرانجام تکیه زدن بر کرسی نخست وزیری پرتغال در لیسبون، مرزهای اجتماعی و جغرافیائی موطن خود را در نوردید.

این زوج میانسال که تا آن زمان چهار دختر داشتند، ظاهراً نقشه های وسیعی برای آینده یگانه پسر خود طرح می کردند. اما اوضاع اجتماعی و اقتصادی آن زمان چندان امیدوارکننده نبود. متجاوز از هشتاد درصد از جمعیت پرتغال بزرگ و بی سواد بودند. نویدبخش ترین راه کار مهاجرت به خارج بود اما این کار متضمن تبعید خود خواسته به آن سوی دنیا، در برزیل یا از آن بدتر، به مستعمرات افریقائی بود. برای آن گروه از طبقه روستائیان که در این مناطق از یادها می رفتند دیگر امیدی به پیشرفت اجتماعی باقی نمی ماند.

اگر از امکان ترقی از طریق پیشکاری اشخاص ثروتمند، که بسیار بندرت پیش می‌آمد بگذریم، روستائیان برای تحصیل رایگان یا امیدبستن به ارتقا به طبقه‌ای بالاتر جز دو راه در پیش نداشتند: اگر دختر بودند رؤیای ازدواجی امیدبخش را در سر می‌پروراندند و اگر پسر بودند می‌توانستند بکوشند و بریکی از چند محل رایگانی که هر سال در مدارس مذهبی کاتولیک در سراسر کشور برای این کار منظور می‌شد دست یابند.

این امکان از مجموعه‌ای شرایط اجتماعی و اقتصادی ناشی می‌شود که به آسانی قابل درک است. کلیسا هر قدر کشیش بدست آورد باز کم دارد. اما تشویق و تشجیع به زور وعده‌های جزای اخروی، چندان مؤثر نمی‌افتد و حقوق کشیشها و کیفیت کارشان ظاهراً چنان نیست که طلاب غیر رایگان طبقه متوسط را به تعداد کافی به این کار جلب کند زیرا آنها در همه حال می‌توانند بی‌گذراندن مدارس مذهبی مقدماتی نیز به کلیسا بپیوندند. به این سبب همه ساله تعداد بسیار قابل ملاحظه‌ای جای رایگان یا جاهائی که هزینه آنها از طریق کمک مالی مؤسسات خصوصی تأمین می‌شود برای پسران روستائی که «ذوق» مذهبی لازم و رفتار شایسته از خود نشان داده باشند و بتوانند توصیه‌نامه مناسبی ارائه دهند موجود است. فشار و اضاع اجتماعی به قدری است که تعداد داوطلبانی که دارای ایمان مذهبی کافی نیستند کم نیست.

اما این روال کار از نظر کلیسا معایب فراوان دارد. تعداد به نسبت قابل ملاحظه‌ای از شاگردان به ظاهر با ایمان این مدارس با نزدیک شدن زمان فراغت از تحصیل و هنگامی که معلومات مفیدی بدست آوردند، تغییر رأی می‌دهند و از کشیش شدن سر باز می‌زنند. مدارس مذهبی می‌کوشند که برنامه دروس خود را طوری تنظیم کنند که یافتن معادلی در مدارس غیر مذهبی برای آن آسان نباشد و به این طریق این زیان خود را به حداقل ممکن کاهش دهند. اما کلیسا ناگزیر این زیان را تحمل می‌کند و دل به این امید خوش می‌دارد که با ازدست دادن کشیشی، دوستی غیر کشیش تحصیل کرده است.

والدین میانسال و با تجربه سالازار از فرصتی که این رسم پیش پایشان می‌گذاشت سود جستند. اگر می‌خواستند پسرشان، که ظاهراً مانند اغلب جوانان طبقه متوسط ضعیف و کم‌بنیه بود، از آتیۀ پرمحنت زراعت برای دیگران

معاف بماند می‌بایست راهی به مدرسه مذهبی برای او پیدا کنند و سپس با خود او بود که از این فرصت حد اعلای استفاده را بکند و سرانجام کاری پیدا کند که او را از سطح اجتماعی خانواده‌اش بالاتر ببرد.

اگر مراحل اولیه تحصیل سالازار را مطالعه کنیم به مجموعه شاخصی از رویدادها برمی‌خوریم که در پرتغال بسیار معمولی است. آنتونیو اولیورا که می‌دید پسر جوان و یگانه عزیزش در مدرسه ابتدائی پرشاگرد سانتا کوبنا نتایج درخشانی بدست نمی‌آورد تصمیم گرفت که او را ابتدا به کلاس خصوصی معلم مدبر محلی و سپس به مدرسه کوچک کاتولیک ویزئو، که از مدرسه مذهبی و خانه اسقف چندان دور نبود بفرستد. سالازار جوان، ضمن تحصیل در مدرسه ابتدائی و استفاده از کمکهای مالی خانواده ثروتمندی که کارفرمای پدرش بودند، علاقه‌ای پیش‌رس و اشتیاقی عمیق به دنبال کردن حرفه‌ای کلیسایی از خود نشان داد و یازده ساله بود که به مدرسه مذهبی ویزئو وارد شد. سالازار به قول یکی از تذکره‌نویسان رسمیش «درگمناسی بزرگ شد و به تنهایی تحصیل کرد.» او خود بعدها ضمن نقل خاطراتش اذعان کرد که: «سخت‌مجنوب اندیشه‌ها و کارش بود و به‌طور خلاصه ذهنی جدی داشت.»^۱ و اگر توجه داشته باشیم به این که طی دوران اقامتش در ویزئو زندگی‌اش در محیط صومعه‌وار و پراضطباط مدرسه، و گاهی دیداری از ولینعمتان خود و سفرهائی متعدد به خانه و دیدار از مادر پنجاه و چندساله و پدرش صفت و چندساله‌اش در جریان و نوسان بود، این گفته او عجب به نظر نمی‌رسد. بدیهی است که این فاصله غیرعادی میان دونسل، یعنی میان والدین و پسر، بر سالازار بی‌تأثیر نبوده است زیرا او همیشه نسبت به جوانی و تجدد بدگمان ماند.

اگر اعتقاد سالازار به مذهب کاتولیک در اثر نفوذ پدر و سنت فرهنگی و تعلیماتی بود که در مدرسه مذهبی به او داده شد، عقاید ناسیونالیستی او در آن گروه از ارزشهای قراردادی ریشه داشت که طبقات حاکم، معتبر و برقرار می‌داشتند. این ارزشها از مدارس ابتدائی تا تحصیلات عالی در سه دانشگاه کشور، اساس تحصیلات در پرتغال را تشکیل می‌دهند.

1. Luiz Teixeira, *Perfil de Salazar* (Secretariado de Propaganda Nacional, Lisbon 1439) PP. 13,17.

در واقع سالازار، هنگامی که در پناه عزلت خود در مدرسه مذهبی به سر می برد، سیر وقایع را در کشور از نظر دور نمی داشت و البته نمی توانست به تباهی کشورش بی اعتنا باشد. مبارزاتی که به منظور برقراری جمهوری غیر مذهبی در جریان بود و تلاشهای نامیدانه ژوان فرانکو^۱ دیکتاتور آن زمان در راه اصلاحات، نشانه های بحران پرادسنه ای ملی بود.

نفوذ وقایع بر زندگی سالازار از تصمیم قاطع او در ۱۹۰۸، شهود است، که به رؤسای خود در مدرسه مذهبی اعلام کرد که قصد ندارد به جامعه روحانیت درآید. با توجه به اینکه در آن زمان نوزده سال بیش نداشت و در راه روحانیت چندان پیش نرفته بود، تصمیمش سخت نامنتظر و با تصمیمهای گذشته اش چنان ناسازگار بود که بسیاری از تذکره نویسانش از توضیح این که چرا ناگهان تصمیم به انتخاب راه پیمان شکنان با جامعه روحانیت را انتخاب کرد، عاجزند. بعضی معتقدند که این تصمیم او، دست کم تا اندازه ای با واقعه تاریخی اول فوریه ۱۹۰۸ مربوط است، و آن روزی است که کارلوس اول پادشاه پرتغال به اتفاق ولیعهدش، در یکی از میدانهای بزرگ لیسبون به دست دو انقلابی جمهوریخواه کشته شدند. به عقیده هیوکی^۲ نویسنده کاتولیک که شرح حال مفصلی از سالازار نوشته است، علت تصمیم او تا حدودی همین جریان وقایع بود — «اگر بطوری که بسیار محتمل است یک جمهوری غیر مذهبی روی کار بیاید... بدیهی است که آینده کشیشان چندان درخشان نخواهد بود.»

اما سالازار خود رابطه اش را با مدرسه مذهبی با بیانی عاطفی تر وصف می کند:

«من که خود فقیر و فرزند والدینی بی چیز بودم بخش مهمی از تربیت خود را مدیون آن مدرسه ام. تربیتی که اگر آن مدرسه نبود از آن محروم می ماندم و اگر چه ممکن است ایمانی را که آنها به من عطا کردند، از دست داده باشم، هرگز روحانیان نیک سیرتی را که طی سالهای دراز (۱۹۰۰)

1. Joao Franco

2. Hugh Kay, *Salazar and Modern Portugal* Eyre and Spottiswoode, (1970). P. 11.

۱۹۰۸)، گذران مرا به رایگان تأمین کردند و من علاوه بر چیزهای دیگر پرورش و انضباط فکری خود را مدیون آنانم، از یاد نخواهم برد.^۱»
 از آنجا که سالازار بعدها خود این اندیشه را القا کرد و شایع ساخت که همیشه با اکراه به سیاست و امور حکومت پرداخته است، گروهی معتقدند که تصمیم او بهرها کردن حرفه کلیسایی فقط به علت علاقه اش به پرداختن به کار تدریس بوده است. اما بنابه نامه‌ای که سالازار به ژوان فرانکو آخرین دیکتاتور پرتغال در دوران سلطنت نوشت و در این اواخر، پس از مرگش منتشر شده است، تصویر دیگری ظاهر می‌شود.

سابقه این نامه بسیار ساده است. در ۱۹۲۹ که ژوان فرانکو دیکتاتور سابق هفتاد و چهار ساله بود و از مدت مدیدی پیش از تبعید بازگشته بود تا در پرتغال گوشه‌گیری اختیار کند، نامه‌ای به سالازار نوشته بود و طی آن به سبب رفتار استوارش در حکومت به او تبریک گفته بود. سالازار در پاسخی که به این نامه نوشت به وقایع سال ۱۹۰۷ اشاره کرد. او در آن زمان هنوز در مدرسه مذهبی به تحصیل مشغول بود و بسیاری از مردم فکر می‌کردند که افکار او از حد اعتقاد به این که پرتغال «فرزند سریم» مادر مسیح و حامی کشور، یا «دختر کلیساست» تجاوز نمی‌کند.

سالازار در این نامه اظهار می‌دارد که در ۱۹۰۷، یعنی سالی که شاه پارلمان را منحل کرد، مردم پرتغال به رهبری ژوان فرانکو «با غریب‌طغیان علیه گسستگی رشته اداره مملکت» قیام کردند. حکومت او مورد تأیید افراد سلیم و بی‌غرض ملت قرار گرفت و با چیزی بالاتر از محبت، با ایمان حمایت گردید. «مرد گمنامی، که هنوز دوران جوانی را می‌گذرانید در اثر همین ایمان برانگیخته شد.» و امروز، این مرد، در سمتی که دارای اقتدار بیشتری است، شکرگزار «تقدیر الهی» است که به او فرصتی داد تا با سپاس به دیکتاتور سالخورده سابق به این واقعیت اعتراف کند.

این بیان و نحوه انتخاب کلمات بروشنی حاکی از آنست که سالازار جوان با وجود توانائیش در پنهان داشتن احساسهای قلبیش از همان آغاز جوانی به

1. A. de O. Salazar, A Minha Resposta (França Amado, Coimbra, 1919) P. 34.

امور کشور توجه، و به حکومت استبدادی علاقه فراوان داشته است. این واقعیت با قدرت اراده عجیب و نیز چگونگی زندگی سیاسی بعدیش سخت سازگار است.^۱

سالهای کویمبرا

زندگی سیاسی سالازار در حقیقت از ۱۹۱۰، یعنی سالی آغاز شد که او به کویمبرا رفت. و این دو سال پس از آن بود که از مدرسه مذهبی بیرون آمده و خود را برای ورود به دانشکده حقوق آماده کرده بود. در اثنائی که در کویمبرا مستقر می شد مانوئل دوم^۲ که شتابان بر تخت سلطنت نشاند شده بود، خود را قادر به پایداری در برابر فشارهای انقلابی ندید و پرتغال را ترک کرد تا در لندن در تبعید به سرد ببرد. نظام جمهوری در پنجم اکتبر اعلام شد.

درک اثر روانی این واقعه در مردم پرتغال و نیز در خارج از مملکت دشوار است. در ۱۹۱۰ کلیه کشورهای اروپائی، از روسیه تزاری دور دست تا اسپانیای همجوار، جز یکی دوسورد استثنا تحت تسلط سلطنتها یا حکومتهای اصلاح طلب مرتجع بودند. باقی دنیا (به استثنای ایالات متحد) همچنان از حکومتهای محروم از آزادی سیاسی تشکیل می شد که اگر هم نظری مستقل داشتند کسی به نظرشان اعتنائی نمی کرد. قتل کارلوس و ولیعهد جوانش، چه برای قدرتهای حاکم وقت، و چه برای کشور همسایه، اسپانیا که شاه جوان، آلفونسوی سوم ششمین سال سلطنت نامحبوب خود را می گذراند، ضربه ای عاطفی و در عین حال زنگ خطر انقلاب بود. توانائیها و نفوذ دیپلماسی بین المللی و روابط خانواده های سلطنتی و کایسای کاتولیک دست به دست هم دادند و این جمهوری کوچک انقلابی ضد کلیسا را تنها گذاشتند. بنابه گزارشهای آن زمان یکی از هدفهای «جمهوری تروریستها»، دیدن روزی بود که آخرین «اسیر» با روده های آخرین

1. Vida mundial (Lisbon), 31 July 1970.

این شماره به مناسبت سالگرد مرگ سالازار به او تخصیص یافته بود.

2. Manuel.

کشیش خفه گردد.^۱

سرآرثر هاردینج^۲ سفیر انگلیس در لیسبون وضع دیپلماسی آن روز پرتغال را چنین خلاصه کرده است: «قدرتهای بزرگ اروپا با هرگونه رسمیت دادن به جمهوری مخالف بودند.» و در واقع نیز به‌سوران سیاسی جمهوری جدید در دربارهای مختلف القا می‌شد، که «جامعه ملل» حکومت پرتغال را مطرود می‌دانند. قدرتهای بزرگ مسیحی همچون انگلستان و آلمان و فرانسه و ایتالیا بر پرتغال همان‌گونه می‌نگریستند که محافل ارتجاعی امریکا پس از زمامداری کامسترو بر کوبا.

در داخل پرتغال نخستین سالهای جمهوری به‌سنزله انقلاب عاطفی عظیمی بود. خواه برای کسانی که از بیداری ناگهانی اجتماعی و سیاسی مردم پس از قرنهای تاریکی افکار و رونق جهالت شادمانه استقبال کرده بودند، یا آنها که به علت اثرات خراب‌کننده ماتریالیستی و عقاید برابری‌طلبانه در مورد درآمد در حالت هراس، زندگی می‌کردند. اما از آنجا که اکثریت جمعیت پرتغال که در آن زمان به‌شش میلیون نفر بالغ می‌شد، درآمدی نداشتند که به‌خطر افتد، نیروی اعتقادات به‌تنهایی برای پدیدآوردن مقاومتی گسترده در پیش پای نخستین حکومت‌های جمهوریخواه کافی نبود. به‌عکس انقلاب جمهوریخواهان، هر چند به میزان بسیار به طبقات متوسط و به‌سراکز شهری محدود بود، حتی مورد استقبال روستائیان بی‌سواد قرار گرفت.

این انقلاب در آغاز کار بیشتر جنبه فرهنگی داشت تا اجتماعی. هسته مرکزی روشنفکران جمهوریخواه در ۱۸۷۶ در حزب جمهوریخواه تشکیل شده بود و در اثر مبارزات پی‌گیر آنها همه دسته‌های جمهوری‌طلب برای اصل اتحاد نظر داشتند که اگر نظام حکومتی موجود و سالاری نجبا و اژگون شود، واژگونی کلیسا هدف بعدی انقلاب خواهد بود. در هشتم اکتبر ۱۹۱۰ یعنی سه‌روز پس از اعلام جمهوری، فرمانی صادر شد که بر تجدید فعالیت‌های یسوعیان و دیگر جرگه‌های مذهبی صادر و در هجدهم رسم مقدس سوگند وفاداری به‌مذهب

2. V. de Bragança - Cunha. *Revolutionary Portugal (1910-1936)* James Clarke, London, 1937. PP. 147,161.

3. Sir Arthur Hardinge.

ملغی گردید و در بیست و دوم همان ماه تعلیمات کاتولیکی در مدارس ممنوع و روز بعد دانشکده الهیات در دانشگاه کویمبرا منحل شد. اما مخالفت بانفوذ کلیسا به طرق دیگری نیز تظاهر می کرد. در بیست و ششم اکتبر بیست و شش روز تعطیلات مذهبی، غیر تعطیل، و روز کار اعلام شد. در سوم نوامبر رسم طلاق در پرتغال برقرار گردید و اندکی بعد ازدواج امری غیر مذهبی اعلام شد. این امر از نظر بسیاری از کاتولیکها با «عشق آزاد» همپایه بود و «ازدواج را به شکل فحشائی قانونی در می آورد.» از این گذشته طرح ضربت نهائی، به صورت قانون جدا شدن کلیسا از دولت که بنا بر آن آئین کاتولیک دیگر مذهب رسمی مملکت نبود تهیه می شد. طبق این قانون کلیه اسواکلیسا، از معابد تا مدارس مذهبی همه جزو دارائی دولت محسوب می گردید.

هنگامی که سالازار جوان، بی شک صلیب کشان و سرجنپانان به دانشگاه کویمبرا وارد شد، آن قلعه مستحکم سنت پرستی نیز به التهاب انقلابی مبتلا شده بود. دانشجویانی که پلیس محلی از ردیابی آنها عاجز مانده بود تصاویر حاکمان گذشته پرتغال را در تالار دکترهای دانشگاه دریده و با گلوله سوراخ سوراخ کرده بودند. پاره ای دیگر بی ترس از مجازات انضباطی یا عقوبت الهی ردای استادان الهیات خود را پاره کرده بودند و به نظر می رسید که تنها کاری که از یک کاتولیک مؤمن برمی آمد موقتاً این بود که به تسبیح پناه آورد و به رفتن نزد کشیش محل و اعتراف به وسوسه های مرتجعانه خود اکتفا کند و بنشیند و صبر پیش گیرد.

سالازار اگر هیچ کار نمی دانست، به رموز صبر نیک آگاه بود. به این ترتیب وقتی به کویمبرا وارد شد دبیری گروه اجتماعی و آموزشی و کاتولیکی CADAC (یعنی مرکز دانشگاهی دموکراسی مسیحی) را که در ۱۹۰۱ تأسیس و توسط نظام جمهوری جدید موقتاً تعطیل شده بود، بعهده گرفت.

CADAC طی چند سال بعد، مهمترین کانون روشنفکران کاتولیک در سراسر کشور می شد و به منزله پیوند مشترک مردان نسلی بود که در آینده صاحب بالاترین سمتهای مملکتی و کلیسایی و دانشگاهی شدند. توطئه گران مراسی روشنفکرانی بودند که چشم امیدشان به سوی رم و پاریس دوخته شده بود و

با توده بی‌سواد روستائیان پرتغال به همان اندازه بیگانه بودند که رقیبان جمهوریخواه‌شان. CADC به سبب جهل توده مردم پرتغال هرگز نمی‌توانست به تأسیس حزبی نیرومند یا نهضتی عمیق وریشه‌دار نظیر آنچه هیتلر یا موسولینی قبل از رسیدن به قدرت برپا کرده بودند امیدوار باشد، بسیاری از اعضای CADC برخلاف آلمانیان خیالپرداز نظام جدید، با نگاهی خیره به گذشته چشم دوخته بودند و امیدوار بودند که یک نظام سلطنتی استبدادی برپا سازند. آنها به جای لباسهای همشکل حزبی رداهای سیاه قدیمی را به تن می‌کردند و این حال دانشگاه کویمبرا را به صورت مراکز علمی قرون وسطائی درآورده بود با این تفاوت که آنها البته برخلاف آلمانیان به جای آبجو معمولاً شراب می‌نوشیدند. CADC مجله‌ای هفتگی خاص خود داشت و آن را تحت نام غلط انداز Imparcial (بی‌طرف) منتشر می‌کرد و سردبیری آن را جوان با استعداد دیگری به نام مانوئل گونسالوش سریزیرا^۱ به عهده داشت که بعدها طی حکومت سالازار، کاردینال بزرگ‌لیسبون شد. هر کس که شماره‌های گردآمده این مجله را بخواند اطلاعات ذی‌قیمتی از پایه‌گذاران فاشیسم پرتغال که در ۱۹۱۹ گروه متحد و متفق تشکیل داده بودند بدست خواهد آورد و این زمانی بود که هیتلر حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان و موسولینی فاشیا دکمباتی-منتو^۲ (گروه مبارز) خود را بنیان نهادند.

سالها قبل از ۱۹۲۳، یعنی زمانی که هیتلر (نبردسن)^۳ خود را منتشر کند، متفکران سلطنت طلب کاتولیک پرتغالی که بیشتر با پیوندهای تاریخی و فرهنگی موجود میان ملل لاتینی در هماهنگی بودند، رسالاتی سیاسی همچون فتوای پاپ لئون سیزدهم را که در قرن نوزدهم منتشر شده بود و Rerum Novarum نام داشت یا آثار نویسندگان دست راستی فرانسوی را همچون شارل مورا^۴ و لئون بلوا^۵، مطالعه می‌کردند. این نوشته‌ها در اصل مفاهیم مرتبط و طبقاتی و کیفیت هم‌بسته اجتماع قرون وسطی را همچون راه نجاتی از بلیات مساوات طلبی و فردگرایی انقلاب فرانسه، که افراطی‌ش می‌دانستند و از مفاهیم

1. Manuel Goncalves Cerejeira

2. Fascia de Combatimento

3. Mein Kampf

4. Charls Mauras

5. Lion Bloy

ماشین پرستانه انقلاب صنعتی و از الحاد و کیفیت بین‌المللی مارکسیسم و نیز بدلی برای آنها می‌شمردند. از این گذشته این مفاهیم از برکت نوشته‌های آنتونیو ساردینیا^۱ نویسنده سنت پرست و نویسندگان دیگری که تعلیمات ناسیونالیسم افراطی معروف به Lusitanian Integralism را تبلیغ می‌کردند، با وضع خاص پرتغال هماهنگ شده و انطباق یافته بود. از این گذشته، انتگرالیستهای پرتغال، برخلاف متفکران فاشیست فرانسوی و آلمانی و ایتالیائی که ادعا می‌کردند به آینده صنعتی اجتماع و رفاه کارگرانشان علاقه‌مندند، بشدت طرفدار معنویات بودند. انتزاع طلبانی عاطفی بودند که بیشتر هم خود را صرف زنده کردن مجدد گذشته‌ای شاعرانه می‌کردند تا پدید آوردن آینده‌ای جدید. ناسیونالیسم آنها که بعدها به مستعمرات ساورای بحار نیز گسترش یافت براساس مفاهیم نظام خاصان و برگزیدگان و ادامه ساختمانهای اجتماعی موجود پرتغال استوار بود. نفرت شدید آنها از نظام بین‌الملل (انترناسیونالیسم)، در اثر میل غریزی آنها به حفظ جامعه بنده‌صفت روستائیان و سکنه مستعمرات از نفوذ «آرمانهای بیگانه» و مداخله بنیانهای بین‌المللی، شدت بیشتری گرفت. سالازار نیز، خواه به نام خود یا با نامی مستعار، با چند مجله دیگر غیر از ایمپاریال مانند Revista de Estudos که آن هم وابسته به CADC بود و نیز روزنامه‌هایی که در شهرهای بزرگی چون اوپورتو و لیسبون منتشر می‌شد همکاری می‌کرد. اما شیوه خشک نگارش او بیشتر برای رساله‌های اقتصادی و مالی مناسب بود و از این‌گونه رساله‌ها بسیار نوشته بود: مانند «صرف‌طلا، ماهیت و علل آن در دوران (۱۹۱۵ - ۱۸۹۱)» یا «مسائل تولیدگندم و بعضی از جلوه‌های بحران کالاها» و حتی رساله‌ای درباره روابط کار تحت عنوان عجیب «صفای مسیح میان طبقات کارگر». او زیرک‌تر از آن بود که خود را گرفتار بلندپروازیهای فلسفی پیچیده انتگرالیستها کند. عقاید سیاسی او دست کم در آن زمان، بطوری که از سطور زیرین که از یک سخنرانی مذهبی استخراج شده شهود است، بروشنی معلوم بود:

بر پرتغالیان امروز واجب است که تلاش کنند تا پرتغال پرافتخار

1. Antonio Sardinha

فردا پرتغالی نیرومند، پرتغالی آموزش یافته، پرتغالی با اخلاق و ساعی و پیشرو باشد. آیا برای رسیدن به این منظور لازم است که میهن خود را عمیقاً دوست بداریم؟ اوه، انسان همیشه باید میهن خود را دوست بدارد. ساسیهن خود را مانند مادرمان دوست می‌داریم. میهن ما مادر همه ماست.^۱

بنا به سندرجات یک شماره یادبود مجله *Revista de Estudos* که از انتشارات CADC بود و در ۱۹۴۴ منتشر می‌شد، اعضای جوان‌جلسات خود را در بزرگترین تالار مرکز که آن را «تالار حمله به پرتغال» نام داده بودند منعقد می‌کردند. یکی از شعارهای آنها: «هرجا که لازم بود باید در راه نجات جامعه پرتغال خدست کرد.» حس رسالت و شتاب القا می‌کرد. این چندسطر از کتاب خاطرات کاردینال سریژیرا که در تمام عمر دوست صمیمی سالازار بود، اشاره‌ای گویاست به عکس‌العمل سالازار نسبت به وضع کاتولیکها در آن زمان: «سالازار در آن ایام پاره‌ای از بهترین مقالات خود را تحت نام مستعار آلوش داسیلوا^۲ می‌نوشت و شبها به کلیسای سنت‌جان می‌رفتیم تا در مراسم «ماه مریم» شرکت بجوئیم و البته فراموش نمی‌کردیم که چماق‌هایی در زیر ردای خود پنهان کنیم.^۳»

عجیب‌تر اینجاست که کاردینال سریژیرا در همان کتاب تأیید می‌کند که خود معمولاً تپانچه‌ای همراه می‌داشته است. و این به آن سبب بود که سریژیرا همیشه پرتحرک‌تر از سالازار بود. او خود زمانی محرمانه اقرار کرد که هنگامی که به اتفاق سالازار از طریق پاریس برای شرکت در یک کنگره جوانان کارگر به لی‌یژ^۴ می‌رفته است از فرصت استفاده کرده تا پاریس را تماشا کند، حال آنکه سالازار که منشی سخت جدی داشت و به رنگهای شاداب زندگی اعتنائی نداشت، از ساختمان مرکزی جمعیت‌های مختلف کاتولیک پاریس قدم بیرون نمی‌گذاشت. و باید به خاطر داشت که این تنها سفر درازی بود که سالازار در تمام عمر خود به خارج از پرتغال کرد.

۱. همان کتاب صفحه ۱۹.

2. Alves da Silva

3. Manuel Goncalves Cerejeira. *Vinte anos de Coimbra* (Lisbon, 1943).

P. 211

4. Liege.

با مطالعه صورت اساسی دانشجویان عضو CADC که آن هم در همان نشریه منتشر شده است به نفوذی که این هسته مرکزی بعدها در تحولات سیاسی پرتغال داشت پی می‌بریم. این گروه گذشته از سالازار و کاردینال سریژیرا شامل چند نفر اسقف و شخصیت‌های عالیمقام کلیسایی مانند ماریو د فیگوردو^۱، که بعدها رئیس مجلس ملی شد، و ده نفر که در زمانهای مختلف به وزارت رسیدند و دست کم دوازده نفر که به استادی دانشگاه و نمایندگی مجلس برگزیده شدند بود که همه به داشتن عقاید دست راستی افراطی معروف بودند.

سالازار با وجود شرکت جستن در فعالیتهای شدید سیاسی، که دامنه آن در آن زمان تا «مرکز کاتولیک» که بتازگی در لیسبون تشکیل شده، گسترش یافته بود، هنوز فرصت کافی می‌یافت که به کارهای علمی خود پردازد. نیازی به تذکار نیست که او همیشه امتحانهای خود را با بالاترین نمره می‌گذراند. او در ۱۹۱۴ با معدل نوزده از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد، در ۱۹۱۷ دانشیار اقتصاد بود و در ۱۹۱۸ که به اخذ درجه دکتری نائل شد، یکی از درخشانترین کارشناسان مالی و اقتصادی کشور به حساب می‌آمد.

اما جزئیات زندگی خصوصی او اندکی در پرده ابهام پنهان است. هرچند که اغلب او را از نظر عاطفی سردی بسیار سرد توصیف کرده‌اند، به مادر بیمار خود سخت وابسته بود. چنان که می‌گویند در آخرین سالهای زندگی مادرش می‌خواست از تعقیب راه سیاست چشم‌پوشد تا مجبور به جدائی از او نشود.

زندگی عشقی او نیز اندکی آسپخته به ابهام است و بسیاری او را به نفرت از زنان متهم کرده‌اند. بنا به عقیده پاره‌ای از تذکره‌نویسانش، به دختر خانواده ثروتمندی که پدرش را به کارگمارده و نیز به خود اوطی دوران تحصیل کمک کرده بودند دل بسته بود، اما دختر نسبت به او بی‌مهری نشان داد. برخی دیگر گناه را به گردن مادر دختر می‌گذارند که از سر تعصب اجتماعی و ملاحظات مالی تقاضای ازدواج او را با دخترش رد کرده بود. پاره‌ای نیز می‌گویند که سالازار پس از مایوس شدن از ازدواج با دختر، گریسته بود و

1. Mario de Figueiredo

این در تمام زندگی او تنهاباری بوده است که دوستانش چشمان او را گریان دیده‌اند. اما آوارولینس^۱ نویسنده برزیلی و سفیر سابق این کشور در لیسبون در کتابش به نام «سماوریت پرتغال» از گفت‌وگویی یاد می‌کند که با کاردینال سریژیرا دوست سالازار داشته است و این کاردینال به منزله منبع بسیاری از اطلاعاتی است که از شخصیت سالازار در دست است.

یک روز، سالازار، هنگامی که هنوز دانشجوی دانشکده حقوق بود به فکر ازدواج افتاد. دختر سورد علاقه‌اش دوشیزه جوان بسیار ثروتمندی بود که مدت کوتاهی در کویمبرا توقف کرده بود.

سالازار تصمیم گرفت که در این باره با دوست قدیمی خود سریژیرا مشورت کند. این شخص که بعدها کاردینال شد، به او گفت که آشنائیش به احوال دختر آن قدر نیست که درباره صلاحیت او اظهار نظر کند اما به او خاطر نشان کرد که چون دختر بسیار ثروتمند است سالازار ممکن است نتواند اسباب رفاه او را به همان پایه که دختر به آن عادت کرده است فراهم کند. و نیز می‌داند که غرور و مناعت او اجازه نمی‌دهد که از ثروت خانوادگی زنش بهره‌مند گردد.

سالازار پاسخ داد که در خصوص صلاحیت دختر مسأله‌ای در میان نیست، — «ولو این که فضائی نداشته باشد، این کمبود را با افزونی فضائل خود جبران خواهم کرد.» و اندیشمندانه افزوده بود، «سهم آنست که له، یا علیه این فکر تصمیمی بگیرم و دیگر در خصوص آن نیندیشم.»

سپس به دیدار نامزد احتمالی آینده خود، که همان روز عازم لیسبون بود رفت و بسادگی به او گفت: «اگر به فاصله یک ماه نامه‌ای از من به شما برسید، بدانید که از ازدواج منصرف شده‌ام.»

و بعد از آن دیگر هیچ کس درباره آن مسأله سخنی نگفت. نه خود او نه دختر و نه کس دیگر.^۲

اگر چه سالازار ازدواج نکرده از جهان رفت، پاره‌ای از جلوه‌های

1. Alvaro Lins

2. Alvaro Lins, *Missao em Portugal* (Civilizacao Brasileira, Rio de Janeiro, 1960).

زندگیش حاکی از آنست که در زندگی کاملاً تنها هم نبوده است. در واقع زندگی خصوصیتی که او برای خود اختیار کرد هم حاکی از خوی خودپسندانۀ اوست و هم از پیروی او از رسمی اجتماعی حکایت می‌کند که از قدیم با *اساک* ظاهری کشیش‌های کاتولیک از معاشرت با زنان همراه بوده است. چنان که در میان دانشجویان و معلمان دانشگاه کویمبرا که برای استفاده از تعطیلات طولانی سالانه به سوطن خود باز می‌گردند معمول است سالازار نیز از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۸ با دونفر از دوستان نزدیک و همراهان سیاسی خود، یعنی مانوئل کونسالوش سریزیرا و ماریو د فیگاردو، با اشتراک خانه‌ای اجاره کرده و هزینه‌های زندگی را با هم قسمت می‌کردند. آنها از خدمات خدمتکار جوانی به نام ماریا د ژروش کائتانوا^۱، که معمولاً ماریا صدایش می‌کردند، نیز با اشتراک برخوردار بودند. این زن بعدها همراه سالازار به لیسبون رفت و تا پایان عمر کدبانویی او را بعهدہ داشت. همه می‌دانند که روابط او با سالازار بسیار نزدیک بوده است. سالازار یک بار که به اتفاق یک روزنامه‌نگار مهمان فرانسوی به یکی از خانه‌هایش رفت اظهار داشت: «اینجا به قلمرو ماریا وارد می‌شویم... او طبیعتی سخت مستبد دارد و از کثرت خدمتکار بیزار است. وقتی ماریا پاسدار است، هیچ کس به اینجا راه ندارد. او بهتر از پلیس از من مراقبت می‌کند.»^۲

ماریا در صحنه زندگی داخلی سالازار، چهره‌ای پابرجا بود و همچنانکه کدبانوی کشیش ده ممکن است در محل شخصی سرشناس باشد، او نیز در سراسر پرتغال به نام «دنا ماریا» معروف بود. او همیشه سالازار را *Senhor Doutor* (سینوردوتور) یا *Senhor Presidente* (سینیور پرزیدنته) خطاب می‌کرد و هرگز کسی او را بر میز غذا در کنار سالازار ندید. او میکاش^۳ و ماریا آنتونیا^۴ دخترخواندگان سالازار را که ظاهراً خواهرزادگان خود او بودند، تربیت می‌کرد.

1. Maria de Jesus Caetano

2. Christine Garnier, *Ferias com Salazar* (Antonio Maria Pereira, Lisbon 1952), P. 66.

3. Micas

4. Maria Antonia

این وضع داخلی با زندگی خصوصی کشیشان بسیاری شباهت دارد که بطور غیر شرعی با زنی زندگی می‌کنند و اغلب فرزندان پیدای می‌کنند اما به سبب سوگند تجردی که خورده و پیمانی که در امساک در معاشرت با زنان بسته‌اند، حفظ ظواهر اجتماعی را لازم می‌دانند. کلیسا به علل عملی این حال را به تجاهر برگزار می‌کند و این وضع، طی قرون، به پنهانی و بی‌صراحت به رسمیت شناخته شده است، اما رابطه سالازار با دنا ماریا ناگزیر موجب گفت و گوی بسیار شد و بسیاری کسانی که معتقدند که سالازار، اگرچه به پیمان تجرد متعهد نبود خود را در اثر حس پارسائی شهرستانی و تعصب طبقاتی خود سقید احساس می‌کرد. در واقع این حال موجب بروز وضعی طعن آمیز می‌گردد. به این معنی که اگر وجود روابطی محرمانه را در پیوندی که نزدیک به پنجاه سال بین مردی و زن بسیار زیبائی طول کشید به جد انکار کنیم، آن دونفر در نظر یک ناظر خارجی غیر عادی تر جلوه خواهند کرد تا به عکس. در همه حال با توجه به وضع کلی چنین برمی‌آید که ماریا، با همه اخلاص و فداکاری و ارتقائش به پایه «دنا ماریا» جز یکی از قربانیان بی‌شمار اجتماع خود پسند پدر ستای پرتغال نبوده است و نیز بنظر می‌رسد که سالازار که تقریباً هرگز به خارج از کشور سفر نکرد، و به این طریق «اصالت فرهنگی» خود را حفظ کرد، از این نظر نیز به میزان بسیار از پرتغالیان سنت پرست و قدیمی مآب بوده است.

ناسیونالیسم سالازار

پی بردن به احوال سالازار و شناختن نیروی عاطفی محرك ناسیونالیسم پرتغال ممکن نیست مگر آن که پاره‌ای از خصوصیات جغرافیائی و دگرگونیهای اجتماعی و فرهنگی پرتغال را در نظر بگیریم. طبیعت درونگرا و خویشتن بین سالازار با احساس ملی پرتغالیان سخت هماهنگ بود. پرتغال کشوری کوچک و فقیر است که تاریخی دراز و پرنشیب و فراز داشته است چنانکه زمینه اجتماعی برای احساسات پردازای سخت مناسب است. این سرزمین به صورت کمربندی ساحلی است که از سمت غرب و جنوب به دریا و از جانب شمال و مشرق به اسپانیا محدود است. و اسپانیا، که با پرتغال

شبهاتهای بسیار دارد و آن را از جریان اصلی زندگی اروپائی دور داشته است. از آنجا که پرتغالی بودن به منزله انکار تمایل به اسپانیاست، پیوندهای پرتغال یا به طرف کشورهای آن سوی دریا مثلاً انگلستان و برزیل و مستعمرات متوجه بوده است یا در راستای دیگر به آن سوی اسپانیا یعنی به طرف فرانسه و واتیکان. حتی در نظر تحصیلکردگان طبقه میانی، وابستگی اقتصادی و سیاسی پرتغال با انگلستان نیرومندتر است از علائق فکری آن با فرانسه یا پیوندهای مذهبی آن با واتیکان. حال آنکه اسپانیا با وجود نزدیکی و همسایگی چنانست که گوئی وجود ندارد. اما سرزهای «جهان پرتغالی زبان» در نظر اکثر پرتغالیان، برزیل و مستعمرات پرتغال است. تفوق حاصل از گسترش استعماری که به قیمت قربانی شدن جوامع عقب مانده تر از پرتغال بدست آمده بود، و روابط حاصل از آن نتیجه ای جز تقویت تصورات سو هوم خود کفائی و برتری نداشته است. بیشتر پرتغالیان به میزان بسیار در جهانی متعلق به خود زندگی می کردند و بسیاری از صاحبمنصبان اداری و ارتشی و کلیسایی و مؤسسات تربیتی گاه تا هزاران کیلومتر به دورتر از مقر خود مسافرت می کردند و در آنجا ساکن می شدند بی آنکه برآستی از «پرتغال» خارج شده باشند.

کیفیت این کشور، که دارای اجتماعی تاریک و بسته و جاهل است و رسوم مقدس خاص خود را با آهنگی که خود حساب کرده است تحول می بخشد، تازگی ندارد. سیر تحول پرتغال که از انقلابهای بزرگ عصر جدید، مثل انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب روسیه و انقلاب فنی، عقب مانده به وضع دردناکی کند بوده است.

کیفیت خود مختار حکومت و همبستگی نزدیک دولت با کلیسا و نقش قاطع نظامیان در اداره امور، از خصوصیات تقریباً همیشگی گذشته پرتغال بوده است. تفتیش مقدس عقاید (انکیزیسیون) که خفقان را به مدت متجاوز از دو قرن و نیم به نام مسیح بر پرتغال تحمیل کرد جای خود را به تفتیش عقاید پلیسی داد که همان کار را به نام ملت ادامه می داد.

اما برای ادامه برقراری ساختهای اجتماعی و امتیازات طبقاتی طی نسلهای متوالی کافی نبود که پرتغال را از طریق تفتیش عقاید و سرکوبی آزادی، از سرامهای بزرگ بین المللی و نهضت‌های انقلابی جهان خارج، مجزا

نگاه دارند. بلکه لازم بود که این سرامها و جنبشهای آزادیبخش فعالانه دفع کردند و به جای آنها نظامی فکری و ناسیونالیستی که بر اساس اصول مذهبی استوار باشد و سیر تاریخ را با تعبیری تجلیل آمیز و غلط تحریف کند، ارائه گردد. سالازار نه تنها از برکت تربیت خود برای پذیرفتن سرام ناسیونالیستی آمادگی داشت، بلکه چیزی هم به آن افزود. تصویر گذشته پرتغال به صورت ملتی کوچک و شجاع که برای بقای خود می جنگد، ملتی که در مقام خداوندی بر مستعمراتی وسیع به رسالت بسط مدنیت در اکناف جهان برگزیده شده است حاوی عناصری عاطفی نظیر دیگر مراسمهای ناسیونالیستی است که جوانان و ساده دلان حاضرند جان خود را در راه آن فدا سازند.

آثار بسیاری از اندیشه ها و اصول ناسیونالیسم پرتغالی را در کتبی می توان یافت که قرنهای پیش نوشته شده اند، مانند شعر حماسی بلند لوزیادش^۱، اثر کامویش^۲، که اول بار در ۱۵۷۲ منتشر شد. هر چند که این شعر نیز قربانی تصرفهای پی در پی هیأت‌های تفتیش عقاید گردیده است، امروزه به منزله نوعی کتاب مقدس ناسیونالیستی است. سالازار خود ناسیونالیسم پرتغال را به بیان عاطفی زیر تعریف کرده است:

موجودیت ما که در این باریکه غربی شبه جزیره، در میان همسایگان مقتدر و اقیانوس تنگ افتاده ایم، ناچار داستان دراز غم انگیزی است. اما به فضل و مساعدت الهی هشت قرن محنت و مشقت و مبارزه و آرادی را پشت سر گذاشته ایم و گرچه هنوز خطر برجاست، معجزات و کرامات نیز از میان برفته است... اینجا و در سرزمینهای دوردست حق با ما است. حق اشغال و حق تصرف و حق اکتشاف و استعمار و حق جسم و خون پرتغالیانی که در سراسر جهان خاک را آبیاری کردند و به کشت و زرع پرداختند، و زمینهای بایر را دایر کردند و بنیاد تجارت نهادند و صلح برقرار داشتند و آموختند. این اراده ملت است، ندای وجدان ملی است... طی قرون دوازدهم و سیزدهم بود که مرزهای امروزی پرتغال در شبه جزیره ایبری معین شد. و در قرنهای پانزدهم و شانزدهم بود که پرتغال ضمن دفاع از فرهنگ رومی و مسیحی علیه نفوذ اسلام و در راه گسترش تمدن در جهان جدید

1. Luciadas

2. Camoes

به مستعمرات وسیعی در آفریقا و آسیا و اقیانوسیه و امریکادست یافت. این پیروزی که برای بشریت دارای اهمیت معنوی بزرگی است، دردورانی نصیب ما گردید که ملتهای دیگر اروپائی در میدان کارزار سلسله‌ها و خاندانهای سلطنتی و در میان اشتقاقها و جنبشهای کفرآمیزی، که آنها را به خون آغشته می‌کرد در زдохورد بودند... ما فرزندان و وارثان تمدنی کهنیم که رسالتش پیوسته هدایت ملتها و تعلیم معنای والاتری از زندگی و ساختن مردان راستین از طریق مقید کردن جسم به روح و غریزه به عقل بوده است...^۱

برای سالازار و نسل ناسیونالیستهای کاتولیک همفکر و هم‌مشرک او که تصوراتی چنین رفیع از گذشته پلائی و رسالت پرتغال به هدایت دیگران به سوی تمدن داشتند، زندگی تحت حکومت جمهوریخواهان باید عذابی بزرگ بوده باشد.

با این حال اگر قرار باشد که به منظور ساده کردن کار، سیاسیون طبقه میانی آن دوران پرتغال را به دو دسته اصلی تقسیم کنیم، یکی جمهوریخواهان پیشرو پیروز و دیگری سلطنت‌طلبان سنت‌گرای ناراضی، ناچار پی‌می‌بریم به این که هر دو جناح بر سر احتیاج مبرم پرتغال به رهائی از سرایشیب تباهی موحشی که بر آن افتاده بود، در توافق بودند. به نظر نمی‌رسید که هیچ‌یک از گروههای متعارض حاضر باشند واقعیت وضع و محدودیتهای تاریخی پرتغال را قبول کنند. عجیب اینجاست که امپریالیسم که برای ملل دیگر وسیله‌ای در راه صنعتی شدن و دست‌یافتن به سطح زندگی بالاتر بود، برای پرتغال به منزله بزرگترین عامل منفرد تباهی و رکود بوده است.

بسیاری از ملتهای کوچک اروپا، که مانند پرتغال در تنگنای میان دریا و همسایگان قدرتمند «له می‌شدند» به دلایل مشابهی مجبور بودند برای تأمین بقای ملی بر منابع ثروت خود متکی باشند و از جریان کلی صنعتی شدن اروپائی پیروی نکنند. اما پرتغال به ارتزاق از حاصل متصرفات ماورای بحار و ثروت‌های ارضی و کاری ملل دیگر خو گرفته بود.

سرانجام پرتغال در دام مستعمرات خود اسیر شد. دامنۀ متصرفات این

1. Salazar Says (Secretariado de Propaganda National, Lisbon, no date)

کشور که در استداد کرانه‌های افریقا و از دور دماغه اسید به هند و دیگر مناطق شرق و در آن سوی اقیانوس تا برزیل گسترش یافته بود، با اسکانات آن از نظر جمعیت و توانائیهای اداری و دفاعی به هیچ روی متناسب نبود. پرتغالیان «مانند خرچنگهای بسیار دیگر در ساحل دریا، چاره‌ای جز پرهیز و گریزنداشتند» و قادر نبودند که همپای تحولات صنعتی و فنی جهان، در روشهای خود تحولی پدید آورند.

پرتغال که در ۱۳۷۳، یعنی حتی قبل از شروع کشورگشائیهایش که در ۱۴۱۵ با تصرف سئوتا^۱ شروع شد، با انگلستان به اتحادی «دائمی» درآمده بود، بتدریج چنان از متحد خود عقب ماند که به صورت یکی از اقمار انگلیس درآمد. نخستین متصرفات هند و تجارت پر رونق شرق مدتی بود که در اختیار رقبای اسپریالیست دیگری مانند انگلیسیان و هلندیان و فرانسویان افتاده بود و مستعمرات پرتغال منحصر شده بود به گوا^۲ و محدوده‌های کوچکی در «هند انگلیسی» عظیم. از این گذشته پرتغال منکوب سیر تاریخ شده بود و نمی‌توانست در مقابل رقبای نیرومندتر اروپائی از مستملکات پراکنده خود دفاع کند.

زمانداران پرتغال به منظور حفظ «روابط ویژه» با انگلستان که «حامی» بزرگ مستعمرات ماورای بحار آنها شده بود، به قبول شرایط «پیمان ستون^۳» مورخ ۱۷۰۳ که صنعتی شدن کشور را به وضع جبران ناپذیری به خطر می‌انداخت، تن در دادند. طبق این پیمان پرتغال قبول کرد که در مقابل صادرات شراب و محصولات کشاورزی، فراورده‌های صنعتی از انگلستان وارد کند و به این شکل به صنایع نساجی و دیگر صنایع نوپای خود زیانهای بسیار وارد آورد.

این پیمان که با پیمان دیگری مورخ ۱۸۱۰ مستحکم می‌شد، پرتغال را بطور قطع از ورود به عصر صنعت بازداشت و از بهره‌وری از نتایج تربیتی و اجتماعی که با پیشرفت فنی همراهند محروم داشت. از آنجا که انگلیسیان ناچار به صورت مهمترین منبع سرمایه‌گذاری در پرتغال درآمدند و تولید و تجارت شراب پورت^۴ را نیز در اختیار گرفتند، این پیمان به برقراری مناسبات مستعمراتی میان دو کشور منجر شد.

برزیل که در ۱۸۲۰ تحت لوای سلطانی پرتغالی دراصل مستقل شده

1. Ceuta

2. Goa

3. Methuen Treaty

4. Port

بود در ۱۸۸۹، یعنی سالی که سالازار متولد شد، نظام جمهوری اختیار کرد و بیش از پیش از پرتغال فاصله گرفت. تجارت سودآور برده، با وجود مقاومتها و نیرنگ‌بازیهای بسیار، منسوخ شده بود. اکنون نوبت پرتغال بود که از هجوم مهاجران به برزیل جلوگیری کند و در صدد تحصیل نیروی کار ارزانقیمت و نیز برقراری تعادل جمعیت مناسبتری میان سیاهان و سفیدان باشد.

رؤیای ایجاد مستعمرات وسیعی در افریقا که از لورنسومارکش^۱ تا لواندا^۲ را دربر بگیرد، در اثر اولتیماتوم سورخ ۱۸۹۰ انگلیسیان به ناکامی مبدل شد زیرا دولت انگلیس ضمن این اولتیماتوم مدعی مالکیت اراضی وسیعی در افریقای جنوب مرکزی شده بود که برای اجرای طرح رودز^۳ مبتنی بر بوجود آوردن مستعمرات وسیع انگلیسی که از کیپ تا قاهره را در برگیرد بسیار حیاتی بود و پرتغال، جائی که قادر نبود ولو از طریق قرضه ملی سرمایه لازم برای خریداری یک کشتی جنگی به منظور مقابله با ناوگان نیرومند انگلیسی جمع-آوری نماید، به طریق اولی نمی توانست پول کافی برای عمران و توسعه باقیمانده مستملکات به امید خدا رهاشده افریقائی خود، تحصیل کند.

پرتغال که در عصر برق قافیه را باخته بود، نه تجهیزات لازم برای گشودن راههای ارتباطی سریع دریائی و تأسیس بنادر و ساختن شبکه‌های راه آهن داشت و نه بصیرت و کاردانی لازم را. و این هر دو برای تأمین سفری دریائی برای بهره‌برداری از منابع سرزمینهای افریقای مرکزی، از رنده^۴، که از حیث منابع طلاغنی بود تا کاتانگا که معادن مس فراوان داشت، بسیار ضروری بود. از این گذشته «انگلیسیان خائن» به منظور رفع اختلافات خود با دولت پادشاهی آلمان در ۱۸۹۸ نخستین دور سلسله مذاکرات سری خود را با آن کشور به منظور تقسیم دوستانه مستعمرات پرتغال بین خود، که دو قدرت بزرگ آن زمان بودند آغاز کردند. این طرح با مبارزه‌ای در مطبوعات بین المللی، که البته موجه نیز بود، همراه گردید و طی آن اهمالهای اقتصادی و ظلمهای اجتماعی که از طرف ادارات مستعمراتی پرتغال و نیز مهاجران پرتغالی نسبت به سکنه بومی مستعمرات روا داشته می شد، فاش گردید.

در واقع چنین به نظر می رسد که تاریخ پرتغال، پس از نزدیک به

1. Lourenco Marques

2. Luanda

3. Rhodes

4. Rand

هفت قرن استقلال اکنون دور خود را به پایان رسانیده است. و تازه بعضی متفکران جمهوریخواه، پس از آنکه پرتغال در برابر تهاجمهای بسیار همسایه ایبریائی خود (اسپانیا) مقاومت کرده و پس از شصت سال تحمل تسلط پادشاهان اسپانیائی طی دوران پرگیرودار تصرف و استعمار فیلیپین، دوباره استقلال خود را یافته بود، بر سر اندیشه تشکیل یک فدراسیون جمهوریهای ایبریائی بحث می کردند. این امر در نظر بسیاری از پرتغالیان به منزله پایان دوران وحدت ملی پرتغال و چشم پوشیدن از تمام چیزهائی بود که نسلهای پی در پی برای تحصیل آن مبارزه کرده بودند.

از زمانی که پرتغال اندکی پس از عصر طلایی قرن پانزدهم حتی در زمینه فنون دریانوردی و کشتی سازی که زمانی ضامن پیشاهنگی آن در کشف راههای دریائی و سرزمینها و قاره های ناشناخته بود از رقیبان خود عقب افتاد. این فاصله نسبت به ملتهای صنعتی پیشرفته با سرعتی روزافزون بیشتر می شد. هرچند که نخستین نمونه بازرگانی ماشین بخار در ۱۷۷۶ توسط وات و بالتن^۱ در انگلستان به بازار آمده بود، در صورتهای لوازم و تجهیزات صنعتی پرتغال تا قبل از ۱۸۳۴ اثری از آن مشهود نیست. اشخاص معدودی که وضع صنعتی آن روز پرتغال را بررسی می کردند شکایت داشتند از این که پرتغالیان هنوز برای همه کارهای خود از نیروی انسانی و جانوران استفاده می کنند حال آن که مردم سایر کشورها دیگر احتیاجی ندارند که کارهای سنگین را خود انجام دهند و در نتیجه بازده صنعتی افزایش می یابد. بطوری که ژوزه آکوریو نوش^۲ در گزارشی که در اواسط قرن نوزدهم نوشت، اظهار داشته است: «در قسمتهائی از اروپا و ایالات متحد کشتیرانی روی رودخانه ها و حتی دریاها با نیروی بخار صورت می گیرد و احتیاجی به دکل و بادبان و پارو نیست حال آنکه در سرزمین ما پرتغالیان هنوز یک ماشین بخار حتی در کارخانه ها نصب نشده است.»^۳ ارقام موجود مؤید همین ماجرا در

1. Boulton

2. Jose Acurcio Neves

3. Armando de Cuistro, *A Revolucao industrial em Portugal no sec. XIX.*
(Dom Qixote Lisbon, 1971) P. 263.

سورد تحولات و پیشرفتهای بسیاری است که در زمینه مهندسی و شیمی و برق در آخرین دهه‌های قرن اخیر نصیب کشورهای اروپائی شده است.

طی سالهای بین ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ متجاوز از شصت درصد مردم پرتغال هنوز به کشاورزی و کمتر از بیست درصد به صنایع ثانوی اشتغال داشتند. در ۱۹۱۱ این نسبتها به ۵۷/۱ درصد و ۲۱/۱ درصد، بترتیب برای کشاورزی و صنعت، مبدل شده بود. تعداد بیسوادان در سالهای میان ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۱، یعنی یک سال پس از برقراری نظام جمهوری نیز، حاکی از عقب‌ماندگی اجتماعی و کندی پیشرفت است

زنان	مردان	درصد کل	
۸۳/۵	۶۷/۶	۷۶	۱۸۹۰
۸۲/۱	۶۵	۷۴/۱	۱۹۰۰
۷۷/۴	۶۰/۸	۶۹/۷	۱۹۱۱

همچنین کسانی که در آخرین سالهای دوران سلطنت در پرتغال بسر می‌بردند شکایت از این داشتند که جائی که در کشورهای خارجی دوازده ساعت کار در روز بسیار سنگین تلقی می‌شود، در داخل پرتغال یک روز کار به هفده ساعت نیز می‌رسد. در نواحی شمالی و مرکزی پرتغال روستائیان شبها به زراعت مزارع خود می‌پرداختند تا بتوانند طی روز به زراعت زمینهای دیگران بپردازند. وضع کار در صنایع و خدمات اجتماعی انگشت‌شمار و ابتدائی موجود نیز، غیر از این نبود. مثلاً بنایان و درودگران در تابستان ساعت چهار و نیم صبح شروع به کار می‌کردند و ساعت هفت و نیم شب دست از کار می‌کشیدند. رسم کار دختران تلفنچی، حتی در روزهای یکشنبه روزی دوازده ساعت؛ از هشت صبح تا هشت شب بود.

اما اگر چه جمهوریخواهان چپ‌گرا و سلطنت‌طلبان دست‌راستی در برابر این گواه مبهوت‌کننده بر سر لزوم نوعی انقلاب ملی توافق داشتند، در خصوص مهمترین علل تباهی ملی عقایدی کاملاً متضاد ابراز می‌داشتند. سنت‌گرایان منشأ وضع موجود را همان دوران آزادی سلطنت مشروطه و آزادی مطبوعات و کلیه خصوصیات حکومت پارلمانی می‌دانستند که «حامل تخم

تخریب ارزشهای اجتماعی و مذهبی قوام یافته بود.» اما رهبران جمهوریخواه نیز، که خود اعضای طبقات میانی حاکم بودند، مصلحت خود را در این نمی‌دیدند که بیش از اندازه در جستجوی علل تباهی پرتغال عمیق شوند. رهبران جمهوریخواه پی‌نبرده بودند، یا نمی‌خواستند پی‌ببرند به این که اگر قرار باشد ساختمان اقتصادی و اجتماعی نظام قدیم دست نخورده باقی بماند، جایگزین کردن رئیس جمهوری دست بسته و بی‌اختیار به جای پادشاهی محروم از قدرت حکومت، یا عوض کردن رنگهای آبی و سفید پرچم سلطنتی و اختیار رنگهای سرخ و سبز پرچم جمهوری و از این قبیل، دردی را دوا نخواهد کرد و به یقین صاحبان سرمایه ثروتمندتر و توده بیچارگان فقیرتر از پیش خواهند شد.^۱

براستی نیز چند سالی نگذشت که سرخوردگی کارگران سخت شدت یافت. کارگران روستائی، همچنانکه در گذشته به کرات اتفاق افتاده بود، شروع به مهاجرت، خاصه به برزیل کردند. زیرا برزیل باز شروع به پذیرفتن گروههای انبوه کارگران پرتغالی کرده بود. کارگران شهری نیز چندماه پس از اعلام جمهوری، شروع به اظهارنارضائی کردند. نظام تازه حق اعتصاب را به کارگران بازگردانده بود و اصلاحات وارد شده در قوانین در جهت تشویق تشکیل مجدد اتحادیه‌های کارگری بلافاصله پس از الغای نظام قدیم بود. اما در ماه مارس ۱۹۱۱، یعنی فقط شش ماه پس از شروع زمامداری حکومت موقت، دولت با جبهه مخالف نیرومندی روبرو گردید.

الشندرو وی‌یرا^۲ که یکی از کوشاترین مبارزان اتحادیه‌های کارگری و بهترین تاریخ‌نویس این جنبش است، وضع آن روز را چنین خلاصه می‌کند: هرچند که جنبش اتحادیه‌های کارگری کلادر هموار کردن راه برقراری جمهوری فعالیت نکرده بود، بسیاری از مبارزان آن به‌طور انفرادی در تهیه مقدمات آن همکاری پر تلاشی داشتند. و حقیقت اینست که طبقه کارگر از نظام سیاسی جدید، که بسیاری از کارگران در راه استقرار آن مسلحانه جنگیده بودند، با آغوشی باز استقبال کردند.

1. Cunha Leal, *As Minhas Memorias* (Lisbon, 1966), PP.184-5.

2. Alexandre Vieira

توده مردم معتقد بودند به این که با استقرار نظام جمهوری وضع نابسامان اقتصادی آنها بهبود خواهد یافت. اما چون تا پایان سال ۱۹۱۰ هیچ گونه تحول مطلوبی در وضع آنها مشهود نگردید، بی‌صبری کارگران رفته رفته ظاهر شد. و در ۱۹۱۱ بسیاری از نیروهای کارگری خاصه کارگران شرکت تراسواای لیسبون (راه آهن ملی) و نیز شاگردان مغازه‌ها و کارگران فلزکار و کارگران شرکت گاز و قایقرانان و مباحثران بارگیری بندر لیسبون و کارگران چاپخانه‌ها، دست به اعتصاب زدند. در شهر ستوبال^۱ کارگران کارخانه کنسرو سازی ساردین و تون نیز به اعتصابیون پیوستند و در این شهر، چون نیروی پلیس علیه اعتصاب کنندگان خشونت به خرج داد، همه اتحادیه‌های دیگر شهر به پشتیبانی از آنها دست به اعتصاب زدند و کشته شدن دو نفر از کارگران به دست پاسداران جمهوری برانزجار همگانی افزود^۲.

مجله معاصر کارگری Terra Livre (سرزمین آزاد) در خصوص همین وقایع نوشت: «سیزدهم مارس ۱۹۱۱ روز جدائی کارگران از حکومت جمهوری است.^۳» از آن زمان به بعد جنبش اتحادیه‌های کارگری یکی از مهمترین دشمنان جمهوری «بورژوا» گردید.

در ۱۹۱۷ پرتغال صنایع سنگینی نداشت و کالائی تولید نمی‌کرد. در حالی که ظرفیت موتورهای نصب شده بلژیک، که جمعیت آن در همان حدود پرتغال بود، به ۷۰۰،۰۰۰ اسب بخار بالغ بود، این ظرفیت در پرتغال از ۸۳،۳۶۸ اسب بخار تجاوز نمی‌کرد و تازه ده درصد از آن نیروئی بود که از منابع برق آبی به دست می‌آمد نه از موتورهای احتراقی^۴. جمعیت کارگران صنعتی پرتغال در آن زمان از ۱۳۰،۰۰۰ نفر در مقابل جمعیت کل شش میلیون نفر چندان تجاوز نمی‌کرد. ۳۵ درصد کارگران زنان و ۱۵ درصد آن کودکان بودند. از این گذشته کارگران در واحدهای کوچک تولیدی پراکنده بودند

1. Setubal

2. Alexandre Vieira, *Para a historia do sindicalismo em Portugal* (Seara Nova, Lisbon, 1970), P. 42.

3. Terra Livre (Lisbon), No. 6, 20 March 1913.

4. Armando de Castro, *Desenvolvimento economico ou estagnacao?* (Dom Quixote, Lisbon, 1970)

و ۶۰ درصد آنها در داخل یا اطراف شهرهای بزرگی مثل لیسبون و اپورتو، و آویرو^۱ و ستوبال و براگا^۲ مجتمع بودند. تعداد کارگران شاغل، در نزدیک به چهارهزار کارخانه، هریک کمتر از ده نفر بود. فقط نوزده کارخانه هریک بیش از پانصد تا هزار نفر کارگداشتند و فقط شش کارخانه بود که تعداد کارگرانشان هریک از هزار نفر تجاوز می کرد^۳.

با این همه کارگران پرتغالی، در سراسر دوران جمهوری رشد اجتماعی و قابلیت سازمان پذیری قابل توجهی از خود نشان دادند و شاید بتوان گفت که مهمترین تک گروهی بودند که بر تحولات سیاسی مملکت اثر گذاشتند.

بیشتر اعتصابهای متشکل و سکر آن دوران، البته به منظور افزایش دستمزد بود. اما بسیاری نیز به سبب تقاضاهای کارگران در زمینه وضع کار و مسائل مهم اصولی آن زمان، خاصه برقراری نظام هشت ساعت کار در روز، که سرانجام در ۱۹۱۹ به پیروزی انجامید صورت می گرفت.

جدول صفحه بعد تعداد اعتصابهای دوران جمهوری را همراه علل و نتایج هر یک نشان می دهد.

کارگران صدها روزنامه و مجله منتشر می کردند که بعضی از آنها ناپایدار بودند و عمری کوتاه داشتند و پاره ای به بزرگترین سازمانهای کارگری وابسته بودند. ناسهای این نشریات چنان گویا بود که حتی اگر به سرعت و بر سبیل تصادف، عده ای از میان آنها انتخاب کنیم به سنجیت و جهت فعالیت آنها پی خواهیم برد: *A Batalha*^۴ و *A Bandera Vermelha*^۵ و *O Comunista*^۶ و *A Conquista do Pao*^۷.

سازمانهای سهم کارگری با بسیاری از کشورهای اروپائی، از جمله اتحاد شوروی که تازه تأسیس شده بود، وابسته بودند و روابطی داشتند *Uniao Operaria Nacional*^۸ که در ۱۹۱۴ در کنگره کارگران، در شهر

1. Aveiro 2. Braga

3. Jose Pacheco Pereira (As lutas operarias contra a carestia da Vida em Portugal) in Textos de apoio (Oporto) No. 2, 1971.

۴. لبرد ۵. پرچم سرخ ۶. کمونیست ۷. تحصیل نان

۸. اتحادیه ملی کارگران

سال	تعداد کل	علل					نتایج	
		دستمزد	پشتیبانی	ساعات کار	علل دیگر	توافق	پیروزی	شکست
۱۹۱۰	۸۵	۴۷	۴	۱۷	۱۴	۳۶	۳۶	۶
۱۹۱۱	۱۶۲	۶۴	۳۹	۲۱	۴۱	۷۳	۴۳	۲۱
۱۹۱۲	۳۵	۳	۱۲	۴	۱۶	۱	۱۳	۷
۱۹۱۳	۱۹	۵	۲	۴	۶	۵	۸	۳
۱۹۱۴	۱۰	۲	۱	۲	۵	۲	۴	۱
۱۹۱۵	۱۵	۵	۲	۷	۱	۴	۹	۲
۱۹۱۶	۷	۳	—	۳	۱	۳	۴	—
۱۹۱۷	۲۶	۱۲	—	۹	۴	۱۴	۱۰	۲
۱۹۱۸	۱۱	۶	۱	۳	۱	۳	۴	۳
۱۹۱۹	۲۱	۷	۸	۲	۳	۷	۸	۳
۱۹۲۰	۳۹	۱۹	۶	۳	۱۱	۹	۲۶	۴
۱۹۲۱	۱۰	۴	۲	—	۴	۲	۴	۲
۱۹۲۲	۲۲	۱۱	۷	۳	۱	۱۰	۶	۲
۱۹۲۳	۲۱	۷	۵	۲	۷	۴	۷	۳
۱۹۲۴	۲۵	۱۰	۴	۴	۷	۵	۱۱	۴
۱۹۲۵	۱۰	۲	۴	۳	۱	۴	۴	—
	۵۱۸	۲۰۷	۹۷	۸۷	۱۲۳	۱۹۶	۱۸۲	۶۳

منبع : Anuario estadístico de Portugal (Imprensa Nacional, Lisbon, 1927)

تومار تأسیس شد، و بعد جای خود را به CGT^۱ کنفدراسیون کل کار داد، با سازمانهای نظیر خود در کشورهای بیگانه در ارتباط بود. در ۱۹۱۷، متعاقب انقلاب روسیه، فدراسیون آنارشیست - سندیکالیست ما کزیمالیست^۲ پرتغال پدید آمد و در ۱۹۲۱ جای خود را به Partido Comunista Portugues^۳ داد. در ۱۹۲۳، Internacional Sindicalista Vermelha^۴ متعاقب به وجود آمدن یک جنبش اتحادیه کارگری جداگانه توسط کمونیستها در مسکو تأسیس گردید. بنظر می رسد که کارگران ستم دیده پرتغالی در فکر پدید آوردن انقلابی خاص خود بودند و برنامه کار استواری نیز طرح کرده بودند.

سالازار و دوستان عضو CADC^۵ اش از کویمبرا شاهد این تحولات بودند. هرج و مرج اجتماعی و نتایج اقتصادی آن در تشدید تنفر آنها از حکومت پارلمانی و دموکراسی و بیزاری آنها از آزادی مطبوعات و اجتماعات مؤثر بود، زیرا آنها این آزادیها را راهی هموار به سوی بی نظمی و تخریب و اخلاص لگاری می شمردند. و هر چند که جمعیت های کارگران و جوانان کاتولیک وابسته به CADC کیفیت ضد انقلابی داشتند اما چون با جمعیت های بین المللی ایتالیا و فرانسه و کشورهای دیگر در پیوند بودند، سالازار نهضت آنها را به منزله تهدید خطر انترناسیونالیسم می دانست، اگرچه با وجود مناسباتی که به ادعای خودشان با ملکوت آسمان داشتند از موفقیت چندانی برخوردار نبودند.

اما سالازار دلائل بسیاری برای دلگرمی داشت. قدرتهای بزرگ، با وجود اختلافها و تضادهائی که به جنگ جهانی اول منجر شده بود، هنوز از تأیید جمهوری متمایل به سوسیالیسم پرتغال و دادن کمکهای اقتصادی به آن خودداری می کردند. واتیکان از طریق روابط نیرومندش با سلاطین و حکومت های کاتولیک و نفوذ بسیارش در مطبوعات بین المللی می کوشید که از اعتبار حکومت جمهوری پرتغال بکاهد. محافل ارتجاعی سراسر اروپا نیز چنان به ابتکار خود به سوی همین هدف همگام بودند، که حتی انگلیسیان ساکن

1. Confederaçao Geral do Trabalho

۲. Maximalist: سوسیالیستهایی که طرفدار به دست آوردن فوری قدرت از طریق تدابیر انقلابی اند. به عکس مینی مالیستها که بهبود قدرتی کار و اصلاحات مسالمت آمیز را تجویز می کنند. م.

۳. حزب کمونیست پرتغال ۴. اتحادیه کارگری بین المللی سرخ.

پرتغال، که پس از کودتای دست‌راستی ماه مه ۱۹۲۶ در مسائل وجدانی همیشه خاموشی می‌گزیدند، صدا به اعتراض برداشتند. کمیته انگلیسیان مقیم پرتغال که ارتجالا پدید آمده بود، در اشاره به وضع بعضی زندانها مدعی بود که رفتار مأسوران زندان با زندانیان سیاسی خشونت‌آمیز است. این کمیته در گزارشهایی که در روزنامه‌های انگلیسی منتشر می‌کرد حجره‌های زندانها را به این صورت وصف کرده بود:

این حجره‌ها اما کنی وحشت‌آور است، وهوا و نور، به آنها نمی‌رسد و کف آنها از سنگ و بسیار کثیف است و موشها در آنها از هر سو درحرکتند و کک و شپش در آنها فراوانست ... بهداری زندان اتاقی بسیار کثیف است که در آنها بیماران مبتلی به هر نوع بیماری، اعم از عفونی یا غیر آن، در کنار هم جا داده شده‌اند. اغلب پنبه و گاز زخم‌بندی استعمال شده دوباره برای بیماران دیگر بکار می‌رود. و این عمل در سوارد بسیار به مسمومیت خونی منجر می‌شود^۱.

در سال بعد یک کمیته سلی انگلیسی به ریاست ارل اولیتن^۲ مرکب از آدلین داجس آویدفورد^۳ و جناب آبری هربرت^۴ نماینده مجلس، نیز در انگلستان علیه نظام جمهوری فعالیت بسیار می‌کرد. این کمیته جلساتی تشکیل می‌داد که حضور در آنها آزاد بود و به انتشار مقالاتی تند علیه مظالم نظام جمهوری پرتغال، در روزنامه‌ها می‌پرداخت. والبته The Times نیز روی چندان خوشی به جمهوری نشان نمی‌داد.

سال‌آزار خود، گرچه درباره وضع زندانها سکوت اختیار می‌کرد، از بابت بازداشت‌های بی‌اسانی که در دوران جمهوری صورت می‌گرفت سخت در خشم بود و رفتار خشونت‌آمیز وقیحانه‌ای که در دوران زمامداری او نسبت به مخالفان جمهوری خواهش و نیز نسبت به نسلهای بعدی زندانیان سیاسی اعمال می‌شد

1. Report of a Committee of British Residents in Braganca-Cunha, op. cit, P. 147. See also Morning Post, 30 Jan. 1912, Spectator, 22 March 1913, and other Newspapers of that Time.

2. Earl of Lytton. see Nineteen-Century Review May 1913.

3. Adeline, Duchess of Bedford

4. Hon. Aubrey Herbert

با این خشم او بی‌رابطه نبوده است. سالازار طی دفاعیه‌ای که در ۱۹۱۹ به مناسبت یک بازجویی انضباطی در دانشگاه کویمبرا ایراد کرد، ضمن اشاره به اعضای احزاب مختلفی که بی‌دلیل بازداشت و قربانی اعمال خشونت آمیز شده بودند ادعا کرد که... «طی چند سال، نیمی از جمعیت پرتغال، — از سلطنت طلبان و کاتولیکها و دموکراتها و اصلاح طلبان و کاماشیستها و سندیکالیستها گرفته تا سوسیالیستها و سیدونیستها و حتی عده‌ای که هیچ عقیده سیاسی نداشته‌اند، گاه پی‌درپی و گاه به‌تناوب و گاه باهم، به زندانها و قلاع این جمهوری وارد شده‌اند.»^۱

گذشته از این همراه تشکل مجدد مقاومت کاتولیکها در کلیه سطوح و شدت گرفتن فعالیت آنها، وقایع سرسوزی نیز رخ می‌داد که دارای اهمیت مذهبی و سیاسی بود. در سالهای انقلاب روسیه و مقارن با پیداشدن نخستین گروه آنارشیدست — سندیکالیستی کارگران پرتغال که نتیجه آن انقلاب بود، سه چوپان بچه به نام لوسیا د ژروش^۲ که دختر کی ده‌ساله بود، و دائی زاده هایش فرانسیسکو^۳ و ژاسینتا مارتو^۴ که هشت و هفت ساله و هر سه مثل همه بچه‌های روستائی آن زمان بی‌سواد و ساده لوح بودند و شروع به دیدن مناظر خیالی کرده بودند، ادعا می‌کردند که ابتدا در بهار ۱۹۱۶ فرشته‌ای خود را به آنها ظاهر می‌کرده است. اما اکنون در ۱۳ ماه مه ۱۹۱۷، در محلی به نام کووا دا ایریا^۵ که در نزدیکی شهر قدیمی لیریا^۶ است، خود را به صورت «دختر زیبای شانزده ساله‌ای»، که روی درخت بلوطی ایستاده بود، به آنها نمایانده است.

راوی حکایت می‌کند که فرشته ابتدا از کودکان خواسته است که در سیزدهم هرماه در همان نقطه حاضر شوند. اما در سیزدهم ماه اکتبر ضمن آخرین تجلی در برابر هفتاد هزار نفری که برای مشاهده این صحنه جمع شده بودند، خود را بنا به ادعای مدعیان، «بانوی مقدس تسبیح» معرفی کرده است که از آسمان به خاکیان ظاهر شده تا بعضی پیامهای آسمانی را به سه طفل چوپان برساند. و باز مدعیان معتقدند که این فرشته به قصد این که این واقعه را به

1. A de O. Salazar, A Minha Resposta. op. cit. P. 34.

2. Lucia de Jesus

3. Francisco

4. Jacinta Marto

5. Cova da Iria

6. Leiria

نشانه‌ای ممتاز کند خواسته است که کلیسایی در آن نقطه ساخته شود تا زائران بیشتری به آن سو روی نهند. ظاهراً این میهمان آسمانی حامل پیام صلح جوئی بوده است و به همین سبب اسقف لیریا این واقعه را درخور باور کردن دانست و اجازه بنیان‌گذاری آئین «پاک بانوی فاطیما» را در ۱۹۳۰ صادر کرد. اما این پیام صلح‌جویانه سخت نابهنگام بود و برای جمهوری باعث زحمت بسیار شد. زیرا که دولت پرتغال تازه علیه آلمان وارد جنگ شده بود و ممکن بود که موجب سرگشتگی سربازان ساده‌دل پرتغال و تخریب روحیه جنگی آنها گردد. اما اگرچه جز چوپان بچگان هیچ کس پیامی نشنیده بود و متن پیام جائی منتشر نشده بود، شایعه‌ای پی‌گیر در میان توده زودباور پرتغالیان پراکنده شد مبتنی بر این که «پاک بانوی فاطیما» پرتغال را همچون وسیله‌ای برای بشارت‌گرایی آتی روسیه بلشویکی به آئین کاتولیک و حوادث مهم و جهانی دیگری، انتخاب کرده است.

چند شرح افشاگر منتشر شد که در همه آنها خواب‌نمائیهای قریه فاطیما، نیرنگ و صحنه‌سازی دانسته شده بود و کتابی به قلم توماش دا فونسکا^۲ به عنوان *A Verdade sobre Fatima* (حقیقت وقایع قریه فاطیما) در پرتغال انتشار یافت و در آن دلائل اقتصادی و سیاسی و مذهبی پیداشدن این آئین توضیح داده شده بود. اما بسیاری از کاتولیکها این آئین را بدان سبب بی پایه‌می‌دانند که مفهوم «قبله» به عکس اسلام و آئین یهود که مکه و بیت المقدس را گراسی می‌دارند، در مسیحیت وجود ندارد. بعضی دیگر از کاتولیکها از سوج سوداگری آشکاری که دهکده فاطیما را فراگرفت و نمایندگان و مبلغانی که این آئین در سرزمینهای آن سوی دریاها بدست آوردند چرکین اند. با این همه پاپ در ۱۳ ماه مه ۱۹۶۷ به مناسبت تجلیل از پنجاهمین سالگرد خواب‌نمائیهای ادعائی، از این بقعه دیدن کرد.

این که از میان همه کشورهای جهان پرتغال برای دریافت این پیام، آن‌هم توسط میهمان آسمانی پرتغالی‌زبانی انتخاب شده باشد که پیام خود را از نوک درخت بلوطی، در محلی مناسب برای ساختن عبادتگاهی که قادر به پذیرائی

1. Our Lady of Fatima

2. Tomas da Fonseca

از صدها هزار زائر باشد و با لورد^۱ رقابت کند، ابلاغ کرده باشد، مطالبی است که پرتغالیان وطن پرست مؤمن البته بی چون و چرا پذیرفتند. از این گذشته میهمانان آسمانی پیش از این هم می دانستند که چگونه در تمام عالم، پرتغال کوچک را پیدا کنند. مثلاً مؤمنان معتقدند که کنت آلفونسو انریکس^۲، که قدرت را از دست سادر خود ربود و نخستین پادشاه پرتغال شد در ۱۱۳۹ در یک شب قبل از جنگ در میدان اوریک^۳ از طرف خود مسیح به این کار مکلف شده بود.

از این گذشته بنا به شایعاتی و نیز کتبی که بی ذکر نام مصنف منتشر شدند در آن زمان در میان روستائیان توزیع گردیدند پاک بانوی فاطیما عنایت خاصی نسبت به وضع پرتغالیان در زمان جمهوری نشان داده است و محرمانه به سه چوپان بچه بشارت داده است که بزودی «سنجی» پیدا خواهد شد و کشور آنها را از جنگ و اغتشاش مالی و اقتصادی و اخلاقی نجات خواهد بخشید و در محافل بغایت گستاخ ناسیونالیستی آن زمان، سالازار یکی از اشخاص بسیاری بود که گمان می کردند تنها کسی هستند که منظور پاک بانورا از سنجی، حدس زده اند.

۱. Lourdes، محلی نظیر همین در فرانسه - م.

2. Alfonso Henriques

3. Ourique

۲ از مباحثی ثروتمندان تا دیکتاتوری

نبردهای مسلح از راز جوانی ابدی آگاهند
و مانند خانواده‌ای بزرگ و کهن و
والاتبار، سنتهای خود را حفظ می‌کنند و
آنها را چنان جاندار و مصون از آسیب
به آیندگان منتقل می‌کنند که پیوسته
واحدی یگانه و لایتغیر باقی می‌ماند.
سالازار

راه رسیدن به قدرت

یکی از اعضای گروه CADAC، که به اهمیت پیشگوئیهای مذهبی در تقویت روحیه مردم واقف بود، نخستین شماره مجله جدید التأسيس A voz de Fatima (ندای فاطیما) را منتشر کرد اما دانشجویان در جلسات منظم این گروه به بحث در اطراف مسائل اسیدبخش دیگری می‌پرداختند که در پرتغال و دیگر کشورهای اروپایی سلطنت طلبان پرتغالی که در زمان سلطنت شاه آلفونسوی سیزدهم در اسپانیا پناه جسته و مورد حمایت بودند و از سال ۱۹۱۱ تقریباً همه‌ساله به تهاجمهای مسلحانه و پرداختن توطئه‌هایی علیه پرتغال دست زده بودند، اکنون نفوذ و اهمیت تازه‌ای کسب می‌کردند.

در ۱۹۱۹ نظام سلطنت بطور موقت در اپورتو برقرار گردید. پایوا

کوسپرو^۱ که افسری سلطنت طلب بود، و در گذشته مناطق شمالی پرتغال را از سوی اسپانیا اشغال کرده بود، مدعی فرمانروائی شد. تلاشی که در راه گسترش طغیان سلطنت طلبان به لیسبون انجام شد در مونسانتو^۲ عقیم ماند و سرانجام جمهوریخواهان پس از شکست نیروهای سلطنت طلب در میراندلا^۳ دوباره شمالی ترین ایالات پرتغال را در اختیار خود آوردند. اما بنا بر اخباری که در خصوص ملاقاتهای نمایندگان اینتگرالیست و شاه مانوئل^۴ در لندن شایع گردید، طرح دو شورش سلطنت طلبی دیگر در همان سال تهیه شده بود و سلطنت طلبان دیر یا زود دوباره در پرتغال بر سر کار می آمدند.

اما سالار دلائل عملی بسیار دیگری برای آسودگی خیال داشت. از آنجا که نفوذ فاشیستها در ایتالیا و اسپانیا افزایش می یافت چنانکه در ۱۹۲۲ به برقراری نظام دیکتاتوری موسولینی در ایتالیا و در ۱۹۲۳ به روی کار آمدن پریمو د ریورا^۵ در اسپانیا انجامید، نظام جمهوری در داخل پرتغال بیش از پیش متزلزل و زخم پذیر گردید.

اغتشاشهای طبقه زحمتکش پرتغالی باعث عکس العملهای غیرمنتظره عجیبی از طرف رهبران برگزیده جمهوریخواه و نیز صفوف طرفداران آنها در میان طبقه متوسط گردید. آنها پی می بردند به این که در گذشته در دوران سلطنت، مبارزات ضد سلطنت به منزله وجه مشترک و ضامن وحدت مبارزه بود... اما اکنون جمهوریخواهان به دسته های مختلف، که هر یک به درجات متفاوت، رادیکال یا میانه رو بودند تقسیم شده بودند. اگر حساب سنجش در میان سی آمد تمایلات سوسیالیستی بسیاری از جمهوری طلبان نیز موضع گیری روشنفکرانه ای بیش نبود: روشنفکرانی که مقهور غریزه دفاعی طبقه اجتماعی و فرهنگی خود شده بودند. ابتدا بیشتر جمهوریخواهان از طرفداران حزب مبارز Partido Republicano^۶ بودند که رهبری آن با آفونسو کوشتا^۷ بود و او مردی بیزار از مذهب و معتقد به علم بود. اما اگر چه هسته مرکزی انقلابیان این حزب چند دهه فرصت داشتند تا عقاید و هدفهای خود را بسط دهند و منقح

1. Paiva Couceiro

2. Monsanto

3. Mirandela

4. Manuel

5. Primo de Rivera

۶. حزب جمهوریخواه.

7. Afonso Costa

سازند، یک سال نکشید که بر سر بسیاری از نکات اساسی برنامه‌های بنیادی و جاه‌طلبانه خود دستخوش اختلاف نظرهای شدید گردیدند. اختلاف آرائی بر سر نحوه واکنش نسبت به وضع جدید ایجاد شد. مواد اصلی برنامه به کلیه جنبه‌های زندگی پرتغالیان مربوط می‌شد، مثلاً: تحول وضع تعلیم و تربیت و دفاع نظامی و عدم تمرکز اداری و استقلال و خود مختاری مستملکات آن سوی دریاها و برقراری حقوق مدنی بنیادی به ضمانت اجرای یک نظام قضائی مستقل و اعتلای اعتبار و تقویت بنیه مالی و افزایش تولید و صنعتی کردن کشور و تجارت خارجی. از این گذشته، چنانکه ذکر شد، مجزاشدن کلیسا و دولت و اجباری شدن ثبت نکاح در دفاتر رسمی و قانونی شدن طلاق و محدودیت فرقه‌های مذهبی و اخراج راهبان و تارکان دنیا و برقراری نهادهای غیرمذهبی از جمله «هیأت‌های تبلیغ غیر مذهبی» و تسریع در بهبود وضع تعلیم و تربیت در مستملکات آن سوی دریاها، در این برنامه‌ها گنجانده شده بود. قانونی اساسی که در هجدهم ماه اوت ۱۹۱۱ به تصویب رسید حکومت پرتغال را جمهوری پارلمانی دانسته بود که دارای مجلس مؤسسان بود و این مجلس بعدها به دو مجلس سنا و عوام تقسیم می‌شد. رئیس جمهوری، ریاست قوه اجرائیه را بعهده داشت و هیأت دولت را که از میان نمایندگان حزب اکثریت مجلس انتخاب می‌شد، منتصب می‌کرد.

در زمان نخستین انتخابات رئیس جمهوری، جمهوریخواهان به دو گروه تقسیم شده بودند و هر یک طرفدار یک داوطلب بودند. یکی از آنها، که شامل اکثریت رادیکالها و مترقیان بود نام حزب دموکرات را اختیار کرد و همچنان تحت رهبری آفونسو کوشتا به فعالیت خود ادامه داد. اقلیت یاغی به رهبری رقیب بزرگ کوشتا، یعنی آنتونیو ژوزه د آلمیدا، حزب اصلاح طلب را تشکیل دادند که بیشتر دست راستی بود و این نام را برای خود انتخاب کردند تا بر ساهیت ضد انقلابی خود تأکید کنند و پیروان ملایمتر و میانه‌روتر را به سوی خود بکشانند. احزاب کوچک دیگری نیز بودند و خصومت‌های بین حزبی که جز ائتلاف وقت حاصلی نداشتند، ظرف چندسال به ایجاد کلاف پیچیده و سردرگمی از احزاب و ائتلاف‌های گوناگون، منجر شد.

نظام جمهوری علاوه بر اینکه گرفتار تشنجهای پارلمانی و ضدیت‌های بین حزبی که با روزنامه‌ها و مجلات مختلف برانگیخته می‌شد بود، از تهدید سلطنت‌طلبان و نیروهای دست‌راستی دیگر نیز در امان نبود. نخستین تلاشی که در راه استقرار مجدد نظام دیکتاتوری بعمل آمد از طرف ژنرال پی‌منتا کاسترو^۱ بود اما عمر حکومت او بیش از حدود چهارماه یعنی از ژانویه تا ۱۹۱۵ نبود. تلاش دیگر به رهبری سرگرد سیدونیو پایش^۲ در دسامبر ۱۹۱۷ بعمل آمد و تا اندازه‌ای معلول دشواریها و اختلاف‌نظرهایی بود که به سبب ورود پرتغال به جنگ جهانی اول بوجود آمده بود.

در چنین وضعی تشکیل و سقوط پی‌درپی حکومتها موجب ایجاد ابهام و بلا تکلیفی بسیار در محافل دیپلماسی خارجی و نارضائی بیشتری در داخل کشور می‌شد. هرچند که نیروی اعزامی پرتغالی در جبهه فرانسه همراه با صفوف متفقان می‌جنگید، مطبوعات بین‌المللی پرتغال را متهم می‌ساختند به اینکه تنها کشور اروپائی است که مشکلات داخلی‌اش مجال پرداختن به جنگ را برایش نمی‌گذارد. در داخل کشور مطبوعات طبقه میانی و نیز نهضت اتحادیه‌های کارگری تذکر می‌دادند که وقت دولت بیشتر صرف مسائل سیاست داخلی حزبی و سخن‌پردازیهای پارلمانی می‌شود تا اداره عملی امور مملکت.

این که سیدونیو پایش، پس از Pronunciamento (یعنی کودتایش) با فقط ۱۳،۹۵۸ رأی که له او داده شد به ریاست جمهوری رسید، نشان همین نارضائی عمومی است. و این مسأله علی‌رغم محدودیت‌های اخذ رأی به منزله اعلام خطری بود به اینکه بخش قابل ملاحظه‌ای از انتخاب‌کنندگان با سواد طبقه میانی تمایلی به بازگشت حکومت مطلقه نشان می‌دهند.

رئیس جمهور سیدونیو پایش، که به عقیده بسیاری از ناظران طلیعه‌دار نظام حکومت مطلقه‌ای بود که در ۱۹۲۶ آغاز شد، در ۱۴ دسامبر ۱۹۱۸، یعنی یکسال و نه روز پس از کودتای خود، در ایستگاه راه‌آهن مرکزی لیسبون به نام روسیو^۳ مورد سوء قصد قرار گرفت و به وضع مهلکی مجروح شد، و دوران دیکتاتوریش به این طریق پایان یافت. اما به هیچ روی تنها کسی نبود که در آن دوران به علل سیاسی بقتل رسید. خشونت از خصوصیات نظام

1. Pimenta Castruo

2. Sidonio Pais

3. Rocio

جمهورئی بود که پس از قتل شاه و ولیعهد در پرتغال برقرار شده بود و این خشونت نه فقط به گناه اعتصاب یا تظاهرات خیابانی بر کارگران معمولی اعمال می‌شد، بلکه شخصیت‌های معروف ملی را نیز بی‌نصیب نمی‌گذاشت. تنها در اکتبر ۱۹۱۹ گروهی از سلوانان و اعضای جمعیتی انقلابی به نام کاربوناریا^۱ به خانه‌های رهبران جمهوریخواه میانه‌رو ریختند و هر کس را یافتند کشتند زیرا این رهبران به داشتن تمایلات سلطنت طلبانه که خیانت محسوب می‌شد متهم بودند.^۲ بنا به گزارش وقایع سالانه ۱۹۲۱ تنها در سال قبل از آن «نه دولت بر سر کار آمده بود که یکی از آنها فقط بیست و چهار ساعت و یکی دیگر شش روز زمامدار بودند». براساس «جمهوری دموکراتی» دوران شانزده ساله حکومت خود را از سال ۱۹۱۰ تا کودتای نهائی ۱۹۲۶ با نه رئیس جمهور و چهل و چهار کابینه و بیست و پنج قیام و سه دیکتاتوری ضد انقلابی به پایان رسانید.

چنانکه محقق شده است بیشتر اعمال خشونت آمیز، نه از طرف جمهوری خواهان و دموکراتها، بلکه توسط نیروهای ارتجاعی که علیه آنها باهم متحد شده بودند آغاز می‌گردید. خشونت‌های جمهوریخواهان اغلب یا برسبیل دفاع از خود یا به شکل اعمال انفرادی و نه قانونی صورت می‌گرفت. سالازار از آرمانهای آزادسنانه جمهوریخواهی و تصور شاعرانه نظام جمهوری که دموکراتها طی چند نسل، خاصه پس از سرنگون شدن آن نظام در اثر کودتای ۱۹۲۶ و عادت کردن به تحمل جور در ذهن خود حفظ می‌کردند بیزار بود. اما اگر قرار باشد که افکار سالازار را بررسی کنیم می‌بایست به این نکته توجه داشته باشیم که او اغتشاشات ضد کلیسایی و ضد کشیشی و ضد کاتولیکی اوان دوران جمهوری و انشقاق و ضدیت روزافزون گروه‌های مختلف جمهوریخواهان را که متعاقب آن صورت گرفت، پیوسته در خاطر داشت. در واقع بعدها علاقه‌ای وسواس گونه به «قانون و نظم» از خود نشان می‌داد و در سرکوبی آنچه خود در موارد مختلف «حکومت او باش» و «قدرت ارادل خیابانی» و «خرابکاران توده‌ای» می‌نامید بیرحمی و خشونت فوق‌العاده‌ای بکار می‌برد. از آنجا که خود در دوران طفولیت از محیطی شادمانه و آسوده

1. Carbonaria

2. Annual Register

معروم بود، همیشه با آزادسنشی شاعرانه مخالفت می‌ورزید. معتقد بود که: «آزادی حقیقی فقط در ذهن آدمی ممکن است وجود داشته باشد... قدرت مطلق ممکن است، اما آزادی مطلق ممکن نیست. نظم همیشه شرط راستین زیبایی بوده است.»^۱

هرگاه توجه داشته باشیم به اینکه جمهوری کوچک پرتغال تا چه پایه از نظر بین‌المللی تنها بود، و نیز فشارهای ارتجاعی را که از هرسو به آن وارد می‌شد سنظور داریم و همچنین در نظر آوریم که آثار جنگ جهانی اول بر قسمت اعظم دوران کوتاه این جمهوری دامن گسترده بود، نمی‌توانیم این جمهوری را بسادگی واقعه‌ای تاریخی بدانیم که از نتیجه پایداری بهره‌ای بود و بابتی اعتنائی به کنارش نهیم. جمهوریخواهان سنتی انسان‌دوستانه را از لیبرال‌ها و طرفداران قانون اساسی دوران سلطنت به ارث برده بودند، و همین لیبرال‌ها بودند که مجازات اعدام را از ۱۸۶۷ یعنی مدتها پیش از آنکه «قدرتهای بزرگ» که مدعی رهبری تنویر افکار پیشروند به این فکر بیفتند، در پرتغال الغا کرده بودند؛ و براسستی بعضی از نخستین قوانین جمهوری در لغو دوئل و قمار و فحشاء ظاهراً بر نیروهای به اصطلاح اخلاقی که بر ابقای این رسوم رأی می‌دادند، سخت ناگواری آمد. تمام قوانین مهم دوران جمهوری، از قانون تفکیک کلیسا از دولت تا اصلاحات و بسط نظام آموزش و پرورش در پرتغال عقب افتاده و در جهالت مصرآن زمان، دارای اهمیتی فوق‌العاده بوده است. در ۱۹۱۱، پس از فقط یک سال حکومت جمهوری، بیست درصد بر تعداد مدارس افزوده شد.^۲

هرچند که بیشتر اقدامات مهم، از جمله آزادی مطبوعات و حق تشکیل جمعیتها و احزاب و حق اعتصاب و حق طلاق و مذهب زدائی نظام آموزش و پرورش، پس از ۱۹۲۶ کان‌لم‌یکن شد و وضع به صورت پیش بازگشت؛ پرتغال از نظر بعضی خصوصیات اساسی اجتماعی هرگز به قهقرا نرفت. پرتغالیان بطور کلی نظام پیشین را نظامی به کلی کهنه و منسوخ و متضمن برقراری نظام اشرافیتی ظالمانه و پوسیده دانسته آن را طرد کرده بودند. اشرافیت گذشته فقط ممکن بود جای خود را به طبقه متوسطی بدهد که اعضای آن برتری

۱. سالازار چنین می‌گوید: صفحه ۳۱، بی‌تاریخ. (Secretariado de Propaganda Nacional, Lisbon)

۲. شماره اول دسامبر Censo de Populacao de Portugal. 1911

اجتماعی خود را به اعتبار تجارتنی پر رونق، یا سمتی بالا در ارتش یا گواهی نامه‌ای از دانشگاه مسجل می‌کردند. عناوین گذشته منسوخ شده بود و جز عناوین خطابی مثل Senhor Professor یا Senhor Doutor یا Senhor Engenheiro (آقای مهندس) یا به‌جای آنها Vossa excelencia (جناب) مرسوم نبود. پرتغالی سرخورده‌ای در آن زمان به نویسنده‌ای فرانسوی که از کشورش دیدن می‌کردا گفته بود «حالا دیگر ما همه، Excelentissimos Senhores (حضرات مستطاب) هستیم.» اما این واقعیت را نباید فراموش کرد که مفاهیم کهنه و ضد علمی که در حقوق و امتیازات سوروئی نظام سلطنت نهفته بود، مقهور تأکید نظام جمهوری بر مساوات شده بود. مساواتی نظری که با نتیجه کار شکل می‌گرفت. و همان‌طور که شاه کارلوس در سالهای آخر سلطنت خود شکایت از این داشت که: «سلطنت تحت تسلط جمهوریخواهان است.» سلطنت‌طلبان نیز ناچار از ۱۹۲۶ به بعد به داشتن سهمی در حکومتی استبدادی زیر نظر رئیس‌جمهوری پوشالی راضی شدند و از پافشاری بیش از حد برای استقرار مجدد نظام سابق چشم پوشیدند. خود سالار نیز هنگامی که در دانشگاه کویمبرا به‌استادی اقتصاد و امور مالی منتصب گردید از تغییر عنوانش از Senhor Doutor به Senhor Professor Doutor شادمان بنظر می‌رسید، اگر چه به هدفهای بالاتری چشم داشت.

اکنون محقق است که آفونسو کوستا در نخستین سالهای حکومتش موفق شد به این که کسر بودجه‌های پی‌درپی دوران سلطنت را متوقف کند و حتی توانست عایدات دولت را بر هزینه‌هایش اندکی فزونی بخشد. اما عیب کار این بود که در پرتغال تعداد کسانی که اطلاعاتشان در زمینه اقتصاد از تصوراتی مبهم تجاوز کند، بسیار اندک بود. از آنجا که قدرت بنا به سنت به‌تناوب در دست ارتشیان و حقوقدانها بود، مفهوم اقتصاد به استنباطهای اداری و کلا و سیاستمداران محدود می‌شد.

در وضع خاص پرتغال بعید بنظر می‌رسید که اقتصاددانی تجدیدنظری انقلابی بر کلیه بنیادها را تجویز و برقراری نوعی جمهوری سوسیالیستی را توصیه

۱. رجوع شود به کتاب «سکوت سرهنگ برمبل Bramble» نوشته آندره موزوا. ناشر:

کند که با زمینه اقتصادی موجود ناسازگار باشد. اما از سوی دیگر صرف نظر از عوامل پیش‌بینی نشده، دستکاریهای ساده در بودجه نیز مشکل به راه‌حلی پایا منتهی می‌شد.

پرتغال «کشوری کشاورزی» به حساب می‌آمد، اما نه می‌توانست مواد غذایی مورد احتیاج خود را تولید کند. ونه تجهیزات و وسائل کشاورزی جدید و کودشیمیائی لازم را؛ اوحتمی تمام زغال‌سنگ مورد احتیاج راه‌آهن و کشتیها و ماشینهای صنعتی خود را از انگلستان وارد می‌کرد.

درآمدهای پرتغال از تجارت خارجیش، محدود بود به یک مشت فرآورده‌های دریائی و کشاورزی مثل شراب و چوب‌پنبه و ساردین و مختصری مواد کانی و معدودی مواد خام و فرآورده‌های کشاورزی حاره‌ای که از مستعمرات حاصل می‌شد، حال آنکه تمام تجهیزات سرمایه‌ای که برای توسعه زیربنای مملکت لازم بود و نیز مواد خام صنعتی مثل آهن و فولاد و فلزات مهم دیگر، همه از خارج می‌آمد و درآمدهای پنهانی که بیشتر به صورت پولهای بود که از طرف مهاجران مقیم برزیل می‌رسید آنقدر نبود که عدم موازنه بازرگانی را جبران کند و از این گذشته منبع درآمدی غیر قابل اطمینان بود.

اما مستعمرات کشور چنان دستخوش اهمال و غفلت و رکود بود که بیشتر آنها در ترازنامه اقتصاد کشور به منزله خرج بود تا دخل و راز این کار که بی‌شک حسابداران بودجه را سخت حیران می‌داشت علمای اقتصاد را به تعجب نمی‌انداخت. زیرا بیشتر فعالیت‌های تولیدی در دست کمپانیهای صاحب امتیازی بود که به خارجیان تعلق داشت. قسمت مهمی از خدمات کشتیرانی و بنادر و راه‌آهن متعلق به کمپانیهای انگلیسی بود. شاید که تصویر واقعی اقتصادی را بتوان از دفاتر کمپانیها و گزارشهای سالانه آنها استخراج کرد، اما ارقام بودجه جز تصویری ناقص منعکس نمی‌کرد. حاجت به توضیح نیست که در چنین وضعی خواه کمپانیها متعلق به خارجیان بود یا به پرتغالیانی که منافع خود را در خارج از کشور خرج می‌کردند، نتیجه نهائی آن بود که درآمدخالص کشور بسختی برای پرداخت هزینه‌های اداری و دستگاه استعماری بخواب رفته پرتغال، کفایت می‌کرد.

بنابراین تعجبی نداشت که پرتغال در این دوران نظام دموکراسی و

آزادی عقیده و بیان، دستخوش اغتشاشهای اجتماعی و اقتصادی بوده باشد و این عوامل به عوض بهبود بخشیدن به وضع، موجب وخامت آن گردد. ضمن مطالعه روزنامه‌ها و کتبی که در این دوران منتشر شده است به کلیه خصوصیات یک بحران غیرقابل جبران برسی خوریم. ضمن اینکه قرضهای دولت، خاصه به انگلستان افزایش می‌یافت، شاخص کلاسیک افزایش قیمت‌ها و بی‌آرامی کارگران و فراوانی اعتصابها که از نتایج آنست، ظاهر می‌شد. طبقه کارگر که اکنون خواستار حقوقی بود که مدتی مدید از آن محروم مانده بود، از نظر اقتصادی بزرگترین قربانی بشمار می‌رفت و بیش از همه از جور دستگاه رنج می‌برد. در سالهای میان ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۲ میزان متوسط دستمزد پیشه‌وران و کارگران صنایع بنا به تخمینهای مبتنی بر آمار رسمی هفت برابر بالا رفته بود، حال آنکه میزان متوسط قیمت مواد غذایی اساسی دوازده برابر ترقی کرده بود.^۱ جدول صفحه بعد افزایش هزینه زندگی را در مقایسه با افزایش دستمزد طی قسمت اعظم دوران جمهوری نشان می‌دهد.

در چنین وضعی معدودی بودند که از زیان دیگران بهره‌مند می‌شدند. حکومت جمهوری ناچار بود که بانرخ بهره ۱۱ درصد برای اسناد خزانه راضی باشد حال آنکه نرخهای بهره ۲۰ و ۲۵ درصد برای واسهای خصوصی در سراسر کشور رایج بود. بسیاری از بانکها در عین کساد سراسری، سودهای کلان بدست آوردند. شاخصهای اقتصادی دیگر نیز در اصل چیزی جز همین وضع را بیان نمی‌کرد. ازارزش اسکودو پیوسته کاسته می‌شد و حکومت اسیدی به متوقف ساختن این سقوط نداشت. وزرای دارائی بسیاری کوشش کردند که بودجه را متوازن کنند— و این وسوسه بزرگ وقت بود— اما کسر بودجه بر حسب نرخ برابری رایج طلا— اسکودو، به میزان سالی پنج میلیون لیره انگلیسی افزایش می‌یافت و برهم انباشته می‌گردید و این بدان معنی بود که کسر بودجه کل ظرف چندسال از خود بودجه بیشتر می‌شد و بسیاری از وکلا و افسران ارتشی که در چهل و چهار دولت دوران جمهوری سمت‌هایی داشتند رفته رفته پی می‌بردند به اینکه تلاش در متعادل ساختن بودجه کشور بنا به یک

1. Jose Pacheco Pereira, *As Lutas operarias contra a Carestia da vida em Portugal*, in *Textos de apoio* (oportos), No. 2, 1971, PP. 178-9.

شاخص هزینه زندگی	شاخص دستمزد	سال
۱۰۰	۱۰۰	۱۹۱۴
۱۱۱/۵	—	۱۹۱۵
۱۳۷/۱	—	۱۹۱۶
۱۶۲/۳	—	۱۹۱۷
۲۹۲/۷	—	۱۹۱۸
۳۱۶/۸	۳۱۷	۱۹۱۹
۵۵۱/۶	۴۰۰	۱۹۲۰
۸۱۶/۷	۷۵۰	۱۹۲۱
۱۱۲۸/۰	۹۰۰	۱۹۲۲
۱۷۱۹/۵	۱۶۵۰	۱۹۲۳
۲۶۵۲/۰	۲۲۴۱	۱۹۲۴
۲۲۸۶/۴	۲۲۳۰	۱۹۲۵
۲۱۴۷/۹	۲۰۹۶	۱۹۲۶
۲۴۳۰/۱	۲۱۸۳	۱۹۲۷

Anuario estatístico de Portugal (Imprensa Nacional, مأخذ: Lisbon, 1927) p. 269.

ضرب‌المثل پرتغالی «به همان اندازه بی‌حاصل است که کوشش در راست کردن سایه درختی پیچ خورده» اما بسیاری از صاحب‌منصبان دیگر شاغل در دستگاه که منافع ومصالح شخصی و طبقاتی‌شان با اندیشه «بقای ملی» وابسته بود، مدعی بودند که «کشور بیمار است» و این بارگناه‌کار را بر آزادی و دموکراسی می‌نهادند.

هرچند که دوران جمهوری را می‌توان دوران «قدرت غیر نظامیان» دانست، نظامیان، چه در پرتغال و چه در مستعمرات هرگز از سمتهای حساس اداری دور نبودند. در واقع اگر کسی Senhor Dourore های تیزهوش و کارآمد را، که بیشتر وکلای دادگستری بودند و در صحنه سیاست فعالیت می‌کردند با نظامیان این نظام مقایسه کند درخواهد یافت که تعدادشان برابر

بوده است. بعضی از آنها مانند ناخدا ماشادوسانتوش^۱ و ژنرال نورتون‌ده ماتوش^۲ «جمهوریخواهانی» به راستی لیبرال بودند. اما پاره‌ای دیگر مانند ژنرال گومش داکوستا^۳ قهرمان جنگ جهانی اول پرتغال که در زمان حکومت Senhores Doutores (آقایان دکتورها) خدمت می‌کرد، پیوسته بادیستگاه نظامی که در پشت صحنه حکومت غیر نظامیان پنهان و گرداننده امور بود وابسته و یگانه ماندند.

در ۱۹۲۳ وضع مالی دولت پرتغال به اوج وخاست خود رسیده بود. مبالغ خرج شده توسط حکومت ائتلافی زمان جنگ که خود را «اتحاد مقدس» می‌خواند، همچنان ناپرداخته مانده بود. دولت انگلستان فقط هزینه‌های نیروی اعزامی به جبهه فرانسه را پرداخته بود، حال آنکه پرتغال ناگزیر بود در عملیات دفاعی حیاتی تری در سوزامبیک و آنگولا، علیه قوای آلمان شرکت کند و بدو به دولت انگلستان به هشتاد میلیون لیره انگلیسی بالغ شده بود و این مبلغ در اثر کاهش ارزش اسکودو از زمان جنگ به بعد، در ۱۹۲۴ به هشت هزار میلیون اسکودو بالغ شده بود. بنابراین قرارداد وام دیگری، این بار با بهره ۱۳ درصد منعقد گردید.

پرتغال از نظر اجتماعی به جایی رسیده بود که مصداق این ضرب‌المثل عامیانه شده بود که «درخانه بی نان، همه به ناحق باهم در جدالند». کارگران صنایع و خدمات مهم اعتصاب‌سی کردند. ارتش دستخوش اغتشاش بود. حتی میان قوای انتظامی و گاردهای جمهوری نزاعهای خیابانی روی می‌داد. حتی مبارزان قدیمی همچون آفونسو کوستا که در آن زمان در پاریس اقامت داشت حاضر نشد به پرتغال مراجعت کند و در راه تشکیل کابینه کوششی از خود نشان دهد. در هشتم نوامبر سال ۱۹۲۵، یعنی سالی که در آن تا آن زمان چهار کابینه تشکیل شده و سقوط کرده بود، تیشیراگومش^۴، همان مرد مطلع و خوش ذوقی که نمایندگی دولت پرتغال در لندن را بعهده داشت به ریاست جمهوری انتخاب گردید. اما او نیز که از وضع آشفتنه موجود متنفر و بیشتر در طلب آرامش بود یک ماه پس از احراز سمت از کار کناره‌گرفت و برناردینوماشادو^۵

1. Macha do Santos

2. Norton de Matos

3. Gomes da Costa

4. Teixeira Gomes

5. Bernardino Machado

جانشین او گردید. و او سردی بود که اگر چه هفتاد سال از سنش می گذشت و از دوران زمامداری پیشینش یعنی (۱۷ - ۱۹۱۵) که با انقلاب نظامی سیدونیوپایش پایان یافته بود، تجربه های بسیار تلخی داشت، همچنان حاضر بود که سمت ریاست جمهوری را به عنوان و وظیفه ای مدنی بپذیرد.

در ماه فوریه ۱۹۲۶ گروهی از رادیکالهای ارتشی به سرکردگی سردی غیر نظامی، به نام سارتین ژونیورا^۱ به قیام دیگری اقدام کردند که با دستگیری رهبران آن سرکوب شد و دوره قانونگذاری بعدی مجلس که شاهد بحث بر سر پیشنهادی سخت دست و پاگیر و پرمخالف مبتنی بر زمامداری صاحبان صنعت توتون بود، آشفته تر از معمول و بیشتر همراه با تلخکاسی بود.

اعتبار بین المللی پرتغال در اثر کلاهبرداری معروف آلوش ریش^۲ که یک بازرگان پرتغالی بود، آسیب بسیار دید. این شخص، گوئی به منظور تشدید آشفستگی وضع پرتغال و نابسامانی امور مستعمرات تصمیم گرفت که یک «بانک سرمایه گذاری» به نام بانک آنگولا و متروپل، برای خود تأسیس کند. اما چون سرمایه لازم برای این کار را نداشت و نمی خواست حتی زحمت چاپ اسکناس جعلی را به خود بدهد از راه معمول منحرف شد و یک نفره یک دسته کامل تقاضانامه چاپ اسکناس «از طرف» هیأت مدیره بانک پرتغال به عنوان واترلو و پسر^۳ که مؤسسه متخصص چاپ اسکناس لندن است دائر بر تجدید چاپ دوست هزار اسکناس پانصد اسکودوئی جعل کرد. چون این نیرنگ او تا چند سال کشف نشده باقی ماند، توانست مقادیر بسیاری از سرمایه «خودش» را در آنگولا بکار اندازد. اما کلاهبرداری سرانجام کشف شد و بانک پرتغال از مؤسسه چاپ اسکناس لندن مطالبه جبران خسارت کرد و مؤسسه معتبر واترلو را به سرحد ورشکستگی سوق داد و اعتبار و امنیت دستگاه بانکی و اداری پرتغال را بیش از پیش سست کرد^۴.

سالازار و پیروانش در CADC از این وقایع بسیار ناخشنود بودند و شروع به کشیدن علامت صلیب کردند و این کار را به طریقی می کردند که

1. Martin Jnior

2. Alves Reis.

3. Waterlow & Son

۴. رجوع شود به: Murray Teigh Bloom, *The Man who Stole Portugal* (Secker and Warburg, 1967),

بیشتر و بیشتر به حرکت «فرودآوردن شست» در سیرکهای رم باستان شباهت داشت. تحولات امور و جریان وقایع در جهت «راست» به معانی متعدد، چه در داخل پرتغال و چه در صحنه سیاست بین‌المللی برای او امیدبخش و مایه دلگرمی بود. پایه‌های دیکتاتوری سوسولینی و پریمو د ریورا در ایتالیا و اسپانیا مستحکم شده بود. هیتلر، کتاب *Mein Kampf* (نبرد من) خود را منتشر کرد و نتایج شکست «کودتای» مونیخ را جبران و دوباره حزب نازی را علم کرده بود. در انگلستان دولت کارگری، با جنرال «نامه زینوویف» سقوط کرده بود و جمهوریخواهان تنها طرفدار خود را در میان مقامات عالیه کسی جز راسی مک‌دانلد^۲ نخست‌وزیر نبود، از دست داده و شاهد به قدرت رسیدن بالدوین^۳ رهبر قدیمی حزب محافظه کار بودند.

اثر این وقایع در پرتغال و نیز تبلیغات CADC در دل ناسیونالیستهای بسیاری طنین موافق می‌یافت. یکی از نویدبخش‌ترین این ناسیونالیستها جوانی بود به نام سارسلو کائتانو که در دانشگاه لیسبون دانشجوی حقوق و در بیست سالگی از مبارزان با سابقه دست‌راستی بود. او سردبیری مجله‌ای سیاسی به نام *Ordem Nova* (نظام جدید) را به عهده داشت که در صفحه اول نخستین شماره آن سلسله اصولی اعلام شده بود که بی‌تردید اثر تحریک‌آمیز شدیدی داشت و حتی از CADC تندروتر می‌نمود. مجله‌ای بود «ضد نوآوری و ضد لیبرال و ضد دموکراسی و ضد بورژوا و ضد بلشویک و سخت ضد انقلابی و سرجمع و کاتولیک و از پاپ‌گراهای دو آتشه. سلطنت طلب بود و انعطاف‌ناپذیر و بشدت با اغماض مخالف و از نویسندگان و روزنامه‌نویسان و صاحب‌نظران در هنر و ادبیات و مطبوعات بسیار بیزار.» هرچند که این خصوصیات را ممکن است به حساب شور مرام‌پرستی جوانان گذاشت، مردان مسن‌تر و تجربه‌دارتر نهضت «اینترالیستی» بیشتر نظر به گذشته داشتند و شاید با نظریات تند ملی خود با ناسیونالیستهای افراطی ایتالیا و آلمان رقابت می‌ورزیدند. بنا به عقیده

1. Zinoviev

۲. Ramsay McDonald رجوع شود به *V. de Braganca Cunha, Revolutionary-Porteugal (1910-1936) James Clarke, London, 1937,* P. 161.

3. Baldwin

آنها، هیچیک از سرزهای پرتغال — یعنی دریا و اسپانیا — عرضی نبودند و پرتغالیان اسروزی اعقاب طوایف لوزیتانی^۱ قبل از استیلای رومیان بودند که تحت رهبری چوپانی به نام ویریاتو^۲ با رومیان اشغالگر جنگیده بودند و در نتیجه این ویریاتو نخستین قهرمان شناخته شده نهضت ناسیونالیستی باوی پرتغال بوده است. اما این نظریات پیچیده تر از آن بود که در آسایشگاههای ارتش یا سرمیز غذای افسران مورد بحث قرار گیرد. حال آنکه بسیاری از اسرا و افسران ارشد ارتش خواه ویریاتو صفت، یا غیر آن مؤمن بودند به اینکه می بایست کاری کرد و گامی پیش نهاد تا کشور و همراه آن، وضع اجتماعی از جمله امتیازات و افتخارات لباس نظامی و حقوق مخصوص و شرایط کار آنها دوباره نجات یابد.

از قضا مسیحیای نظامی از براگا ظهور کرد و آن شهرکی است در شمال پرتغال در فاصله تقریباً بیست میلی شمال اوپورتو، واقع در قلب استان پرتو کاله^۳ که کانون اصلی گسترش و توسعه پرتغال بوده است. براگا مقر اسقف اعظم و پیشوای روحانی تمام پرتغال است و شهری است که به سبب هفت مدرسه عالی مذهبی و آکادمی الهیات و برنائه جشنواره های سالانه و دسته های مذهبی معروف است. و ژنرال سالخورده گوش دا کوستا، در رأس قوای نظامی کوچکی از همین شهر برخاست و روبه لیسبون نهاد. او مقاومت قابل ملاحظه ای در برابر خود نیافت و به تقلید از حمله موسولینی به رم اکتفا نکرده، به تکرار سخنان او نیز پرداخت:

دوران نظام پارلمانی سپری شده است... ما به یک حکومت ملی واقعی احتیاج داریم که به دولت قدرت بدهد تا مأموریت خود را بر اساس عدالت و شرافت بانجام رساند. اما فقط ارتش است که به ایجاد چنین حکومتی قادر است. فقط ارتش است که می تواند به مردم آزادی بدهد. آزادی سالم و بی خطری را که مردم به آن احتیاج دارند.

یک هیأت حاکم سه نفری از جمله ژنرال کارسونا^۴ و ناخدا سندش کابساداش^۵، رهبر کودتای نافرجامی که در ۱۹۲۵ با شکست روبه رو شد،

1. Lusitanian

2. Viriato

3. Portucale

4. Carmona

5. Mendes Cabecadas

تشکیل گردید. ژنرال کارمونا، که با پریموریورا دیکتاتور وقت اسپانیا رابطه دوستی داشت، ضمن اظهارات خود برای یک خبرنگار خارجی دربارهٔ اوضاعی که به‌اخذ تصمیم او منجر شد، خود را کمتر از آنچه می‌نمود ایده‌آلیست معرفی کرد: من در اوورا محل ماسوریت نظامی (شهر کوچکی است و مرکز آلتزوی^۲ علیاست) بودم، که افسرانم آمدند و به‌من خبر دادند که انقلاب شده است و حضور من در پایتخت واجب است. من به‌لیسبون آمدم و به‌حکومت پیوستم. من سربازم و همه‌جا از ارتش پشتیبانی می‌کنم... همین^۳».

ژنرال کارمونا که ظاهراً ساده‌دل و از نظر جسمانی ضعیف و نحیف بود بزودی تنها عضو باقیماندهٔ هیأت سه‌نفری شد. گومش دا کوستا که شور بیش از حد نشان می‌داد و انتظار بیش از حد داشت بزودی به‌جزایر آزورس^۴ تبعید شد و با افتخارات تمام عنوان فیلد مارشالی گرفت و سندش کابساداش مجبور به کناره‌گیری شد و درگمناسی افتاد. اما اگر چه کارمونا آنقدر زیرک بود که به‌ریاست جمهوری برسد و این سمت را تا ۱۹۵۱، یعنی تا هنگام مرگ از طریق انتخابات بی‌رقیب برای خود حفظ کند، از رسوز حکومت و ادارهٔ مملکت به‌کل بی‌خبر بود.

او از اوصاف سنیور پروفیسور دوتور آنتونیو داولیورا سالازار استاد دانشگاه کویمبرا که در آن زمان سی‌وهفت‌ساله و نسبتاً جوان بود بسیار شنیده بود. مطبوعات محافظه‌کار کاتولیک، حتی از شهرهای دوری همچون اپورتو یکصد از سالازار تجلیل می‌کردند و او را «روشنفکری بزرگ و یکی از نیرومندترین مغزهای نسل جدید» معرفی می‌کردند. اما صرف‌نظر از این تبلیغات سالازار برآستی مردی تیزهوش بود. و بی‌سبب نبود که طی دوران حکومت دیکتاتوری سیدنیوپایش در ۱۹۱۸ که از او دعوت بعمل آمده بود تا با سمت مشاور وزیر در وزارت دارائی کار کند، این دعوت را مؤدبانه رد کرده بود و چهارماه بعد آقای دیکتاتور بقتل رسید و بلافاصله دیگری جای او را گرفت.

1. Evora 2. Alentejo

۳. رجوع شود به‌شماره سپتامبر ۱۹۳۰ مجله Contemporary Review مقاله William Leon تحت عنوان : General Carmona Dictatorship without a Dictator in Smysev, Portugal.

4. Azores

سالازار در ۱۹۲۱ یکی از سه وکیل کاتولیکی بود که به نمایندگی مجلس انتخاب شدند. او فقط یک بار در مجلس حاضر شد و بعد تصمیم گرفت به کویمبرا و سانتا کومبا بازگردد و در خلوت خود به تفکر بپردازد، و در واقع خود را از آشفتگیهای سیاسی آن زمان دور نگه داشت.

سالازار، مانند جادوگر قبیله ای بدوی سخنان بسیاری می گفت که به وضع چشم گیری به عقاید مرموز و تاریک طرفداران احضار ارواح شباهت داشت:

کشور جدیدی که به ایمان به وجود باری مقرر نباشد، و در عین حال مدعی باشد که علت وجودش صرفاً اراده ملت نیست، خود را در وضع وخیمی قرار داده است... اراده ای مثلون که هر روز به شکلی بیان شود و خود را به طریقی تحمیل کند، کشور را هم از نظر اصل بنیادی و هم از نظر قانون اساسی به مخاطره می اندازد. تأمین ثبات که برای هر دولت دارای بزرگترین اهمیت است فقط از دوراه میسر است. یا دولت می بایست خود را از کشاکش افکار عمومی بیرون بکشد و این به منزله افکار خود خواهد بود، یا اینکه می بایست افکار عمومی را طوری حفظ کند، که پایدار و با اصول عقیدتی کشور سازگار باشد. و از این قرار بسیار. همچنین اعترافهایی می کرد که از دهان یک استاد اقتصاد عجیب بنظر می رسید. مثلاً «خدا را شکر که مرا از نعمت فقر بی نصیب نگذاشت.» اما سخنان عوامفریبانه نیز بسیار می گفت که در نظر دستگاه ساده لوح اما نیرومند حاکم، قابل فهم تر و خوشایندتر بود: «روح کارگران می بایست از برکت اطاعت و فداکاری و عشق که خاص دیانت مسیحی است مسخ شود. صفای مسیحیت با مذهب اتحادیه های کارگری و روشهای تازه کار و نظام جدید مالکیت و با اشکال بکلی تازه سازمان مدیریت کاملاً سازگار است!»

ژنرال کارسون که همه جا از اوصاف هنرهای استاد جوان اقتصاد شنیده بود او را به کار دعوت کرد اما آقای سالازار، چنانکه انتظار می رفت نتوانست علاجی اعجاز آمیز و فوری برای دردها و قروضی که بر کشور فشار می آورد پیدا کند. سالازار که به وزارت دارائی منتصب شده بود بزودی با سرهنگ ویسنته

د فریتش^۱ که در آن زمان نخست‌وزیر بود، اختلاف نظر پیدا کرد و نتیجه برکناری نخست‌وزیر از کار و انتصاب ژنرال ایونش فراژ^۲ به جای او و بازگشت سالازار به کویمبرا گردید. ظاهراً سالازار برای قبول سمت وزارت شرایط سختی نهاده بود و اختیارات و نظارت کامل بر هزینه‌ها را خواسته و صحبت از راه‌های طولی مدت به شرط کار پی‌گیر کرده بود.

سال بعد ژنرال سینل کوردش^۳ وزیر دارائی جدید طرحی را اجرا کرد که نتایج سریعتری را نوید می‌داد. ابتدا موافقتنامه‌ای با دولت انگلیس منعقد کرد که وینستون چرچیل آن را امضا کرد، و بنابراین بدهی پرتغال از ۲۸ میلیون لیره انگلیسی تقلیل یافت. سپس پیشنهاد کرد که انحصار توتون دولت را پشتوانه قرضه دیگری قرار دهد. این پیشنهاد رد شد و او تقاضای وامی از اتحادیه ملل در ژنو را به عنوان راه حل اضطراری توصیه کرد. کمیته سالی ویژه‌ای که خاصه به منظور تحقیق تشکیل شده بود، پس از دیداری از پرتغال وامی به مبلغ ۱۲ میلیون لیره انگلیسی را، البته مشروط به شروطی تصویب کرد. از جمله اینکه پرتغال طی چند سال بعد بودجه‌ای متعادل داشته باشد و سیر تورم و کاهش ارزش پولش متوقف شود و بانک پرتغال متعهد بازپرداخت وام گردد و سرانجام دولت وام اتحادیه را از طریق وامی بین‌المللی مسترد دارد. و اتحادیه درخواست کرده بود که کمیسیون بین‌المللی بر جمع‌آوری عوارض گمرکی نظارت داشته باشد.

اکنون اولین و تنها بار بود که آراء اقلیت دموکرات با عقاید سالازار که آزرده شده بود، هماهنگی پیدا می‌کرد. اقلیت دموکرات که هنوز شامل اشخاصی بود که سمتهای وزارت را اشغال کرده بودند نمایندگان به مسالک خارجی می‌فرستادند و بیان می‌داشتند که اعطای وام علاوه بر اینکه نشان ترجیح نظام جدید بر قدیم بود، زیرا حکومت‌های جمهوری از آن محروم مانده بودند، به منزله نوعی کمک به حکومتی غیرمسلح نیز بود، زیرا که دولت جدید از پشتیبانی مردم برخوردار نبود. اما این وام را در داخل پرتغال به عنوان نوعی سرکوفتگی ملی محکوم می‌کردند و سالازار که گفته‌هایش همیشه رنگ مذهبی

1. Vicente de Freitas

2. Ivens Ferraz

3. Sinel Cordes

داشت، در مصاحبه‌ای با خبرنگار Oseculo روزنامه لیسبون، این وام را نوعی «صدق» خواند.

حکومت نظامیان پس از شکست مذاکرات مربوط به اخذ وام، حاضر به تسلیم شد. شتابان از سالازار دعوت کردند، و از سوءتفاهمات گذشته عذرهای خواستند و شرایط تحقیرآمیز تحمیلی او را نیز پذیرفتند. این شرایط در نطقی که سالازار در آوریل ۱۹۲۸ خطاب به اعضای کابینه ایراد کرد تشریح شده است، این سخنرانی از آن به بعد به سنزله سندی دولتی درآمده است که برای پرتغال دارای اهمیتی تاریخی است و مورد توجه دانشجویان و محققان سیاسی است. سالازار ضمن این نطق گفت:

من این سمت را پذیرفته‌ام اما از شما می‌خواهم که به این مناسبت، از من سپاسگزاری نکنید. در نظر من پذیرفتن این سمت به سنزله گذشته است که نمی‌توان فقط برای خوشایند کسی به آن تن درداد. گذشته است که با کمال میل در نهایت آرامش و صفای دل و برای خدمت به میهنم و به منظور ادای وظیفه‌ای آگاهانه از آن استقبال می‌کنم. با این حال اگر دست کم از مفید بودن کارم و به وجود بودن شرایط کار مفید اطمینان نداشتیم چنین بار سنگینی را بر دوش نمی‌گرفتم.

جناب آقای نخست‌وزیر گواهی داده‌اند که اعضای کابینه در این مورد اتفاق نظر کامل دارند و با نوعی همکاری با من، (وزیر دارائی) به قراری که در چهار اصل زیر خلاصه شده است موافقت کرده‌اند:

الف. هر یک از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی، متعهد می‌شوند که قسمتهای متبوع خود را طوری محدود کنند و سازمان دهند که بودجه آنها از مبلغی که از طرف وزارت دارائی به آن وزارتخانه یا سازمان تخصیص داده شده است تجاوز نکند.

ب. کلیه تصمیماتی که توسط وزارتخانه‌ها و سازمانهای مختلف دولتی اخذ شود و مستقیماً بر درآمدها و هزینه‌های دولتی اثرگذارد، می‌بایست قبلاً با وزارت دارائی مورد بحث قرارگیرد و موافقت این وزارت تأمین گردد.

پ. وزارت دارائی اختیار خواهد داشت که از هرگونه افزایش هزینه‌های جاری و معمولی برای مقاصد عمرانی که عملیات اعتباری مربوط به آنها

بی اطلاع وزارت دارائی ممکن نیست، با حق و توجلوگیری کند.
 ت. وزارت دارائی متعهد می شود که در مورد تصمیمات و اقدامات
 مربوط به کاهش هزینه ها و جمع آوری درآمد که تا حد امکان بر اساس اصولی
 یکنواخت سازمان می یابد، با دیگر بخشهای دولتی همکاری کند.
 این قرار سخت ولایتیغیر که بر انجام وظایف ما ناظر خواهد بود نشان
 تصمیمی خلل ناپذیر است به اینکه حیات اقتصادی و مالی مملکت برای همیشه
 به نظم آید.

و سپس با لحنی سخت و آسرانه افزود:

به خوبی می دانم که چه می خواهم و به کجا می رزم. اما مبادا کسی
 انتظار داشته باشد که ظرف چندماه به هدف مطلوب خود برسم. می بایست به
 مملکت فرصت مطالعه و پیشنهاد و خواستن و بحث داد اما همینکه وقت آن
 رسید که من اوامری صادر کنم، انتظار دارم که مطاع باشم.
 خوب. می بینیم که سالازار در گوشه «عزالت و خلوت» خود، به هیچ
 روی وقت خود را تلف نکرده بود. گوئی استاد محترم اقتصاد دانشگاه کویمبرا،
 بیان نیشخندآمیز همگانی را جدی گرفته بود و آن این بود که تنها راه متعادل
 ساختن بودجه کل کشور حذف هزینه هاست.

و برآستی سالازار به منظور اصلاح بودجه به کلیه سازمانهای دولتی
 فرامینی صادر کرده و به مسئولان مالی دستور داده بود که ظرف مدت چهل و
 پنج روز کلیه حقوق کارسندان و اتوسبیلها و دستگاهها و اقلام هزینه ای را
 که می توان غیر ضروری تشخیص داد از بودجه حذف کنند. او خود در این
 کار پیشقدم شد. لباسی غم انگیزتر از بیشتر مدیران مؤسسات کفن و دفن پوشید
 و مدتی مدید پس از معمول شدن قلم خودنویس در پرتغال از قلم و دوات
 معمولی استفاده کرد. اسادلائل این سخت گیری و خود آزاری بسیار سنجیده تر
 از آنست که از این داستان برمی آید. او تصمیم داشت که در این مرحله از
 کار، به عوض اتخاذ هرگونه تصمیم مؤثر و اقدامات پردامنه اجتماعی و اقتصادی،
 فقط از طریق اصلاحات بودجه ای مفری پیدا کند تا خیال *excelentissimos*
Senhores generals و دیگرانی که او را به قدرت رسانیده بودند آسوده دارد
 و موجب خوشایند آنها گردد. اگر درست دقت کنیم قدرت دیکتاتوری سالازار

نیز مانند دیگر دیکتاتورها از طریق بازیهای زیرکانه و درعین حال تملق آمیز با قدرتهائی که به ظاهر تحت فرمان او بودند قوام گرفت و مستحکم شد.^{۱۰} چون به طوری که همه می دانند پولی از آسمان برای سالازار نمی رسید و عمل تبدیل سه صد میلیون لیره انگلیسی کسر بودجه در ۸ - ۱۸۲۷ به ۱۶۰۰۰ لیره انگلیسی اضافه درآمد در سال مالی بعد به منزله شاهکار مدیر بودجه ای کاردان بشمار می آمد. مدیر بودجه ای که توجهی به احتیاجات مردم به خدمات عمومی از جمله آموزش و پرورش و بهداشت و تعاون اجتماعی و غیره ندارد. سالازار طی نطقی که در ۲۵ اوت ۱۹۲۹ ایراد کرد خود معترف بود به اینکه: «ملت پرتغال بارسنگینی بیش از ۳۶۰۰۰ میلیون اسکودو مالیات را تحمل می کند. و این بار شاید در بسیاری از موارد موجب سیاه روزی مردم و جاری شدن اشک و خون آنهاست. حال با توجه به این از خود گذشته گیهای بزرگ باید قضاوت کرد که آیا وزیر دارائی در صرفه جوئی در هزینه های دولتی راه افراط رفته است یا نه.»

اما مسأله مهم افراطهای سالازار در مقام وزیر دارائی نبود. آنچه بیشتر اهمیت داشت ترتیب اولویت های او بود که قصد او را به رسیدن به هدف های سیاسی و افزایش قدرتش آشکار می ساخت. بنا به یک گزارش اتحادیه ملل مربوط به سالهای ۹ - ۱۹۲۸ که شامل شش کشور دیگر اروپائی نیز می شد، - این کشورها عبارت بودند از انگلستان، فرانسه، ایتالیا، چکسلواکی، رومانی و مجارستان - پرتغال یکی از کشورهای بود که سنگین ترین بار مخارج دفاعی را تحمل می کرد و در واقع دست کم ۲۳/۴۲ درصد کل بودجه پرتغال صرف مخارج دفاعی می شد. رقم نظیر آن در مورد انگلستان ۱/۶۳ درصد بود. اینکه سالازار بعدها هم با نهادهای دموکراسی و مجالس مقنن مخالف باقی ماند، به دلیل آن بود که از همان وقت به حکومت فارغ از نظر خواهی از دیگران علاقه داشت. روش کارش آن بود که نظامیان قدیمی و فاسد را از خود راضی نگه دارد و بر تفاهمی دوجانبه و پنهانی با آنها متکی باشد و از این راه بر قدرت خود بیفزاید و آن را حفظ کند. و این نوعی فرصت طلبی پنهانی و طویل المدت بود که با وسوسه های ملاحظاتی اخلاقی ظاهری و فرزانگی او هماهنگ بود. سالازار از امتیاز خاصش در سمت وزارت دارائی که طی فرمان مورخ

۱۴ مه ۱۹۲۸ به او تفویض شده بود و وزرا در آن به گناه تجاوز از بودجه مصوب مستحق تعقیب قلمداد شده بودند استفاده کرد و راهش را برای ارتقا به مقام نخست‌وزیری (و عنوان جناب رئیس هیأت وزرا) در ۱۹۳۲ هموار ساخت. از آنجا که ژنرال کارمونا، رئیس جمهور به ظاهر اختیار عزل و نصب نخست‌وزیر را داشت سالازار اساساً وکیل دیکتاتور گردید. در واقع سالازار به اتفاق ژنرال کارمونا دیکتاتوری مضاعفی را تشکیل می‌دادند تا اینکه رئیس جمهور به تدریج در مرحله دوم اهمیت قرار گرفت و از نظر سیاسی کنار گذاشته شد. و قبل از سرگش در ۱۹۵۱، در حالی که هنوز رئیس جمهور بود اعتراف کرد که «یک زندانی در قفسی زرین بیش نیست.»

سالازار یا از اشتیاق شدید خود به قدرت بی‌خبر بود یا آگاهانه آن را مخفی می‌کرد و تصویر استاد دانشگاهی را می‌پرداخت، که به رغم میل خود به سیاست وارد شده است. او در نطقی که در چهارم ژوئیه ۱۹۲۴ در اولین کنگره نیایش کلیسایی در براگا ایراد کرد با بیانی سخت پارسایانه اظهار داشت «قدرت را نمی‌بایست به صورت حقی طلبید، بلکه می‌بایست آن را همچون تکلیفی بردوش گرفت و سمت ریاست دولت را باری سنگین دانست که خداوند برای خدمت به مردم بر او محول کرده است.» در دیباچه کتاب *Discursos* (گفتارها) جلد دوم، که در ۱۹۳۹ در کویمبرا منتشر شد خود را شهیدی وصف کرده است، «که به اجبار و وظیفه والای تدریس را رها کرده و صلیبی سنگین‌تر بردوش گرفته و به راهی دشوارتر قدم گذاشته است.» طی مدت نخست‌وزیری دیکتاتورانه خود، چندین بار به تسلیم و رضای خود اشاره کرد و موضوع سرنوشت دشواری را به میان کشید که او را به رغم میل باطنیش و به سبب ایجاب اوضاع مجبور به حفظ قدرت می‌کرد.

این گونه ادعاها بکلی با خلق و خوی سالازار ناسازگار است و چنانکه دیدیم سالازار در گذشته سمتهای سیاسی دیگری را با قاطعیت رد کرده بود تا زمانی که شرایط برای اعطای اختیارات کامل به او در مقام وزارت دارائی آماده گردید. از این گذشته، اگر چه قدرت نظامیان و روحانیان را به استواری در پشت سر خود داشت، از قرائن بسیار، خاصه به نشان مخالفان پی‌گیر و پایداری پنهانی، اطلاع داشت که اگر نه اکثریت مردم، دست کم عده کثیری از آنها

آرزو دارند که او به کویمبرا و چه بهتر که به نقطه‌ای دورتر برود. اما تا پایان عمر حریصانه به قدرت چنگ انداخت و آن را از دست نهد.

سالازار، از آنجا که مانند کشیشان که با کلیسا ازدواج می‌کنند، با پرتغال ازدواج کرده بود، خاصه پس از نیل به مقام نخست‌وزیری دیکتاتورانه در ۱۹۳۲، زندگی ساده و یکنواختی داشت. تذکره نویسانش جز سخنرانیهای بدقت تقریر یافته و بصیرانه تنظیم شده‌اش، و صاحبه‌هایی که گاهی با خبرنگاران پرتغالی یا خارجی ترتیب می‌داد وسیله‌ای برای مطالعه ساختمان روانی و عقاید سیاسی او ندارند. این نوشته‌ها که منبع اصلی مرام نظام دیکتاتوری اویند در مورد واکنش سالازار در مقابل رویدادهای جهان نیز بسیار گویا هستند.

رویدادهای جهان خود حاوی کلیدهایی هستند در مورد اثری که بر خوی سالازار داشته‌اند. در اواسط سالهای سی، موسولینی پس از استوار کردن پایه‌های قدرت خود در ایتالیا، در صدد تجدید تلاشهای توسعه‌طلبانه ایتالیا در شمال شرقی افریقا بود و حبشه را اشغال کرد. هیتلر در آلمان، پیشوای رایش سوم شده بود و برقراری «نظام جدیدی» را که هزار سال به طول خواهد انجامید نوید می‌داد. در اسپانیا که حزب فاشیست و فالانژ در ۱۹۳۲ تأسیس شده بود، فرانکو در جنگ داخلی پیروز شده، در کار دوباره جان بخشیدن به آرمانهای هیسپانیداد بود. نبردی که به منظور «نجات مملکت اشراف و هییدالگوها» در اسپانیا برای تمدن مسیحی در جریان بود برای تأمین آتیۀ سالازار و فاشیسم پرتغال نیز مفید افتاد.

دموکراسی و صورتهای قدیمی نظام پارلمانی همه‌جا در معرض تهدید بود. در فرانسه، نهضت شبه فاشیستی صلیب آتشین^۱ و در بلژیک حزب فاشیست دگرل^۲ بیان همان ناسیونالیسم متجاوز بود که ژاپن را به جنگهای توسعه‌طلبانه علیه چین و امضای پیمان ضد کمینترن^۳ در ۱۹۳۶ با آلمان نازی برانگیخت. این همان زمان بمباران گرنیکا^۴ در اسپانیا و ادعای ویکتور اسانوئل دوم پادشاه ایتالیا بر عنوان اسپراتوری حبشه و اعتراض جامعه ملل علیه ایتالیا و سقوط حزب جبهه‌ملی چپ‌گرای فرانسه به رهبری لئون بلوم^۵ بود. و بنابراین عجیب نیست که سالازار اندکی پس از آنکه هیتلر فرماندهی نیروهای مسلح

1. Croix de Feu

2. Degrelle

3. Comintern

4. Guerinca

5. Leon Blum

آلمان را بدست گرفت و انگلستان در ۱۹۳۸ طی پیمان مونیخ به طرحهای توسعه طلبی آلمان تسلیم گشت، در مقدمه کتابی که در لندن منتشر شد با خودستایی فراوان خطاب به خوانندگان انگلیسی زبان خود اعلام کرد: «ما با نظام پارلمانی مخالفیم و ضد دموکرات و ضد لیبرالیم، و تصمیم داریم که دولتی صنفی^۱ تشکیل دهیم».

حکومت نظامیان که در ۱۹۲۶ بر سر کار آمد هیچگونه نظام مراسمی یا برنامه‌ای نداشت و به سالازار فرصتی یگانه داد که نظام صنفی ابداعی خود را بر آن تحمیل کند. اما او به عکس سوسولینی یا هیتلر که از پشتیبانی احزابی سشکل برخوردار بودند یا خود در رأس نهضتی سیاسی قرار داشتند، به جبر وقایع و احوال دیکتاتور شده بود و ناچار بود که نهضتی خاص خود ایجاد کند و مراسمها و روشهای ایتالیائی و آلمانی را اقتباس کند و آنها را با اوضاع و شرایط پرتغال وفق دهد.

سالازار در اوایل خدمت دولتی خود اظهار داشته بود که: «سگر در صورتی که یک علت وجودی اندیشیده شود، چاره‌ای نیست جز آنکه قانون اساسی که از ۱۹۲۶ معلق مانده یا رعایت نشده است، دوباره به‌سوق اجرا گذارده شود.» تهدیدی که در این اظهار نهفته بود بر طبقات حاکم و روحانیان بسیار مؤثر افتاد زیرا که آنها حاضر بودند از هر اقدامی به‌منظور ادامه یک نظام دیکتاتوری استقبال کنند. سالازار که می‌دانست عکس‌العمل پرتغالیان در اقتباس مرام صنفی ایتالیا تا چه پایه ناچیز خواهد بود، نخستین کسی بود که اقرار کرد که دستگاه حکومتی پرتغال هنوز برای اجرا کردن آن آمادگی ندارد،

۱. *Corporative State*: نظامی حکومتی است که در آن اتحادیه‌ها و اصناف اساس تشکیلات جامعه را تشکیل می‌دهند این اتحادیه‌ها در هر شاخه از زندگی اقتصادی کشور نماینده کارفرما و کارگرند و اعضای پارلمان را انتخاب می‌کنند و وضع تولید و شرایط کار را به‌نظم می‌آورند. طرفداران این نظام معتقدند که سیاست چند حزبی در چنین نظامی بی‌مورد است و امور اجتماع به‌وضعی واقع‌بینانه توسط خود مردم اداره می‌شود و تنازع میان کارگران و کارفرمایان از میان می‌رود و بر میزان تولید افزوده می‌گردد. دولتهای صنفی که تاکنون سابقه داشته است (خاصه در پرتغال و ایتالیای فاشیستی) در واقع نظامهای دیکتاتوری بوده‌اند به‌طوری که فرصتی برای ارزیابی درست ساختمان این نظام به کسی داده نشده است.

2. A. de O. Salazar, *Doctrine and Action: Internal and Foreign Policy of the New Portugal, 1928 - 1939* (Faber and Faber, 1939), P. 29.

و شروع کرد به اینکه خلاء موجود از نظر نظام مراسمی را بتدریج پر کند. جریان وقایع در جهان خارج حاکی از آن بود که چون دیگر تشویش درباره انتخابات آزاد بیجاست پس فرصت بسیار در پیش است.

سالازار در سی‌ام ژوئیه ۱۹۳۰ بیدانیه اتحاد ملی^۱ را که تنها جمعیت سیاسی قانونی کشور می‌شد، در حضور کلیه وزرای کابینه قرائت کرد. چون این اتحادیه با نظام حزبی مخالف بود عنوان حزب سیاسی را برای خود نپذیرفت. بلکه به صورت نهضت ناسیونالیستی دامنه‌داری معرفی گردید: یعنی ائتلافی میان افراد نیکخواه، که در واقع در جبهه‌ای ناسحبوب گرد هم جمع شده بودند.

یکی از هدفهای اتحاد ملی این بود که تحت نظر مرکز فرعی تحقیقات سیاسی و اجتماعی «پیشنهادهایی مناسب در مورد تجدیدنظر در پاره‌ای از جنبه‌های حقوقی (حکومت) یا روشهای اجرائی ارائه دهد.» این وضع به خوبی آشکار می‌کند که چگونه اوضاع طوری شکل گرفته بود که گروهی که تیزهوش‌تر و سیاستمدارتر بودند می‌توانستند از دستگاهی بکلی عاری از سرام یا مذهبی که هدف آن فقط حفظ قدرت بود به نفع خود استفاده کنند.

سالازار بتدریج هسته مرکزی همکاران خود را در هر زمینه جمع می‌کرد و شکل می‌بخشید — یکی از جوان‌ترین و مؤثرترین آنها مارسلو کائتانو بود که پس از پشت‌سر گذاشتن دوران تحصیلی درخشانی، در ۱۹۳۳ یعنی زمانی که بیست و هفت سال بیدش نداشت، به استادی حقوق در دانشگاه لیسبون رسیده بود. در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ در سمتهای مختلف در وزارت دارائی خدمت کرده بود و در شورای مستعمرات عضویت داشت. کتب مختلفی در باره قانون اساسی و مسائل مختلف حقوقی و حکومت صنفی نوشته بود و می‌گویند در تهیه پیشنهاد نویس قانون اساسی ۱۹۳۳ یعنی همان Estado Novo نقش مهمی داشته است. این قانون در یک رفراندوم سراسری محدود که در آن آراء ممتنع نیز مثبت محسوب شد، به تصویب رسید.

اما روشنترین افکار درباره شالوده حکومت صنفی فراگیر (توتالیتتر) را که در آن زمان در میان همکاران او بسیار رایج بود می‌توان در کتابی یافت که در آن زمان توسط مارتینیونوبره دملو^۲ تحت عنوان «در ورای انقلاب» نوشته

1. Uniao Nacional

2. Martinho Nobre de Melo

شد و قسمتی از آن در زیر ذکر می‌شود:

۱. «مأموریت اتحاد دولت و ملت، ناگزیر به وسایل و طرق مختلفی بوجود آمد که به مصلحت ملت بود و به همین سبب می‌بایست شامل کلیه جنبه‌های حیات ملی از جنبه‌های ساختمانی و ساکن گرفته تا جلوه‌های روحانی و تحرکی بشود.» نویسنده پس از بیان اصل طویل اول که طی آن خواستار توسعه اقتصادی کشور از طریق همکاری مؤسسات خصوصی و دولت از جمله «ایجاد بازارهای جدید از طریق استعمار» شده بود، به این طریق به اصول بعد می‌پردازد:

۲. وضع قوانین لازم و جان بخشیدن به کلیه نهادهای مقدسی که به بقا و ازدیاد نفوس منجر می‌شود، از قبیل نهاد خانواده و استقرار و حفظ قراری پایدار و طبیعی از طریق شرکت‌های حرفه‌ای.

۳. حفظ و صیانت زبان و مذهب و اخلاق اجتماعی و اساتیر میهنی از نفوذهای زیان‌بخش؛ زیرا اینها آفریده‌های روانی نژاد و وسائل انطباق و سازگاری ملی با حقیقتی هستند، که توسط غریزه بقای ملت تشویق و تقویت شده است.

۴. تغذیه روح ملت از طریق تأکید بر سنتها و افتخارات گذشته، از طریق ایجاد اسیده‌های جسورانه به عظمت ملی در آینده و خلاصه از طریق مفهوم قهرمانانه اتحاد دولت و ملت که شامل افکار و نهادهای بی‌شماری می‌شود که در این رساله ذکر شده است.^۱

سالازار خود در نطقی که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۴ - یعنی روزی که چهل و چهارمین سالروز تولد و هفتمین سالگرد عضویت دولت و دومین سالگرد نخست‌وزیری خود را جشن می‌گرفت - ایراد کرد بر همین نکات تأکید کرد، گفت که «عصر جدید در کار بیدار کردن وجدان ملی است... و حیثیت و آبروی پرتغال تا ابد درخشان خواهد ماند... همه جا غرور پرتغالی بودن جریان زندگی مردم را تند خواهد کرد و موجب آرامش روح قهرمانانی خواهد شد که دیگر در میان ما نیستند. ما برای نیل به هدفهای خود انقلابی پردازنده را در زمینه اقتصاد و سیاست و افکار و عادات و رسوم و نیز در زندگی اجتماعیمان

1. Martinho Nobre de Melo, Para, alem de revobicao, in Cunha Leal, op. cit. Vol. 3. p. 98.

گذرانده ایم.»

سالازار اتحادملی خود را به صورت دستگاه طبقاتی حزبی سازمان بخشید که با چارچوب اداری حکومت پیوند نزدیک داشت. اعضای این حزب نیز مانند احزاب نازی و فاشیست بیشتر پیوستگان غیرفعال بودند، و اغلب کارمندانی بودند که دعوت سالازار از افراد وفادار و علاقه‌مند را به همکاری با نظام جدید اجابت کرده به آن پیوسته بودند. این نهضت حتی برای وابستگان خود بر اساس اصول دموکراسی استوار نبود و بسیاری از رهبران آن بسادگی توسط شخص سالازار یا از طریق همکاران متنفذ دستگاه، منتصب می‌شدند.

گردانندگان نظام در این هنگام کلیه سازمانها و دستگاههای سرکوبی و خفقانی را که در آلمان نازی و ایتالیای فاشیستی بوجود آمده بود، دایر می‌داشتند. سمیزی (سانسور) «موقتی»، به صورت دستگاهی دائمی درآمد که زیر نظر دفتر ویژه سمیزی کار می‌کرد. پلیس امنیت که از روی نمونه و به کمک گشتاپوی آلمان سازمان‌گرفته و آموزش یافته بود، اکنون با همان قدرتهای مخفی و شبکه مأموران و جاسوسان در کلیه شئون اجتماع از جمله کلیسا و ارتش، در سراسر پرتغال و هیأت‌های نمایندگی کنسولی در تمام جهان به کار مشغول بود.

از این گذشته رهبران این نظام سوازین و روشهای مراسمی و سازمانهای مورد احتیاج خود را از قدرتهای محور اقتباس می‌کردند. جالب توجه این است که تقریباً در همان وقت که هیتلر در شبی که به «شب کارهای بلند» معروف شد، به تصفیه حزب از رادیکالها و دوستان قدیمی خود مانند روم^۱ و شلایشر^۲ دست زد، سالازار نیز به همین طریق به فعالیت گروهی از افراطیان پرتغالی که به رهبری دوست خودش رولان پرتو^۳ بیهوده می‌کوشیدند با او مبارزه کنند، خاتمه داد. اما سالازار که ترجیح می‌داد رهبری سیاسی مملکت را در دستهای مطمئن‌تری حفظ کند، دستگاههایی مانند لژیون پرتغال^۴ برای خود ترتیب داد که در اصل با دستگاههای مشابه آلمانی یکسان بودند و این لژیون عبارت بود از گروه مبارزان مسلح، و در نیروی دریائی هم شاخه‌ای داشت معروف به

1. Rohm

2. Schleicher

3. Rolan Preto

4. Legiao Portuguesa

بریگاد دریائی که نقش شبه نظامی آن، چنانکه در آلمان، مورد انزجار و سوءظن نیروهای نظامی رسمی بود.

حکومت که در نظر داشت نسل جدیدی از ناسیونالیست‌ها تربیت کند، وظیفه ایجاد سازمانی نظیر «جوانان هیتلری» را به نام جوانان پرتغال (MP) به پروفیسور مارسلو کائتانوی جوان سحول کرد و او خود یکی از نخستین کمیسرهاى ملی آن بود. MP دارای ساختمانی نظامی و سلسله مراتبی ویژه خود بود و اعضای آن لباسهای متحدالشکلی خاص خود داشتند که دارای نشان ویژه ناسیونالیستی بر جیب روی قلب و حرف نمایان S بر قلاب کمر (شاید بسیار بجا باشد که گفته شود روی معده) بود. و S حرف اول کلمه Servir، یعنی خدمت کردن، و نیز حرف اول سالازار بود. در آن زمان شاگردان اولین دوره دبستان، به اجبار در MP ناسنویسی کردند و مجبور بودند در آموزشی شبه نظامی که توسط افسران ارتش عضو MP داده می شد، شرکت کنند. پیش از شروع درس مراسمی اجباری اجرا می شد که از نظر مفهوم و مضمون مانند مراسم نظیرش در جوانان هیتلری، مغایر با آزادی بود: به این ترتیب که معلم و شاگردان کلاس برنامه روز را با برپا خاستن و ادای احترام فاشیستی، یعنی بلند کردن دست و راست نگه داشتن آن شروع می کردند و معلم سه بار می پرسید «زنده کیست؟» «حکم، حکم، کیست؟» و تمام شاگردان یکصدا فریاد می زدند «پرتغال، پرتغال، پرتغال» و «سالازار، سالازار، سالازار.» و سپس می نشستند و درس با کتب درسی جدید آغاز می شد.

ساکنان نواحی روستائی و دهکده‌های ماهیگیری تحت نظر مراکز مردم^۱ و خانه‌های ماهیگیران^۲ اداره می شدند و این خانه‌ها در تمام دهکده‌ها در سراسر پرتغال تأسیس شده بود و تحت سرپرستی انستیتوی ملی کار^۳ قرار داشت. کارگران روستائی و ماهیگیر که در اصطلاح دستگاه حکومت که ادعای پدری بر آنها را داشت، arraia miuda یا «بچه‌سچه‌ها» و بطور خلاصه توده ارادل خوانده می شدند، بتدریج این خانه‌ها را به عنوان کانونهای تبلیغات

1. Mocidade Portuguesa

2. Casas de Povo

3. Casas dos Pescadores

4. (Instituto Nacional do Trabalho) INT.

دولتی تلقی کردند. و در واقع این کانونها نقش چشم و گوش حکومت را داشتند و هر عنصر ناسازگار و ناهم‌رنگ و هر مهمانی که ممکن بود افکار مردم محلی را با اسور دیگر باز کند یا کنجکاوی آنها را نسبت به موضوعهای سیاسی برانگیزد، در گزارش آنها به دولت «عنصر ناسطبوع» احتمالی معرفی می‌شد.

در عین حال حکومت سالازار در راه بسط «نظام اجتماعی جدید» خود اولین قانون ملی کار^۱ را که به منزله پایه‌های سندیکاها و قائم بود به تصویب رسانیده و این سندیکاها جای اتحادیه‌های صنفی و کارگری زسان «جمهوری دموکراتی» را که از مدت‌سیدی پیش متلاشی شده بود می‌گرفت. بیانات سالازار در خصوص اصول کار مستتر در این قانون اگر نه عین کلمات، ولی دست کم تکرار مفهوم یکی از قسمتهای قانون کار ایتالیا بود. «از آنجا که سازمان دادن به تولید خصوصی کاری است که دارای اهمیت ملی است... کارمندان... به منزله کارکنان فعال مؤسسه تولیدیند، حال آنکه اداره کردن مؤسسه وظیفه صاحب یا مدیر مؤسسه است که مسئولیت آن را به عهده دارد.»

دولت جدید، اگر چه در عمل طرفدار حکومت برگزیدگان بود و در قبال صنایع رفتاری تحقیرآمیز داشت و نسبت به حرفه‌های دستی تنفیری تعصب-آمیز نشان می‌داد، اساساً بر پایه دفاع از حقوق کارگران استوار بود. آئین این دولت تلاشی برای جان دادن دوباره به اصول حافظ و برپا دارنده «شرکتهای حرفه‌ای و تجاری»^۲ قدیم بود. و این شرکتهای درپاره‌ای از ممالک اروپائی در قرون وسطی رواج و رونق بسیار داشتند. سالازار نسبت به تجربه حاصل از قرون متمادی گذشته، از جمله به سراسر انقلاب صنعتی و ظهور عصر صنعتی کنونی بی‌اعتنا و از هرگونه نیروی تخیل آفرینندگی بی‌بهره بود و نظام حکومت صنفی را راه‌حلی تشخیص می‌داد که همه برای مبارزه با «تهدید وحشتناک بلشویسم» در انتظارش بودند.

اما جالب توجه اینجاست که سنت بهره‌برداری و استثمار از طبقه کارگر در پرتغال چنان قدیمی بود که حتی اصلاحاتی نیز که گاهگاه توسط حکومت سالازار در جهت بهبود وضع کارگران به عمل می‌آمد با مقاومت و در مناطق

1. Estatuo Nacional do Trabalho.

2. Corporacoes de artes e officios

روستائی اغلب با بی‌اعتنائی کارفرمایان روبرو می‌شد. اگرچه نظام حکومت صنفی می‌کوشید با تأکید بر نظام «سندیکاها و اصناف» وضع خود را مستحکم کند، هرگز موفق نشد که جز در میان کارفرمایان که بیش از همه از این وضع سود می‌بردند، «ایده‌آلیسم اخلاقی» گسترده‌ای بوجود آورد. سندیکاها و اصناف، که نقش آنها هرگز از مشورت صرف تجاوز نکرد به صورت وسائل اعمال انضباط اجتماعی درآمدند. «مجلس اعیان» این نظام که رئیس آن از نظر تشریفاتی هم‌ردیف نخست‌وزیر بود، هرگز جز وظیفه‌ای صرفاً تشریفاتی نداشت. این مجلس، علی‌رغم صدها عضو خود، که نمایندگان محلی اصناف و جمعیتها (از گروههای ورزشی گرفته تا تمام شاخه‌های صنعت و کلیسا و ایالات آن‌سوی دریاها) بودند، نقشی محدودتر و منفی‌تر از مجلس ملی داشت. وظیفه آن بیشتر تصویب یا رد قوانین بود و نه وضع آنها و فایده‌اش حفظ این امتیاز برای اعضایش بود که به همکاری با نظام مفتخر بودند.

از آنجا که همان اعتقاد به حکومت صنفی، حاکی از بی‌خبری از ابتدائی‌ترین نکات درباره فشارهای اجتماعی ساده، و بی‌اعتنائی کامل به حقوق مدنی بنیادی است، شاید بتوانیم این نظام را نوعی سرمایه‌داری استبدادی تعریف کنیم. در واقع اگرچه Estado Novo ممکن است از نظر هدفهای غائی کاملاً با نظام کمونیستی متضاد باشد، ولی همان‌اصول بنیادی برتری مصالح دولت بر منافع فردی را اختیار کرد، هرچند که در پرتغال، که قدرت دولت در اختیار معدودی سرمایه‌داران با نفوذ بود فقط حقوق و منافع طبقه کارگر تحت نظارت دولت بود و دولت به نام کلی ملت اعمال قدرت می‌کرد.

انضباط تحمیل شده بر طبقه کارگر اساسی‌ترین پایه طرحهای سالازار برای به اصطلاح دوباره‌سازی پرتغال بود. از آنجا که پرتغال، با توجه به اوضاع حاکم در سالهای ۳۰ فقط بر منابع و قدرت خود متکی بود، سالازار طرح احیا و عمران مجدد ملی را اندیشید. و آن مستلزم بسط و توسعه زیربنای ارتباطی، یعنی جاده‌ها و راه‌آهنها و پلها— و سدهای برقایی (تیدروالکتریک) و طرحهای آبیاری و غیره بود، که می‌بایست، به سوازات توسعه تدریجی صنایع کشور توسط عوامل خصوصی پیش برود. به همین جهت است که در اوایل زمامداری این

حکومت «کارنیرو پاشکوا» وزیر «فوائد عامه» که یکی از ستارگان درخشان دولت، بود و مردی بسیار پر حرکت و در زمینه صنعت مدیری توانا، بکار گمارده شد. سالازار در کار زمامداری خود مردی مسمک و سختگیر بود و این البته از کسی که خدا را برای نعمت فقر شکر می‌گزارد، عجیب نیست. از آنجا که او خود را بطور ضمنی فقط در قبال اقلیت مقتدر و با نفوذ سالکان و بانکداران و صاحبان صنایع و ارتش و کلیسا مسمول می‌دانست، تا هر جا که مورد تأیید آنها بود هر کار که می‌خواست می‌کرد و هر فرصتی که لازم بود بدست می‌آورد. گاه به محدودیتهای خود آگاه بود. در زمانی که هنوز وزیرداری می‌گفت: «من همیشه طرفدار این بوده‌ام که امور دولت باید ساده و روشن باشد، مثل کار خانه داری خوب طرفدار خط‌مشی معتدل و روشن و بسادگی مفهوم بود، یعنی آن‌طور که انسان بداند چگونه آنچه را دارد به بهترین نحو خرج کند؛ و هرگز پا از گلیم خود بیرون نگذارد.^۲» با توانائی بی‌نظیرش به این که اوضاع را طوری شکل دهد که با مفاهیم خود سازگار گردد می‌توانست احتیاج را نوعی فضیلت بنمایاند و چون تعاون اجتماعی امری پرخرج بود افکار عجیبی را پیش کشید و بر آنها تکیه کرد، تا تعاون اجتماعی را به صورت بلائی اجتماعی جلوه‌گر سازد.

یک جنبه بسیار جالب توجه از عقاید ساده‌گیرنده سالازار مربوط است به «مسأله مستعمرات» - و این عنوان سرزمینهای آن سوی دریاها در آن زمان بود. در ۱۹۶۸ که بسیاری از مردم توسعه کلی آنگولا و موزامبیک را نشانی بر تأیید نبوغ سالازار می‌یافتند و به عنوان «بانی تجدید اعتلای امپراتوری» از او تجلیل می‌کردند کونیالیال^۳، سیاستمدار جمهوریخواه پیشین، مقداری از یادداشتهای شخصی خود را که نزدیک به چهل سال پیش از آن نوشته بود دوباره منتشر کرد. طی آن عقاید سالازار را درباره مسأله مستعمرات به باد انتقاد گرفت. این موضوع مربوط است به سال ۱۹۳۰ و سالازار سه سال بود که وزیرداری بود. لیال نوشت:

به نظر سالازار مستعمرات به منزله سرطان و کابوسند... او از قرضه‌هایی

1. Carneiro Pacheco

۲. نقل از Vida mundial (Lisbon) 31 July 1970

3. Cunha Leal

می‌نالده که داده است و نتیجه می‌گیرد که اکنون وقت آن است که از آنچه ولخرجیهای اداری می‌نامد جلوگیری شود. به اصرار دارائیه‌ها رانادیده می‌گیرد و بر بدهیها تکیه می‌کند و برای مخاطب خود دورنمایی نقش می‌کند که سخت دردناک است. چنانکه روزی بی‌مقدمه به او گفتم: «به این ترتیب چنین استنباط می‌کنم که اگر کسی آنگولا را از دست ما بگیرد خدمت بزرگی به ما کرده است.» و به شنیدن این سخن مثل این بود که سطل آبی سرد روی سرش خالی کرده باشم و با حرکتی غیرقابل وصف جواب داد: «دیگر این قدر هم سخت نمی‌گیرم.»

چنین بنظر می‌رسد که وزیر دارائی جوان، ودیکتاتور آینده، هنگامی که هنوز در دولت تازه وارد بود، تحت نفوذ مردی بسیار مدبر و به‌رموز اسور حکومت سخت آشنا، یعنی کی‌رینود ژروش آمده بود. چندسال بعد د ژروش که خود را از کار برکنار دید کتابی تحت عنوان ناسیونالیسم پرتغال^۱ نوشت و در آن ادعا کرد که در تنظیم بیابنه و قانون اساسی اتحاد ملی و گروهی از قوانین مهمی که توسط سالازار در نخستین ادوار نظام جدید به تصویب رسیده است، شرکت داشته است. کونیالیال به منظور نشان دادن منشأ عقاید سالازار درباره وضع اقتصادی مستعمرات، قسمت ساده دلانه زیر را از کتاب د ژروش نقل می‌کند:

اگر کسر بودجه مستعمرات را که خود به پنجاه سیلیون لیره بالغ است، و نیز هزینه‌های مربوط به دبیرخانه مستعمرات و هزینه‌های شرکت مادر جنگ جهانی اول که به هر حال بر سر مستعمرات بود به حساب آوریم، می‌بینیم که مستعمرات از ۱۸۵۰ تا کنون متجاوز از ۱۵۰ میلیون لیره انگلیس برای پرتغال هزینه داشته است. البته اگر همه چیز را حساب کنیم از بابت کارهایی که برای مأموران مستقر در مستعمرات ما پیدا شده است و امتیازاتی که از بابت تجارت و کشتیرانی نصیب ما گردیده است، استفاده‌هایی نیز از این رهگذر برده‌ایم. اما بدیهی است که اگر این مبلغ را صرف توسعه و عمران خود کشور کرده بودیم، استفاده‌های ما از آن بسیار بیشتر می‌شد.^۲

1. Quirino de Jesus

2. Nacionalismo Portugues

۳. به کتاب فوق‌الذکر نوشته کونیالیال رجوع شود. جلد سوم صفحات ۵-۱۸۴.

چون از یک طرف کونیالیال مدارکی شخصی از کوه نظری سالازار ارائه می‌کند و از سوی دیگر سالازار بانی تجدید رونق مستعمرات بی‌صاحب و راکدی بود، تضادی آشکار پدید می‌آید که توضیح درباره آن مفتاح آشکارگر دیگری بر شخصیت سالازار و ماهیت حکومتش خواهد بود. سالازار پس از بررسی دقیقی از وضع اقتصادی پرتغال بر آن شده بود که کشور می‌بایست طبق شعار معروف آن زمان از محل اسکانات و توانائیهای خود «تولید و ذخیره» کند. و مستعمرات نیز می‌بایست به صورت منابع برآستی سودبخشی برای کشور درآیند. سالازار که حتی یک‌بار در تمام طول زندگی خود از هیچ‌یک از مستعمرات افریقائی پرتغال دیدن نکرد، حق داشت که تجدید بنای امپراتوری را حاصل ضمنی تلاشهایش برای حل مشکل اقتصادی پرتغال بداند.

۳

دوباره ساز امپراتوری

بارها بر پشت سیاهان حمل می‌شود، و این بر مشکلات سفر می‌افزاید زیرا سیاهان ولودر شرایط معمولی پیوسته می‌گریزند... و ما هر چند هر آنچه به عقل می‌رسید آزمودیم، هیچ راهی به علاج این درد نبردیم، نه ملاحظت و مهر با نی نتیجه داد، نه خشونت. هر تدبیری که به کار بستیم نتیجه یکی بود.

آ. س. پ. گامینو^۱

استعمار با حکم

مستعمرات پرتغال که وسعت آن نزدیک به بیست و دو برابر مساحت خود این کشور، و تقریباً به قدر وسعت اروپای غربی است، باعث شد که «انقلاب ملی^۲» که سال‌ها خود آن را «دیکتاتوری عقل و تدبیر» نام نهاده بود، مفهوم و هدف تازه‌ای کسب کند و ابعاد جدیدی بیابد. معلمان مدارس ابتدائی با نهایت غرور و افتخار نقشه مستملکات کشور را روی نقشه اروپا سی انداختند تا مفهوم شعار معروف Portugal nao e um pais Pequeno (پرتغال کشور کوچکی نیست) را به اطفال دبستانی که هدف اصلی طرح تربیتی جدید حکومت بودند، بفهمانند. وقتی به تحلیلی که سال‌ها از وضع اقتصادی مملکت

1. A. C. P. Gamitto

2. Revolucao Nacional

در آن زمان کرده است توجه می کنیم می بینیم که او نیز نظریه های توسعه طلبی و احتیاج به «فضای زندگی» را، که عنصر اصلی «نظام جدید» آلمان نازی بود برای خود در سر می پرورانید.

سالار ضمن نطق افتتاحی خود در نخستین جلسه کنفرانس اقتصادی مستعمرات، که در هشتم ژوئن ۱۹۳۶ در مجلس اعیان در لیسبون تشکیل شد، احتیاج پرتغال را به «فضای حیاتی» به بیان زیر توجیه کرد:

جمعیت ما در شهر و جزایر مجاور آن به هفت میلیون نفر بالغ است. در حالی که متجاوز از یک میلیون نفر طی پنجاه سال اخیر مهاجرت کرده اند. با در نظر گرفتن مقدار متولدین و متوفیات، افزایش سالانه جمعیت در حال حاضر ۸۰۰۰۰ نفر است، بزودی به یکصد هزار نفر بالغ خواهد شد. یعنی در هر ده سال یک میلیون نفر به جمعیت کشور افزوده می شود. در نتیجه اگر واقعه ای غیر قابل پیش بینی رخ ندهد، خاصه اگر پرتغالیان به جلوگیری از زاد و ولد که تمدن به اصطلاح جدید طرفدار آن است دست نزنند، حتی اگر تمایل برزیلیان به ترجیح مهاجران پرتغالی همچنان ادامه یابد، ما ناگزیر خواهیم بود تا سی سال آینده جمعیتی برابر نه تا ده میلیون نفر را اداره و مایحتاج زندگی آنها را تأمین کنیم ... وقتی به رقم نه میلیون نفر برسیم در پرتغال و جزایر مجاور آن (مادیرا و آزورس) مجبور خواهیم بود به طور متوسط هر صد نفر را در یک کیلومتر مربع جا بدهیم. و ما در شهر خود موفق به تحمل این بار نخواهد بود و اگر منابع جدیدی پیدا نکنیم سطح زندگی مردم بتدریج پائین تر خواهد رفت. سپس به توصیف آینده تاریکی که در انتظار پرتغالیان بود پرداخت و بیان داشت که در وضع فعلی که جمعیت کنونی به میزان بسیار از حاصل کار کشاورزی ارتزاق می کنند، زمینهای ناکاشته بسیار کم است و در بعضی از نواحی مثلاً آلمتجو، زمین بایر اصلاً وجود ندارد. پرتغالیان بجز اندکی زمینهای لم یزرع که از طریق آبیاری ممکن است حاصلخیز گردد و شنزارها و اراضی کوهستانی که هنوز جنگلکاری نشده است تمام اراضی موجود را به زیر کشت برده اند. امکان افزایش میزان تولید از طریق اصلاح روشهای کشاورزی به علت وقت زیاد و منابع و وسائل فنی لازم برای آموزش مجدد توده کشاورزان

پرتغالی که به راه و رسم کهن خو گرفته‌اند، از نظر اقتصادی مقرون به صرفه به نظر نمی‌رسد. صنفی کردن مملکت نیز که مستلزم توسعه زیربنا و تأسیسات فوآئد عامه و تولید انرژی الکتریکی ارزان است، به این زودی مقدور نیست. منابع معدنی کشور نیز اگر چه هنوز کاملاً شناسائی نشده است، چندان فراوان به نظر نمی‌رسد و این بخصوص در مورد مواد صا‌دق است که برای صنایع جدید به مقدار بسیار لازم است. سالازار گفت: «آب و هوای پرتغال برای زندگی بسیار خوب اما برای تولید بسیار بد است. رودخانه‌ها به منزله نیروئی نامنظم است و دریا همیشه مساعد نیست.» بنابراین شکل جمعیت، که پیوسته بروخاست آن افزوده می‌شد و اداره کردن آن فقط از طریق کشاورزی مقدور نبود، «به راه‌حلی فوری نیاز داشت.»

در واقع جز مهاجرت به مستعمرات یا توسعه سریع‌تر صنایع هیچ راهی برای حل این مشکل به نظر من نمی‌رسد. با اختیار راه دوم ممکن است جمعیت اضافی را جذب کرد و افزایش تراکم جمعیت به راحتی امکان‌پذیر خواهد بود. اما در این صورت ناگزیر باید شرایط مساعدی برای توسعه صنعتی پرتغال فراهم آید.

سالازار که غریزه مدیریت و توجهش سخت به سمت آنگولا و سوزاسپیک معطوف بود، به این اکتفا نکرد و به توضیح درباره اهمیت «رسالت» استعماری پرتغال پرداخت. هر قدر که توسعه صنعتی در سالهای گذشته سریع بوده باشد سوانعی از قبیل کمبود بازارها و عدم کاردانی و نقص سازمان و عدم صلاحیت فنی و گرانی قیمت سوخت و انرژی برق و شرایط شاق تحصیل مواد خام در پیش بوده است. و به تأکید نتیجه گرفت که: «در چنین وضعی راه‌حل منطقی این است که مستعمرات مواد خام را تهیه کنند و در برابر کالاهای ساخته شده به «سادر شهر» ارسال دارند.»

سالازار ظاهراً حال مستعمراتی خود کفا را در نظر مجسم می‌کرد که سرعت توسعه‌شان ناچار بقدری بود که منابع ناچیز داخلی و هزینه‌های ارتش اجازه می‌داد. اضافه جمعیت پرتغال به صورت مهاجرنشین به مستعمرات جذب می‌شد و این موضوع از حدت احتیاج پرتغال به اصلاحات کشاورزی می‌کاست. از این گذشته «پرتغالیان بانظارت بر کشتیرانی و ترغیب و تسریع امر بازرگانی و

توسعه صنایع و سازمان بخشیدن به کشاورزی و سکنی و استقرار در مناطق کشاورزی، جوهر ملی خود را نشان می دهند.»

«اما توزیع کار و نوع آن در مستعمرات تابع تراکم جمعیت بود و تولید با شرایط اقتصادی سازگار می شد و مبادلات دوجانبه مواد خام و کالا ماهیت تکمیلی اقتصاد را ثابت می کرد.» به عبارت دیگر پرتغالیان در مستعمرات به صورت Herren Volk^۱ در می آمدند تا «تقسیم کار» میسر گردد. به این ترتیب که نزدیک به ده میلیون سیاهپوست «بومی» مواد خام لازم برای توسعه صنعتی پرتغال را تأمین می کردند.

سوسیالیستها از مدت‌ها پیش جهان را از مضار نظام سرمایه‌داری برحذر داشته بودند. اما هیچ کس به بلای سرمایه‌داری بی سرمایه که بسیار بدتر از آن است توجهی نکرده بود. بسیار بودند کسانی که از نتایج «امپریالیسم که آخرین مرحله سرمایه‌داری دانسته می شد.» آگاه بودند اما فقط چند میلیون افریقائی بودند که در اثر تسلط کشوری فقیر و قدیمی بر خود، از نتایج امپریالیسمی که چیزی جز فئودالیسم گسترده به اشکال مختلف نبود و روشهای اقتصادی و خط‌شیهای سیاسی پرتغال هنوز تابع آن بود، خبر داشتند و بعدها بیشتر آگاه می شدند.

سالازار توجهی به عواقب استقرار دامنه‌دار جمعیت سفیدپوست در آنگولا و موزامبیک یا به مفهوم واقعی و عملی این «تقسیم کار» که متضمن تحمیل نقشی نظیر نقش بردگان به بومیان افریقا بود نداشت یا از درک آن عاجز بود. او در قسمت دیگری از همین سخنرانی، افریقائیان را «نژادی پست» خواند و این بازتابی از افکار نازیان بود که به پرتغال می رسید. او در خلوت دفتر نخست‌وزیری یا در پیاده‌رویهای طولانی خود در مزرعه محصور خانوادگی در سانتا کومبادان آینده نظام استعماری را فقط از نظر پرتغال بررسی می کرد.

هرگاه وسعت شمول و انتخاب زمان «حکم» دامنه‌دار ایجاد «نظام جدید استعماری پرتغال» مورخ مامه ۱۹۳۰ را بررسی کنیم — و این زمانی بود که سالازار هنوز وزیر دارائی مختار بود — شکی نمی توانیم داشت که موفقیت

۱. اصطلاح مورد علاقه آلمانیان نازی به معنی قوم والا.

انقلابی که او نام ملی بر آن می‌نهاد و می‌کوشید آن را به ثمر برساند، جز از طریق استثمار مستعمرات میسر نبود. سال‌ها در ضمن اشاره به طرح‌هایی که اعلام کرده بود و مشمول فرمان جدید می‌شد. تأکید کرده بود که: «بعید بنظر می‌رسد که اوضاع اقتصادی حاکم بر جهان امروز بر اجرای این برنامه اثر سوء داشته باشد. در واقع به نظر من زمان حاضر، زمانی بس مساعد برای اجرای آنست.» و اگر چه جریان تاریخ پیچ و خم‌های غیر منتظری را گذراند، از این بابت حق با سال‌ها بود.

فرمان مه ۱۹۳۰ شامل نکات جدید و مهم بسیار در ادارهٔ امور مستعمرات بود. این فرمان به عکس همهٔ فرمان‌های پرتغال که به ترتیب زمان با شماره‌ای مشخص می‌شوند بنابه معمول کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا و آفریقای جنوبی عنوانی داشت و «قانون مستعمرات» نامیده می‌شد. و این مسأله معرف اهمیت اساسی و استثنائی آن بود تا زمانی که توسط حکومت وارد قانون اساسی گردید.

این قانون از بسیاری جهات به منزلهٔ سیری به قهقرا بود و در آن زمان خاصه در گوا، موجب اغتشاش‌هایی گردید. در این مستعمرهٔ دور دست طبقه‌ای از کاتولیک‌های تحصیل کرده نسبت به اکثریت هندوی جامعه برتری کسب کرده بودند و نسبت به دیگر ساکنان مستعمرات از عواقب قوانین پرتغال آگاه‌تر بودند. در حالی که مستملکات پرتغال در قوانین اساسی گذشته، از جمله قانون سال ۱۸۲۲ و قانون اساسی ۱۸۲۶ ایالات آن کشور محسوب می‌شدند و قانون اساسی جمهوری نیز به تمایزی میان آنها قائل نشده بود و ساکنان آنها را شهروندان پرتغالی می‌شناخت. قانون مستعمرات در وضع اجتماعی مردم مستعمرات تمایزی برقرار کرد. جزایر آزورس و مادیرا سرزمین‌های مجاور و جزو پرتغال محسوب شدند اما از جزایر کاپه‌ورده^۱ و گینه بیسائو تا جزیرهٔ سائوتومه و آنگولا و در آن سوی کیپ تا موزامبیک و گوا و ماکائو^۲ و تیمور همه از آن به بعد مستعمره تلقی گشتند و به این صورت جزئی از نظام استعماری «پرتغال» محسوب می‌شدند. در هر دو قانون، هم قانونی که توسط سال‌ها طی دوران کوتاه وزارت مستعمراتش و هم قوانین بعدی

1. Cape Verde

2. Macau

که توسط جانشین او در این سمت بوجود آمد، یعنی «فرمان اساسی امپریال» و «قانون اصلاح اداری مستعمرات» (که هر دو مربوط به سال ۱۹۳۳) بودند، برکایات «مستعمرات» و امپراتوری تأکید شده بود. همان طور که ژنرال کارمونا رئیس دولت، اغلب اظهار می کرد که «پرتغال دارای حکومت دیکتاتوری بی دیکتاتوری است»، حکومت نیز تناقضی در برقراری امپراتوری بی امپراتور که بجای آن رئیس جمهور داشته باشد، نمی دید.

نیازی به تذکار نیست که یکی از هدفهای فوری قانون مستعمرات ترویج دوباره آئین کاتولیک در این سرزمینها بود. مبلغان کاتولیک در حد «مأسوران اشاعه تمدن و نفوذ ملی استیاز و آبروی خاص کسب کردند.» نقش آنها در پیمانی که میان دولت و کلیسا منعقد گردید و نیز طی موافقتنامه هیأتهای مبلغان پرتغالی، که هر دو مربوط به سال ۱۹۴۰ بودند و نیز در قانون هیأتهای تبلیغ مذهبی مورخ ۱۹۴۱، بیش از پیش مشخص و معین گردید. این قوانین به منزله پیوندی میان دستگاه روحانیت و هدفهای انتفاعی بود. برای این که از بروز هرگونه تکرار و دوباره کاری میان وظایف معلمان غیر مذهبی و مبلغان مذهبی اجتناب شود، دولت به هیأتهای تبلیغ کمک مالی می کرد و حقوق روحانیان از جمله اسقفها و کاردینال لورنسو مارکش را (که حقوقش برابر حقوق فرساندار بود) می پرداخت. و این حال متضمن تضمینی دوگانه بود که مأسوریت آنها برآستی با طرحها و مقاصد دولت سازگار باشد. طبق ماده ۶۸ قانون: تعلیم و تربیت بومیان با خط مشی سیاسی دولت هماهنگ خواهد بود و در کلیه موارد رسمیت خواهد داشت و با طرحها و برنامه های حکومت مستعمرات تنظیم خواهد شد. این طرحها و برنامه ها با توجه به جذب کامل و تعالی اخلاقی بومیان و تحصیل عادات شایسته و آسادگی برای کار تهیه خواهد شد... و منظور از تعالی اخلاقی دفع راحت طلبی و تربیت کارگران کشاورزی و صنعتی آینده است بطوری که تولیدشان برای تأمین احتیاجات و پاسخگوئی به تعهدات اجتماعی خود کفایت کند.

و اما عقیده نویسنده ای گوآئی درباره حقوق مدنی در قانون جدید

مستعمرات چنین بود:

در قوانین اساسی سابق پرتغال به ساکنان مستعمرات همان حقوق و امتیازهایی داده می‌شد که به ساکنان «مادرشهر» و هیچگونه تبعیضی میان آنها نبود. نتیجه حاصل از این قانون در سرزمینی که حقوق اساسی اشخاص مقدس تلقی می‌شد سخت ناگوار بود. اما در پرتغال که سلب حقوق سیاسی آسانتر از اعطای آنها بود، حقوق ساکنان مستعمرات از این به بعد حقوق اساسی تلقی نمی‌شد.

حقوق آنها اکنون وابسته به قوانینی بود که هر روز از اعتبار می‌افتاد. زیرا حکومت لیسبون به خود حق می‌داد که هر روز حکمهایی صادر کند و به آنها اعتبار قانونی ببخشد و این وضع، که به خودی خود بد بود، به سبب ناسازگاری با خلق و خوی زمامداران که بیهوده می‌خواستند انگل صفتی خود را به رنگ کشورگشایی و امپریالیستی بپارایند، بدتر می‌شد.^۱

در واقع آنچه این نویسنده از آن بیم داشت به وقوع پیوست. قوانین دیگری از جمله «قانون بومیان» که مربوط به گینه-بیساو و آنگولا و موزامبیک بود و شرایط احراز شهروندی را مشروط به نتیجه آزمون «قابلیت‌سازش» می‌ساخت، در واقع ساکنان آن سرزمینها را که در آن زمان به ده‌میلیون نفر بالغ بودند، در حد افراد تحت قیمومیت حکومت نگه می‌داشت و آنها تا وقتی که از خود سازشی نشان نمی‌دادند، بومی محسوب می‌شدند. افریقائیان، به عکس شهروندان از نظر حقوقی مشمول قوانین معمولی نبودند و مستقیماً تابع مأموران مستعمرات و در اختیار آنها بودند.

این وضع حقوقی برای استعمارگران بسیار مناسب بود و صاحب‌منصبان پرتغالی افریقائیان را بسادگی همچون بردگان و کارگران بیگارکشی تلقی می‌کردند و حتی آنها را هزارها میل از محل سکونت خود دور می‌فرستادند یا هرگاه به نیروی کار آنها احتیاج بود، به جزیره حاصلخیز سائوتومه که از مناطق تولید کائوچو بود می‌بردند. اگر به معنی «انقلاب سلی» پی ببریم می‌بینیم که درباره مفهوم این قانون هرچه گفته شود مبالغه نیست. این انقلاب

۱. رجوع شود به V. de Braganca-Cunha, *Revolutionary Portugal (1910-1936)* (James Clarke, London, 1937), P. 234. و نیز به مقالات همین مؤلف درباره نظام استعماری پرتغال در: *New English Review*, Dec. 1934.

در عمل به‌منزله آن بود که پرتغالیان که قرن‌ها پیش از آن پایه‌های نظام استعماری خود را براستثمار کارگران افریقائی استوار کرده بودند و آنها را به‌صورت برده از سرازیر برده‌فروشی کرانه غربی افریقا و احیاناً حتی موزامبیک به‌آمریکا می‌بردند، اکنون آنها را به‌مقیاسی وسیع در داخل مستعمرات بکار می‌گرفتند و از نیروی آنها بهره‌برداری می‌کردند.

روح ضدیت با تنویر افکار و اصلاحات که بر پرتغال حاکم بود و نیز نظام استعماری خاموش و راکد که سال‌ها زارتیزهوشانه با خلق و خوی خود سازگار تشخیص می‌داد در رواج نوعی عزلت‌طلبی سیاسی مؤثر بود. این نظام کار از بسیاری جهات حتی از نظام قدیمی برده‌داری که ملغی و منسوخ شده بود سودآورتر بود. دیگر احتیاجی نبود که مبالغی برای تهیه ناوگان برده‌کشی سرمایه‌گذاری کرد. مالکیت فردی بردگان که مستلزم احتیاط و دوران‌دیشی برای حمایت سرمایه بود، جای خود را به مالکیت کلی داده بود به این معنی که کارگران بیگارکش افریقائی تا زمانی که قدرت کار و فعالیت داشتند، یکجا در اختیار مالکان سفیدپوست بودند. از این گذشته مستعمرات اکنون به‌منزله منابع قابل توجه مواد غذایی حاره‌ای از قبیل شکر و قهوه و مواد خام بود که به‌سرور زمان ممکن بود زیان از دست‌دادن مستعمره برزیل را جبران کنند. و به‌همین سبب پرتغال بسیار بندرت خود را در مسائل اروپائی درگیر می‌کرد—خواه به‌صورت پشتیبانی از فرانکو در جنگ داخلی یا به‌صورت نیروی بیطرف دوپهلو در جنگ جهانی دوم—و افریقائیان را در سراسر امپراتوری وسیع و کناره‌جوی خود همچون سپاهی مورچه تا هر وقت که لازم بود برای عمران و احیای آن سرزمین‌ها به کار می‌کشید.

حتی بهترین و تیزبین‌ترین ناظران پرتغالی به‌سبب محیط خفقان و فشار پلیس پاره‌ای از عواقب قانون را نادیده گرفتند. کونیالیال، نخست‌وزیر جمهوریخواه پیشین که خود در آن‌گولا عسلائیق بسیاری داشت در مورد بعضی از مواد قانون، خاصه مواد ۱۷ و ۱۸ آن که بظاهر انسانی بود، بر رژیم تاخت:

ماده ۱۷: کارگران بومی که در استخدام دولت یا سازمانهای وابسته به دولت درمی‌آیند می‌بایست در برابر دریافت دستمزد و نه رایگان کار کنند.
ماده ۱۸: الف. دولت هرگز تعهد تأمین کارگر برای مؤسسات

اقتصادی را به عهده نمی‌گیرد. ب. بومیان ساکن هر ناحیهٔ اداری نمی‌بایست به هیچ شکل به کار کردن برای مؤسسات اقتصادی مجبور شوند. کونیالیال معتقد بود که منظور کردن این مواد در قانون مترادف است با این که چنین اعمالی در گذشته مرسوم بوده است و البته چنین اعترافی نابجا و ناخوشایند بود.^۱

اگر او خود تا به این پایه ناسیونالیست نبود، تأکید می‌کرد بر این که قوانین پرتغال، خاصه آنها که به امور مستعمرات مربوط است بیشتر به قصد پاسخگویی به انتقادهای پی‌گیر خارجی‌ان تهیه می‌شود. پرتغال پیوسته متهم می‌شد به اینکه نظام برده‌داری در آن همچنان به قوت خود باقی است. مثلاً آلمان مدعی بود که «با کمال اشتیاق حاضر است نظمی مبتنی بر اصول مسیحیت را در مستعمرات پرتغال برقرار و آن را حفظ کند.» نویسن^۲ و راس^۳ و کدبری^۴ و نویسندگان بسیار دیگری در نوشته‌های خود حکومت پرتغال را در مستعمرات محکوم کرده بودند. در این مورد از برکت تیزهوشی خاص اما تنگ‌نظرانهٔ سالازار در قانون مستعمرات بعمد به اموری اعتراف شده بود و این اعتراف در عین حال به منزلهٔ انتقادی ضمنی به حکومت جمهوریخواه گذشته و نوید اصلاحاتی تازه در آینده بود. این کیفیت، که ماروین هریس^۵ و بسیاری دیگر به آن پی‌بردند و اظهار داشتند که: «در قانون مستعمرات پرتغال لفظ با روح و روح با لفظ سازگار نیست» مؤید همین روح مصلحت‌گرایی رژیم پرتغال بود که هدفی جز حفظ صورت ظاهر در انظار خارجی‌ان نداشت. چون مستعمرات در اثر فشار نظام خفقان و اصراری که در حفظ اسرار معمول بود به «جزایری مجزا از هم» و محصور مبدل شده بودند، اشخاصی بسیار اندک و فقط کسانی که در بیش از یک مستعمره خدمت کرده بودند یا کسانی که به اطلاعات محرمانه‌ای که در اختیار مقامات بالای وزارت مستعمرات بود دسترسی داشتند، از آنچه در بیرون از محدودهٔ کوچک وظائفشان در جریان بود، خبر داشتند. در واقع هیچ‌یک از عامهٔ پرتغالیان، حتی آنهایی که در جریان رویدادهای جهانی

1. Cunha Leal. *As Minhas Memorias* (Lisbon, 1966) Vol 3. pp. 349-50

2. Nevinson

3. Ross

4. Cadbury

5. Marvin Harris, *Portugal's African «Wards»* (American Committee on Africa, New York, 1958).

بودند بدرستی از آنچه در مستعمرات می‌گذشت خبر نداشتند. مثلاً به هنگام رسمیت یافتن قانون مستعمرات، گواهیها تنها کسانی بودند که ادعا می‌کردند تا حد شهروندان درجه دوم پائین آمده‌اند و راه خود را به سوی سمتهای نظامی و اداری بسته می‌یابند، حال آنکه در گذشته بقدر پرتغالیان اروپائی از حقوق کامل شهروندی برخوردار بودند، و برآستی بسیاری از سرخپوستان و گروهی از آفریقائیان به مقاصد برجسته‌ای نایل آمده بودند.

سالازار، گوئی به‌منظور آنکه شکی در کیفیت صرفاً «سلی» انقلاب و ضمانت آن به تأمین منافع پرتغال باقی نگذارد، از طریق قانون مستعمرات و پاره‌ای تصمیمات و اقدامات دیگر تمایلات جدائی‌طلبانه و همبستگی بومیان بعضی از مهاجرنشینهای سفید و پرتغالیان متولد در آنگولا و موزامبیک و گروه کوچک برگزیدگان دورگه و سیاهان تحصیل کرده را سرکوبی کرد و سمت کمیسری عالی را به درجه پائین تر فرمانداری کل تنزل داد و در عمل ترتیبی داد که دیگر شخصیت‌های وجیه‌المله‌ای مانند نورتن دما توش^۱ و بریتو کاماشو^۲ که کمیسرهای عالی دوران جمهوری بودند، تصدی حکومت مستعمرات را عهده‌دار نباشند. و بعد اشخاص پست‌تری را از میان دست‌نشانده‌های مطیع خود، موقتاً به سمت فرمانداری مستعمرات منتصب می‌کرد. نمایندگان منتخب شوراهای قانونگذاری مستعمرات تا حد افراد اقلیتی در میان اکثریت کارمندان منتصب از طرف دولت تنزل پیدا کرده بودند. سالازار با وسواسی که درباره امور بودجه داشت، امور حسابداری کشور را در قانون جدید از طریق «اعطای استقلال مالی» به هریک از مستعمرات بدقت از هم تفکیک کرد. به این معنی که هریک از حکومت‌های مستعمرات پس از تقدیم بودجه تخمینی خود برای تصویب وزارت مستعمرات در لیسبون، مسئول سوازنه خرج و دخل آن بود. سالازار بنا بر استنباط خاص سیاسی خود حقوق کارمندان مستعمرات را، از فرمانداران گرفته تا کارمندان ناحیه، افزایش داد تا به این طریق از پشتیبانی آنها از قانون مستعمرات و همکاری آنها در اجرای آن اطمینان حاصل کند.

بنابراین جای تعجب نیست که کارمندان دولت تحت اثر جادوی سیاست‌های سالازار شیوه بیانی را اختیار کردند که به صورت یکی از ویژگی‌های

1. Norton de Matos

2. Brito Camacho

سخنرانی مأموران و صاحب‌منصبان رژیم درآمد، یکی از نخستین تظاهرات این شیوه پرمطراق بیان را می‌توان در نقل قول زیر که از بخشنامه‌ای خطاب به کلیه اداره‌های آنگولا استخراج شده است، یافت. این بخشنامه از طرف فیلوسنتو کامارا^۱ که نخستین فرماندار کل اعزاسی به آنگولا بود پس از ورودش به لوآندا^۲ منتشر شد.

هنگامی که فرمانداری این مستعمره را پذیرفتم به یاد آوردم که این درخشانترین گوهر مستعمرات به دست توانای هنری دریانورد کشف شد که از ارتفاعات ساگرس^۳ با تلاشی غول‌آسا رازهای پیچیده اقیانوس را گشود و پرده افسانه‌های وحشت‌زائی که آن را در بر گرفته بود تا ابد درید، لذا در پیشگاه سام میهن سوگند یاد کردم که هم و غم خود را مصروف آن کنم که بودجه آنگولا را بوضوح و روشنی متوازن سازم.^۴

جنگ داخلی اسپانیا

فعالیت بیرحمانه «دستگاه آگاهی و دفاع دولت» که بعدها PIDE نامیده شد و فعالیت‌های خود را در پناه سمیزی ادامه می‌داد، ضامن آن بود که هیچ رویداد سیاسی مهمی در محدوده مرزهای پرتغال روی ندهد. سرنوشت حکومت سالازار در خارج از پرتغال معین می‌شد، خاصه به تبع وقایعی که در قلمرو همسایه‌اش اسپانیا، روی می‌داد.

اگر چه دو دولتی که به اتفاق شبه‌جزیره ایبری را تشکیل می‌دهند وارث میراث فرهنگی واحد و تاریخی مشترک، و فعالیت‌های توسعه‌طلبانه در آن سوی دریاها آیند، چند اختلاف مهم آنها را از هم متمایز می‌کند. پرتغال شاید بیشتر به سبب وسعت محدود خاکش، کشوری بسیار یکپارچه و درهم آمیخته گردیده است؛ اگر چه ممکن است از نظر توسعه اجتماعی و اقتصادی میان مناطق مختلف آن، چنانکه میان شهرستان لیسبون و استان شمال شرقی

1. Filomento Camara 2. Luanda

۳. Sagres یکی از جزایر مجمع‌الجزایر کاپه‌ورده واقع در اقیانوس اطلس است. م.

۴. نقل از کتاب کونیالیال که در پیش به آن اشاره شد. صفحه ۳۶۱.

تراش اوش سونتش^۱ تفاوت‌هایی موجود باشد. اما بطور کلی اجتماع پرتغال از نظر فرهنگی و نه اجتماعی و اقتصادی به نسبت خالی از اختلاف است. اما اسپانیا، که چهار برابر وسیع‌تر از پرتغال است آسیره صدرنگی از ملل و نژادهای مختلف است. سرزمینهای کاتالونیا^۲ و باسک^۳ و گالیسیا^۴ از نظر فرهنگی به همان اندازه از کاستیل و از یکدیگر متمایزند که از پرتغال. اقوام باسک و کاتالان که از حیث نژاد و زبان بکلی با هم متفاوتند در خاک فرانسه و اسپانیا هردو ساکنند. گالیسیاییها و پرتغالیها قرن‌ها پس از استقلال پرتغال دارای زبان و ادبیات مشترکی بودند و امروز هنوز زبان هم را بهتر از اسپانیایی درک می‌کنند.

اسپانیا که قرن‌ها خشونت‌های پایای فئودالیسم و تفتیش عقاید و خفقان فکری کاتولیکی و حکومت نظامی و اختلاف عمیق طبقاتی و نیز اثرات وخیم تلاشی تاریخی ناشی از افول قدرت امپراتوری و سقوط تدریجی از تفوق اقتصادی به پایه مستعمرگی و عقب‌ماندگی را تحمل کرده، از هیچ‌یک از معارضات و اختلافات اجتماعی و اقتصادی ناشی از چنین وضعی بی‌نصیب نمانده است. فشار همه این عوامل اجتماعی و اقتصادی که در سراسر اسپانیا محسوس است، در اثر تمایل ناسیونالیستی باسکها و کاتالانها به فرار از حکومت غیر دموکراتی مادرید وخیم‌تر و پیچیده‌تر شده است. عجیب اینست که همین تهدید دائمی جدائی‌طلبی را می‌توان بزرگترین عامل واحد برای ادامه تماسیت دولت اسپانیا دانست زیرا «ناسیونالیستهای» اسپانیایی همین ترس از «تلاشی ملی» را ضامن وحدت و تماسیت و بهانه‌ای برای ادامه حکومت قوه قهریه می‌دانند.

همه این عوامل به اضافه کشمکش‌هایی که طبیعتاً در اثر اوضاع حیاتی‌تر و فوری‌تر سیاسی از قبیل رقابت‌های سرامی و حزبی، پدید می‌آید، در ۱۹۳۶ منجر به ایجاد نفاقی شدید گردید و اسپانیا که زمام حکومت آن در آن زمان در دست دولتی ائتلافی و دست‌چپی — یعنی جبهه ملی — بود و به سمت انقلابی سوسیالیستی پیش می‌رفت میان دو گروه تقسیم شد: یکی جمهوریخواهان و دیگری ناسیونالیستها و سنت‌گرایان. وضع از نظر ناپایداری دولتها و گرایشهای ضدسذهبی و نفوذ افکار انقلابی با جمهوری پرتغال شباهت بسیار داشت. با

1. Tras-oss-Monte

2. Catalonia

3. Basque

4. Galicia

این تفاوت که مقیاس آن وسیعتر و شدت آن در اثر تعارضات عاطفی که خاص «کلاف سردرگم» اسپانیاست بیشتر بود.

ژنرالهای ناسیونالیست از جمله فرانسیسکو فرانکو که در آن زمان فرماندهی قوای مستقر در جزایر قناری را بعهدده داشت شروع به توطئه‌پردازی کردند تا «اسپانیای کهن را از خطر بلشویسم نجات بخشند.» آلمان نازی و ایتالیای فاشیست در آن زمان دفاع از تمدن مسیحی و غربی را بعهدده گرفته بودند و این همان نقشی است که ایالات متحد بعدها بعهدده گرفت. فرانکو بقصد دریافت کمک به منظور مبارزه علیه حکومت جمهوری به آنها روی آورد و استقرار ناسیونالیسم سنتی را به کمک قوای خارجی شایسته دانست. و این سخت عجیب می‌نماید زیرا انسان انتظار دارد که دست کم ناسیونالیستها به آسانی به چنین عملی تن درند دهند. «بریگادهای بین‌المللی» که به یاری جمهوری خواهان شتافته بودند، نظامیان رسمی و آموزش یافته‌ای نبودند بلکه دسته‌هایی متشکل از ایده‌آلیستهای کشورهای مختلف بودند که مذاهب و معتقدات مختلف داشتند و این حال البته با اصول و مفاهیم جمهوریخواهانۀ انترناسیو-نالیسم سازگار بود. از این گذشته جمهوریخواهان حکومت قانونی و انتخاب شده وقت را تشکیل می‌دادند و همین می‌بایست برحس احترام به اصول سالازار اثر گذاشته باشد. اما سالازار اعتنائی به این اصول نداشت. او می‌دانست که بقای دولت جدید الولاده^۱ و فرمول «ملت - دولت - خودم» او که تنها ضامن اجرای نقشه‌هایش بود، به نتیجه جنگ داخلی اسپانیا وابسته است.

در نظر اول حکومت جمهوری‌طلبان، با سیاست دموکراتیشان می‌بایست از نظر پرتغال که کشور کوچکی بود و خود را پیوسته در معرض تهدید همسایه نیرومند خود می‌دید متناسبتر بوده باشد. ادامه حکومت جمهوریخواهان در اسپانیا ناچار به ظهور فدراسیون ایالات ایبریائی منجر می‌شد و اسپانیا به واحد‌های مستقلى که هریک از نظر مقیاس جغرافیائی با پرتغال قابل مقایسه بودند، تقسیم می‌شد. اما مسلم است که مصالح درازمدت استراتژیکی و سیاسی پرتغال را نمی‌بایست با مصالح دولت جدید الولاده مخلوط کرد و سالازار صلاح خود را در آن دید که از «اسپانیای سرخ» نیرومند، که سرانجام پرتغال

را اشغال و آن را به «بلوک بلشویک» می‌پیوست، برحذر باشد. اینک سالازار موفق شد علی‌رغم مخالفت‌های پردامنه خارجی‌ان با فرانکو همکاری کند بخوبی نشان می‌دهد که تا چه حد در مغالطه و فریبکاری استاد بود. او سخت تحت فشار بود که سیاست «عدم مداخله» را که توسط جامعه ملل تصویب شده بود بپذیرد، و سرانجام برای حفظ ظاهر این سیاست را اختیار کرد؛ ولی در عین حال «حق آزادی عمل در سرحدات خود را در صورت بروز حمله برای خود حفظ کرد.» اما از آنجا که در این هنگام عملاً کوچکترین حوادث سیاسی را بشدت زیر نظر و در اختیار خود داشت لژیون مخصوصی ترتیب داد که در کنار و به منظور کمک به ناسیونالیست‌های فرانکو بجنگند. این گروه‌ها که از راه طعن و به مناسبت نام رهبر قبیلۀ افسانه‌ای «لوزیتانی» که می‌گویند بومیان پرتغال را در دوست سال پیش از میلاد مسیح علیه اشغال خاک و وطنشان توسط رومیان، بر آنها شورانید به نام Legiao de Viriato خوانده می‌شد، شانه به شانه سربازان آلمان نازی و ایتالیای فاشیست، اسپانیا را اشغال کردند. بنا به نتیجه آخرین سرشماری نزدیک به نیمی از بیست هزار سرباز پرتغالی که بیشتر داوطلبان اما همچنین سربازانی غیر داوطلب بودند، در این عملیات هلاک شدند.

کافی است به مراحل مختلف حمله فرانکو، که از سرحدات پرتغال به سمت شرق توسعه می‌یافت توجه کنیم تا به وسعت و اهمیت کمک پرتغال به فرانکوی بپریم. اما در عین اینکه جنگ ادامه داشت فریبکاریها و مغالطه‌های گستاخانه‌ای در صحنه سیاست داخلی و بین‌المللی رخ داد. به علت فشار اتحاد شوروی در جامعه ملل، کمیته عدم مداخله‌ای به منظور نظارت بر حرکات قوا در امتداد سرزهای پرتغال تشکیل شد. اما سالازار از پذیرفتن کمیته بین‌المللی استنکاف کرد حال آنکه با توجه به اتحادش با انگلستان پیشنهاد کرد که هیأتی انگلیسی، به جای کمیته بین‌المللی به پرتغال اعزام گردد. «حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان» طی یادداشتی از «مراتب اعتماد دولت پرتغال و دعوت از افسران انگلیسی به نظارت بر مرز اسپانیا و پرتغال اظهار قدردانی کرد.» در این یادداشت همچنین قید شده بود که «این دعوت

۱. تامس، هیر. جنگ داخلی اسپانیا، ترجمه دکتر مهدی سسار، شرکت سهامی انتشارات

خوارزمی، ۱۳۵۰

خاصه به آن سبب موجب خوشوقتی است که نشان مناسبات دوستانه نزدیک و تفاهمی است که میان دو کشور برقرار است.^۱»

اما درباره کمک پرتغال به اسپانیا، سالازار طی نطقی به مناسبت تجلیل از پیروزی فرانکو، شخصاً در مغالطه و فریبکاری چنان استادی نشان داد که موجب پریشانی و دست‌پاچگی نزدیکترین و وفادارترین سخنگویان خود شد. پس از آنکه با نهایت بیزاری شکایت کرد از اینکه «تبلیغات عنان‌گسیخته بین‌المللی... موجب بروز مصیبتی بزرگ در اروپا گردیده است.» به‌عنوان دفاع اضافه کرد که:

علی‌رغم قولهایی که به‌علل مسلم سیاسی از طرف دولت داده شده بود و از آنجا که این قولها ظاهراً با احساسات باطنی مردم پرتغال مخالف بوده است، چندین هزار نفر از اهالی پرتغال با وجود مراقبتهای بسیار مسئولان و مأموران پرتغالی موفق شدند که از چنگ آنها بگریزند و از جان و مال و سلامت و عافیت خود چشم‌پوشند و برای اسپانیا بجنگند و در راه اسپانیا شهید شوند. موجب نهایت غرور و سربلندی من است که آنها با شجاعت مردند، و همه آنها، از زنده و مرده، صفحه دیگری از تاریخ شبه‌جزیره را با شرح شجاعت‌های خود پر کردند.

و در حالی که مقهور هیجان آن لحظه بود و در اثر پیروزی ناسیونالیست‌های اسپانیا احساس قدرت می‌کرد بالحنی استوار چنین ادامه داد: «هرجا که آزادی عمل داشتیم، تا توانستیم در راه ناسیونالیسم اسپانیا و اعتلای تمدن مسیحی کمک کردیم...» و چنانکه‌گوئی بقای دولت جدید پرتغال و ادامه حکومت خود او در معرض تهدید خطر نبوده است چنین نتیجه گرفت:

«از همان آغاز کار بی‌آنکه وحشتی به‌دل راه دهیم و بی‌آنکه توقع پاداشی داشته باشیم، چنانکه وظیفه داشتیم همچون دوستانی یک‌دل و فرزندان اصیل خاک شبه‌جزیره در کنار اسپانیا ثابت قدم و استوار باقی‌ماندیم. سهم خود را از بار خطر با تلاشی پایدار و نثار جان تحمل کردیم و انتظار پاداشی نداریم و حسابی باز نکرده‌ایم. ما پیروز شدیم و همین کافیست.^۲»

۱. نقل از A. de O. Salazar, *Doctrine and Action: Internal and Foreign Policy of the New Portugal, 1928-1939* (Faber and Faber, 1939) P.333

۲. نقل از نطق ایراد شده در ۲۲ ماه مه ۱۹۳۹ در مجلس ملی.

پرتغال در دوران پس از پیروزی ناسیونالیست‌ها در اوایل سال، نخستین بار و بی سروصدا در سیاست خارجی خود تجدید نظر کرد. در مارس ۱۹۳۳ اسپانیا به اتفاق آلمان و ایتالیا و ژاپن به پیمان ضد کمینترن ملحق شده بود. این پیمان انعقاد پیمان دوجانبه دوستی با آلمان و پیمان عدم تعرضی را در پی داشت که بنا بر آن دولتهای فرانکو و سالازار متقابلاً متعهد می‌شدند که در صورت حمله خارجی و خطر انهدام داخلی به یکدیگر کمک کنند. اینجاست که به رابطه مشابهی که دو دولت شبه جزیره ایبری در مناسباتشان با سازمان دفاعی پیمان اتلانتیک شمالی داشتند اشاره‌ای بشود: الحاق اسپانیا به پیمان، به عکس پرتغال، به سبب مخالفت پاره‌ای از اعضای سازمان ممکن نگردید. اما اسپانیا از طریق پیمان نظامی دوجانبه‌ای با ایالات متحد عملاً با اتحاد اتلانتیک پیوستگی نزدیک داشت.

مسأله مهم آن است که پرتغال، که توسط اسپانیا از نفوذ کشورهای لیبرال اروپای غربی مصون مانده بود از سال ۱۹۳۹ شروع به تشدید و تقویت روابط خود با افریقای جنوبی کرد زیرا این کشور بنا به قانون وست‌مینستر^۱ مورخ ۱۹۳۱ از استقلال و حاکمیت سلی برخوردار شده بود. سالازار در تاریخ ۲۲ مه، طی نطقی که در جلسه فوق العاده مجلس قانونگذاری که خاصه برای تصویب سفر قریب الوقوع ژنرال کارمونا، رئیس جمهور پرتغال به موزامبیک و افریقای جنوبی تشکیل شده بود ایراد کرد، در مورد این سفر چنین گفت:

مسافرت شخص اول کشور به مستعمرات ما در افریقا (که امیدوارم مسافرت امسالشان به قدر سفر سال گذشته‌شان به آنگولا با موفقیت همراه باشد و سودهای بسیار به بار آورد) قدمی است در راه اجرای همان فکر هادی و همان هدف و همان روح قانون مستعمرات.

احساس ما اینست که دیگر نمی‌توان چنانکه سرسوم است، افریقا را روستای اروپا دانست. ممکن است که وضع در گذشته اینطور بوده باشد اما در آینده هرگز چنین نخواهد بود. و نیز احساس می‌کنیم که دیگر اروپایی‌ها نمی‌توانند به نام افریقا تصمیم بگیرند. در افریقا مصالح و مسائلی وجود دارد که نمی‌توان در اروپا بر سر آنها بحث کرد و حاکمیت‌هایی برقرار است که خود را با

1. Westminster

تمام قدرت واقعیات و بدیهیات ظاهر می‌سازند. کشوری وسیع و مترقی که قسمتی از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیاست در مرز مستعمرات ما در آفریقا به وجود آمده است و مناسبات تفاهم و حسن-نیت و احترام متقابلی میان این کشور و مستعمرات سا موجود است که رقابت و حسادت و کشمکشهایی که ممکن بود صلح و توسعه عمومی را مختل سازد به همکاری مبدل کرده است.

سال‌آزار پس از تحلیل وضع پرتغال بعد از پایان جنگ داخلی اسپانیا، نطق خود را مثل همیشه با لحن جدی و در عین رعایت آداب پایان داد و از طرف دولت از مجلس خواست که مسافرت رئیس جمهور را به آفریقای جنوبی مورد بحث قرار دهد: «دولت اسپدوار است که چون با توجه به این مطالب با مسافرت رئیس مملکت موافقت کرده است، مجلس نیز آن را به تصویب برساند.» و پرتغال در آن زمان چنان رام شده بود که پرزیدنت کارسونا منتظر شروع مذاکرات نشد و به اتفاق همراهانش به تهیه مقدمات سفر مشغول شد.

کسی که به ناسیونالیستها می پیوندد به هیچ حزب یا مکتبی وابسته نیست، بلکه از وسائل و مصالح لازم، طبق فایده و خاصیتشان برای عمران مملکت استفاده می کند. هدف بزرگ و یگانه اش اینست که این مصالح در خدمت نظام ملی درآید و جزئی از آن بشود.

ملت نیز مانند خانواده ای یا مؤسسه ای بزرگ برای دفاع از منافع مشترک و رسیدن به هدفهای عرفی خود احتیاج به رئیس و قطب زندگی، و قانون تصمیم گیری و اقدام دارد تا زمام امور خود را به دست او بسپارد.

سالازار^۱

جنگ جهانی دوم

رئیس جمهور از سفر خود به مستعمرات و افریقای جنوبی باز می گشت که جنگ جهانی دوم آغاز شد. سالازار که از مدتی پیش به این طرف درباره امکان وقوع جنگ اشاراتی می کرد، از یک جلسه دیگر مجلس سود جست

۱. نقل از : (Secretariado de Propaganda Nacional, Lisbon) Salazar says

و درباره سیاست پرتغال در قبال این ستیز بزرگ اروپائی توضیح داد. جهان-بینی درون‌نگرانه و نژادپرستانه سالازار و نیز اینکه صلح و بیطرفی را فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی می‌دانست، بخوبی از این سخنرانی مشهود است. و نیز نگرانش درباره مستعمرات و تمایلش به دورنگه داشتن پرتغال از جنگ و مسائل اروپائی به روشنی از آن هویدا است. در نظر سالازار جنگ و اروپا از پرتغال دورتر بودند تا مستعمرات. آن هم مستعمراتی که او از طریق گزارشهای دیگران و فیلمهای سفید و سیاه و عکسهائی در نظر مجسم می‌کرد که به قدرت تخیل خود او رنگین می‌شدند. با این تصور بود که از رئیس جمهور استقبال کرد و مستعمرات را بزرگ جلوه داد و چنانکه گوئی جنگ واقعه‌ای است که در سرزمینهای دوردستی، در آن سوی «پیرنه» در جریان است و برای پرتغال دارای اهمیت چندانی نیست جز اشاره مختصری به آن نکرد:

ما مسافرت رئیس دولتمان را به مستعمراتمان در افریقا با هیجان فراوان و بعد با نگرانی حقیقی دنبال کردیم... حقی که ما برگردن ساکنان مستعمرات داریم حق از خودگذشتگی و سرسختی است که به هنگام کشف آنها از خود نشان دادیم. این حق با سهرخون سربازان ما در نبردهائی که برای تصرف این سرزمینها درگرفت اعتبار یافته اما آنچه در این سرزمینها به تحقق پیوسته است از این حد در می‌گذرد. و آن در آسبختگی نژادی و همبستگی ارضی است. گسترش خاک باریک ما در شبه‌جزیره تا پیشه‌های افریقا و کران تا کران به منزله خاکی واحد است و خون و جان آن، همچون خون و جان مادری که در کالبد فرزندانش تکرار می‌شود و تکثیر می‌یابد، در سراسر آن جاری و ساری است... مسافرت رئیس جمهور ما با دیدار او از اتحاد افریقای جنوبی به اوج موفقیت خود رسید و استقبال گرمی که در این کشور از او بعمل آمده نشانه کاسلی از دوستی و منافع مشترک میان دو کشور است.

در عین حال جنگ خاک اروپا را لرزانده است... آلمان به ما نشان داده است که اگر بی‌طرفی خود را حفظ کنیم به تمامیت خاک ما و مستملکات آن سوی دریاها ما احترام خواهد گذاشت. انگلستان به نام دوستی و اتحادی که قرن‌ها از عمر آن می‌گذرد، از ما چیزی نخواسته است که ما را مجبور به ورود در جنگ کند و گذشته از منافع مشترکی که ما را با ملل اروپائی

پیوند می دهد هیچگونه منافع حیاتی نداریم که برای دفاع از آنها وارد جنگ شویم^۱.

در واقع هرکس که در ۱۹۴۰ از پرتغال دیدن می کرد به هیچ روی نمی توانست باور کند که آتش جنگی در اروپا مشتعل است. در لیسبون، نمایشگاهی عظیم به یادبود هشتمین سده اعلام امپراتوری پرتغال (۱۱۴۰) و تجلیل از سومین سده برقراری مجدد استقلال آن از اسپانیا (۱۶۴۰) برپا بود که قسمت بزرگی از ناحیه بلم^۲ را در اطراف صومعه Mosteir dos Jeronimos که بزرگانی ملی مانند واسکوداگاسا و کاسوش^۳ در آن مدفونند، فرا می گرفت. در آن زمان در پرتغال صلیب شکسته و تبرزین فاشیستها و کاراول^۴ اساساً نشان مراسمهای مشابهی تلقی می شدند و در یک ردیف بشمار می رفتند. این نمایشگاه که «جهان پرتغالی» نامیده می شد شامل چند غرفه بود که مراحل مختلف تاریخ پرتغال را در برمی گرفت و هر یک از اجزاء متشکل امپراتوری را نمایش می داد. این نمایشگاه زیر نظر و به کوشش ناخدا انریکه گالوان^۵ یکی از درخشانترین جوانان رژیم و دوست نزدیک سالازار برپا شده بود و شایعات مربوط به سوء استفاده های کلان این شخص که در عین حال مدیر بازارهای سکاره و نمایشگاههای مستعمراتی و سازمان رادیوی ملی بود، همه «به سوء نیت کمونیستها» نسبت داده شد. معروف بود که سالازار از این نمایشگاه، که در عین حال نمایش شکوهمندی از ذوق و هنر جدید پرتغالی بود، بسیار شادمان بوده و به خود می بالیده است. اداره تبلیغات حفظ صلح را در پرتغال به نبوغ دیپلماسی سالازار و حمایت «پاک بانوی فاطیما» نسبت می داد و مردم عادی از این بابت شادمان بودند، و به تماشای این آثار کارهای گذشته و امید به آینده دل خوش می کردند. مردم «شادمان بودند از اینکه تکلیف شاق انتخاب راه از گردنشان برداشته شده است» و سالازار، پدر

1. A. de O. Salazar. Discursos e notas Politicas, 1938-1943 (Editora Coimbra, Coimbra, 1959).

2. Belem

3. Camoes

۴. Caravel، نوعی کشتی بادبانی قدیمی پرتغالی و نشان استعمار پرتغال است. م.

5. Henrique Galvao

بزرگوار و سهربان مردم زحمت حل مسائل پرتغال را به عهده گرفته است. و در اینکه سالازار می توانست از پیچیده ترین تنگناها سود بجوید، تردیدی روا نبود. سالازار در نطقی که در نهم اکتبر ۱۹۳۹ ایراد کرد اظهار داشت که پرتغال به هیچ قیمتی حاضر نیست از بیطرفی خود سودجوید یا «از جنگ بهره مند گردد». با این حال مدارک بسیاری موجود است که سالازار با تبخری غریزی که در زمینه تنظیم بودجه داشت نتوانست در برابر این وسوسه پایداری کند و در کلیه مراحل جنگ به این وعده خود وفادار بماند. در آن زمان دولت می کوشید که ارتش را تحت نظر ناخدا سانتوش کوستا سازمانی جدید ببخشد و این ناخدا کوستا ناسیونالیستی بسیار دست راستی و در امور اداری ارتش صاحب نظر و متنفذ بود و سالازار در زمان وزارت دارائی خود او را شناخته بود. سانتوش کوستا که در زمینه برنامه ریزی مالی تبخیر داشت و یکی از افسران «نسل جدید» و از نظر پایبندی به سرام سخت مورد اطمینان بود به سمت معاونت وزارت جنگ منصوب شد و وظیفه نوسازی ارتش را به عهده گرفت. اما این کار با تنها غیرت و سرام گرائی شدنی نبود و پرتغال هنوز نتوانسته بود قدرتهای دیگر خاصه انگلستان را متقاعد کند که کمکهای وسیعی را که پرتغالیان برای این کار لازم می دانستند به آنها بکند. سالازار تا آنجا که می توانست از اقلام آموزش و پرورش و تعاون اجتماعی و بهداشتی بودجه حذف و به اعتبارات نظامی اضافه کرد به این امید که بتواند ارتشی بنیان گذارد که قادر به دفاع از پرتغال و مستعمرات آن باشد، اما سالازار بهتر از هر کس دیگر می دانست که نقشه هایش بیش از اینها به پول احتیاج دارد.

طعن تاریخ را ببین که جنگ خود نزدیکترین سرچشمه عایدی شد. به این ترتیب که پرتغال یکی از مهمترین منابع و لفرام آلمان گردید، و لفرام سنگ معدن تنگستن است که دارای ارزش نظامی فوق العاده است. این کار نه فقط فرصت طلبی محض بود، بلکه می شد از آن به شکستن عهد بی طرفی تعبیر کرد. لیسبون به صورت مرکز بزرگ مبادله کالا و اطلاعات درآمد. چه بسیار کالاها که به پرتغال وارد می شد و دوباره به کشورهای درگیر در جنگ صادر می گردید. کالاها پس از آنکه عملیات بسیار سریع «پرتغالی سازی» لازم که اغلب منحصر به تغییر نام و مارک تجارتي بود، و گاهی آن هم لازم به نظر

نمی‌رسید روی آنها انجام می‌گرفت، به کشتی یا هواپیمای دیگری منتقل می‌شد، این تجارت بی‌نهایت سودآور بود. البته این عملیات به همکاری اداری دولت به صورت رسمی و نیم‌رسمی نیازمند بود. حتی پشت پرده میهمان‌نوازی و استقبال از هزاران پناهنده‌ای که بیشتر یهودی بودند و به کمک سازمانهای بین‌المللی امریکائی و غیره می‌گریختند، ملاحظاتی نه‌انسان‌دوستانه، بلکه سودجویانه نهفته بود.

در واقع بیشتر اختلافات پرتغال با قدرتهای متخاصم درباره مسائل تجارتی بود و پرتغال پس از توافقی که سرانجام در ۱۹۴۲ بعمل آمد ۷۵ درصد و لفرام خود را به رایش و ۲۵ درصد آن را به متفقان می‌فروخت و این به سالانه ۱۶۰۰۰ تن و لفرام بالغ می‌شد که به ازای هر تن ۳۰۰ لیره انگلیسی عوارض صادرات به آن تعلق می‌گرفت^۱. انگلستان سرانجام مبالغ معتناهی به پرتغال بدهکار شد که سال‌ها بعد از آن استفاده کرد تا مقداری از داراییهای انگلستان در مستعمرات، یعنی بندر و راه‌آهن بی‌را^۲ واقع در موزامبیک را خریداری کند.

قرائن دیگری حکایت از تمایلات دولتیان پرتغالی به محوریان می‌کند که شاید طبیعی باشد، زیرا که Estado Novo، از شکل سلام و ادای احترامش تا استخوانبندی و نهادهایش تقلیدی از سرمشقهای فاشیستی بود. در همه حال این قدر مسلم است که مجلات و روزنامه‌های انگلیسی و امریکائی به هنگام ورود به پرتغال مورد سمیزی شدید قرار می‌گرفتند. مقالاتی که به قوای محور برخورد کرده تشخیص داده می‌شد از نشریات بازار بریده می‌شد و گرفتن برنامه‌های رادیوی B.B.C. ممکن نبود. از سوی دیگر رایش اجازه داشت که پرتغال را با سیل تبلیغات مؤثر و فیلمهای «آگفا کالر» خود فراگیرد. آلمانها در مستعمرات پرتغال - در لورنوسومارکش و لواندا و دیگر نقاط - سرازری برای جاسوسی و کسب اطلاع از حرکت‌های کشتیها دائر کرده بودند و البته امکان همین عملیات بود که آنها را به حفظ «بی‌طرفی» آمیخته به همکاری

1. Hugh Kay, *Salazar and Modern Portugal* (Eyre and Spottis woode 1970), P. 178,

2. Beira

پرتغال مُصرمی داشت. اما اگرچه بیشتر طرفداران نظام حاکم هواخواه نازیها و فاشیستها بودند، کلیه مخالفان آن، ازدوستان متفقان بودند و اغلب از خطر بزرگ همکاری با ماسوران اطلاعاتی انگلیسی و امریکائی و نیز با گروههای مقاومتی که در اروپای اشغال شده در فعالیت بودند، استقبال می کردند.

اما این واقعیتها را نمی توان پایه استواری برای درک مسائل واقعی پشت پرده دانست. سالازار به علل بسیار مصلحت می دید که بسیار چهرگی خود را بیش از آنچه اغلب مردم تصور می کردند نسبت به قدرتهای متخاصم حفظ بکند. در محاسبات ناسیونالیستی و مستعمراتی او مسأله اروپا چندان مهم نبود و جنگ را بیش از همه از نظر خطرانی که ممکن بود برای مستعمرات داشته باشد مورد مطالعه قرار می داد. و این مشکلی را بوجود می آورد که برای پرتغال تازگی نداشت و از اتحاد انگلیس و پرتغال مایه می گرفت.

ممکن است گفته شود که پرتغال بقای خود را مدیون اتحادی بود که شش قرن از عمر آن می گذشت. اما انگلیسیان از هر جهت دیگر بزرگترین و ملموس ترین استفاده ها را از آن کرده اند. پیمان متهون^۱ سورخ ۱۷۰۳ از نظر اقتصادی وضعی را بوجود آورد که سازادتراز بازرگانی انگلستان با پرتغال از هر کشور دیگر بیشتر بود و برای پرداخت هزینه قوای نظامی انگلیس در پرتغال و اسپانیا کفایت می کرد و نیز انگلستان را قادر می ساخت که مبالغ معتنا بهی برای ارتشهایش در نقاط دیگر از محل آن بپردازد، بی آنکه پیشیزی از خزانه انگلستان بیرون برود. در واقع این پیمان یکی از عوامل مهمی بود که به تفوق انگلستان بر فرانسه منجر شد و راه آن کشور را برای دست یافتن به قدرت بزرگ جهانی گشود^۲. سالازار خود یکبار با نقل نامه زیر که توسط لرد پالمستون به لرد جان راسل نوشته شده است، خواست به سزایائی که این اتحاد با پرتغال برای انگلستان در برداشته است اشاره کند:

«... این سزایا بسیارند و فوق العاده مهم و بدیهی و در زمینه های بازرگانی و سیاسی و نظامی و دریائی. و اهمیت بعضی از آنها چنانست که از دست دادن آنها

1. Methuen

۲. مراجعه شود به : A. D. Francis, *The Methuens and Portugal* (Cambridge University Press, 1966).

فقط زیان نیستند بلکه اگر به دست دشمن بیفتند به صورت سلاحهای وحشتناکی در خواهند آمد که برای حمله به ماسورده استفاده قرار خواهند گرفت. مثلاً پایگاه دریائی تاگوس^۱ (بندر لیسبون) هرگز نمی‌بایست به دست هیچ قدرتی بیفتد، (خواه اسپانیا، یا فرانسه) که روزی با انگلستان از در دشمنی درآید و فقط از طریق حفظ موجودیت و استقلال پرتغال و برقرار داشتن وضع کنونی آن به صورت متحد انگلستان است که می‌توانیم مطمئن باشیم که می‌توانیم از تاگوس همچون یک بندر دوست و متحد استفاده کنیم. تصور کنید که پرتغال به صورت جزئی از اسپانیا درآید، و فرانسه اسپانیا را به جنگ علیه ما برانگیزد و به این ترتیب کلیه بنادر موجود از کاله تا ماری در دست دشمن افتد، و میان ما و مالت جز جبل الطارق هیچ بندری باقی نماند. آن وقت چه بر سر نیروی دریائی انگلیس خواهد آمد... به عکس اگر تاگوس در اختیار ما باشد، می‌توانیم سر راه فرانسه و اسپانیا حائل باشیم و به میزان بسیار مانع رفت و آمدهای دریائی آنها بشویم^۲»

طی صد سالی که از نوشتن این نامه می‌گذرد، براهیت استراتژیکی پرتغال برای انگلستان افزوده شده است. سالازار به شنوندگان و خوانندگان انگلیسی خود خاطر نشان ساخت که طی مدتی که بروسعت مستعمرات انگلیس افزوده شده است، قدرتهای دیگری پدید آمده‌اند و دولت انگلستان با وجود پیوندهای محکم دوستیش با ایالات متحد ناگزیر است که ارتباط خود را در طول دریای مدیترانه و نیز با مشرق از طریق دماغه کیپ برقرار دارد. و برآستی پرتغال که مستعمرات و جزایری مانند آزورس را در اختیار داشت که بر مناطق وسیع دریائی مساط بودند می‌توانست در عصر هواپیماهای میان پرواز یک سلسله پایگاههای استراتژیکی بسیار حیاتی برای عملیات جنگی بوجود آورد.

سالازار چنانکه می‌بایست از شخصی چون او در مقام نخست‌وزیری

1. Tagus.

2. Evelyn Ashley, *The Life of Henry John Temple, Viscount Palmerston* (London, 1876) Vol. 1, P. 18 see also A. de O. Salazar *Doctrine and Action* (Faber and Faber, 1939) P. 328.

انتظار داشت از راه نزاکت دیپلماسی وضع پرتغال را آنطور که بود ننمود. راستی آن بود که پرتغال جز معدودی جزیره و مستملکات کوچک را به دشمن دیرین خود اسپانیا نباخته بود، حال آنکه انگلیس به هزینه پرتغال بروسعت مستعمرات خود در شرق و افریقای جنوبی افزوده بود. بعضی از سرزمینهای مستعمرات بریتانیا مانند بمبی در این اتحاد و ازدواج دو امپراتوری به عنوان کابین به این کشور تقدیم شده بود. افریقای جنوبی مرکزی پس از اولتیماتوم ۱۸۹۰ تسلیم گردید. اما پرتغال که به منظور تضمین استقلال خود به این اتحاد رضا داده بود، اکنون قربانی مستعمرات خود شده بود. زمامداران پرتغال طی جنگهای ناپلئون چاره‌ای نداشتند جز آنکه با انگلستان متفق گردند و هنگامی که پادشاه پرتغال به اتفاق خانواده سلطنتی در راه تبعید به برزیل توسط کشتیهای انگلیسی نجات یافتند پرتغال ناگزیر بود که بنادر این کشور را بر کشتیهای تجارتی انگلیس بگشاید و چنانکه توضیحات مقدماتی قانون مستعمرات صراحت دارد، پرتغال فقط به سبب مستعمراتش به اجبار به جنگ ۱۸-۱۹۱۴ وارد شد. پرتغال همه جا در مستعمرات خود انگلیسیان را در مجاورت یا در نزدیکی خود داشت. آنگولا و موزامبیک دومیسیون افریقای جنوبی را در کنار خود داشتند. و مستعمرات رودزیای جنوبی و شمالی و نیازالند، در مجاورت تحت‌الحمايه‌های بچوانالند^۱ و سوازیلند^۲ و تانگانیکا و افریقای جنوب غربی بودند. گوا محدودی کوچکی بود در حصار عظمت هند، ماکائو در نزدیکی شانگهای و هنگ کنگ قرار داشت و تیمور^۳ از استرالیا چندان دور نبود. بین حکومت‌های محلی انگلیسی و پرتغالی در امتداد سرزهای تمام این قلمروها تماس‌های دوستانه همه‌روزی برقرار بود و رابطه گاهگاهی پرتغال با مستعمرات دوردستش توسط کشتیهای انگلیسی صورت می‌گرفت. در نتیجه رابطه پرتغال با بریتانیای قدرتمند، به عکس آنچه بعضی روانکاوان تاریخ تصور می‌کنند رابطه عشق و کینه نبود بلکه رابطه ترس و تبعیت دائمی بود.

سال‌ها که تاریخ را مطالعه کرده بود می‌دانست که انگلیس متحدی نیرنگ‌باز و فریبکار است. انگلیسیان در ۱۸۹۸ موافقتنامه‌ای پنهانی با آلمان امضا کرده و طی آن سهمی از مستعمرات افریقائی پرتغال را به آلمان بخشیده بودند.

1. Bechuanaland

2. Swaziland

3. Timor

این توافق در اثر جنگ بوئرها فسخ گردیده بود. و در همه حال انگلیسیان حضور آلمان نیرومند را در کنار خود در آفریقا چندان به مصلحت خود نمی‌دیدند. اما باز در ۱۹۱۱ اندیشه آرام کردن آلمانها به خرج پرتغال در ذهن سیاستمداران انگلیسی پیدا شد. بطوری که وقتی آلمان در سالهای سی باردیگر خواست در میان قدرتهای استعماری جائی برای خود دست و پا کند سالازار حق داشت که فعالیتهای متحد خود انگلیس را با خشم و بدبینی تماشا کند.

چمبرلن نخست‌وزیر انگلیس در ۱۹۳۶ برای حفظ مناسبات ظاهری و به‌سنطور آرام کردن شورکشورگشائی هیتلر رشته مذاکراتی را با او آغاز کرد و سالازار سال بعد به‌انتشار یکی از یادداشت‌های چند پهلویش برای جلب توجه افکار عمومی خارجی دست زد. «ما در هیچ‌گونه مذاکرات دسیسه آمیزی شرکت نخواهیم کرد و اهل خرید و فروش و تسلیم و مشارکت نیستیم و مستعمرات خود را نیز اجاره نمی‌دهیم... قوانین اساسی ما اجازه چنین کارهایی نمی‌دهند اما اگر قوانین هم اجازه آن را می‌داد وجدان ملی ما حاضر به پذیرفتن چنین کاری نمی‌بود.»

به‌استناد کتابی که اخیراً از طرف وزارت اسورخارجه پرتغال تحت عنوان ده سال سیاست خارجی ۱۹۴۷ - ۱۹۳۶، منتشر شده است، گزارش‌های آرمیندو مونترو^۲ سفیر وقت پرتغال در لندن، که با مدارک فعلی دفتر اسناد دولتی مطابقت دارد، حاکی از این است که چمبرلن طرحی تهیه کرده بود که بنا بر آن مناطق وسیعی از آنگولا و کنگوی بلژیک به آلمان نازی داده شود، و به این طریق احتیاجات آن کشور را، اگرچه نه از حیث «فضای حیاتی»، دست کم از نظر مواد خام تأمین کند. ظاهراً اتفاق رأی کامل برای اتخاذ چنین خط مشیی حاصل نشد. طبق نظر منابع پرتغالی فقط گروهی از اعضای دولت محافظه کار انگلیس سر کب از هور^۳ و هالیفاکس^۴ و مک‌میلن و باتلر، این طرح را تصویب کردند. ایدن ظاهراً با این نقشه مخالف بود و در مجلس عوام مطالبی له اداسه اتحاد انگلیس و پرتغال ایراد کرد. از سوی دیگر رهبران آفریقای جنوبی مانند هرتسوگ^۵ نخست‌وزیر ضد انگلیسی و پی‌رف^۶ وزیر خارجه

۱. نقل از یادداشت رسمی دولتی که در روزنامه‌های مورخ ۲۹ ژانویه ۱۹۳۷ منتشر گردید.
2. Armindo Monteiro 3. Hoare 4. Halifax 5. Herzog 6. Pirov

آن کشور که طرفدار نازیها بود ظاهراً نشان دادند که از مجاورت با آلمان نازی در امتداد سرزمینهای طرح «اتحادیه مستعمراتی آلمان» به منظور ایجاد رایش افریقائی استقبال می کنند. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان ظاهراً در این امر تردید داشت، زیرا شاه ژنرال کارسونا، رئیس جمهور پرتغال را به دریافت نشان حمام مفتخر کرد و او به احتمال بسیار از سالازار پرسید که چه خدمتی انجام داده است که سزاوار چنین افتخاری گردیده است. اما سراسر این ماجرا در ۱۹۳۹ با شروع جنگ در اروپا فراسوش شد.

با این حال مشکل پرتغال به صورتهای دیگر باقی ماند. از این گذشته اگر نازیها در جنگ پیروز می شدند، پیرویشان به منزله پایان کار پرتغال در افریقا می بود. از سوی دیگر همکاری نزدیک با آلمان نازی یا حتی تحقق یافتن نقشه های هیتلر دایر بر اشغال شبه جزیره ایبری متضمن این بود که انگلیسیان بر متصرفات پرتغال در افریقا دست اندازی کنند و این کار معلوم نبود که چه عواقبی در پی خواهد داشت و به این ترتیب عجیب نیست که سالازار می کوشید تا فرانکو را به حفظ بی طرفی خود تشویق و تحریص کند و خود را بیش از اعزام لشکر پیراهن آبیان اسپانیا به جبهه روسیه برای کمک به قوای آلمان، متعهد نکند و منافع متفقین نیز اقتضا نمی کرد که جنگ به شبه جزیره ایبری گسترش یابد. زیرا ستون پنجم هیتلر در این منطقه منتظر فرصت بودند که آن را به صورت یکی از مناطق نظامی فوق العاده مهم وابسته به رایش سوم در آورند.

متفقین نیز البته از کنفرانسهای پیشوا در مورد امور دریائی خبر داشتند زیرا نقشه های عملیاتی مربوط به مقاصد او مانند دستورالعمل شماره ۱۸ مورخ دوازدهم نوامبر ۱۹۴۰ ضمیمه یادداشت ستاد سری را که توسط قسمت تکثیر فنی وزارت دریاداری وقت انگلیس چاپ شده بود، تجدید چاپ کردند. این دستورالعمل که از طرف ستاد شخصی پیشوا صادر شده بود به قرار زیر بود:

۲۰۰۰. اسپانیا و پرتغال — اقدامات سیاسی لازم به منظور شرکت فوری اسپانیا در جنگ بعمل آید. هدف مداخله آلمان در شبه جزیره ایبری (به نام رمز فلیکس) این است که انگلیسیان از مدیترانه شرقی بیرون رانده شوند. به این منظور:

الف. تنگه جبل الطارق می‌بایست گرفته و بسته شود.

ب. از پاگرفتن انگلیسیان در شبه‌جزیره ایبری و جزایر اقیانوس اطلس باید جلوگیری شود. جزایر اقیانوس اطلس مانند قناری و کاپه‌ورده و مادیرا و آزورس نیز مورد نظرند.

اما نظر آلمان نسبت به جزایر آزورس که وضع جغرافیائی آن در میان اقیانوس اطلس برای نظارت بر منطقه دریائی وسیع و قسمت بزرگی از شمال غربی خاک اصلی افریقا و ورود به مدیترانه از طریق هوا بسیار مهم بود، از همان ۱۹۴۰ به این قرار بود:

موضوع اشغال جزایر آزورس توسط خود پیشوا مطرح شد. با توجه به خلاصه وضعیت پیشین که تا کنون تغییری نکرده است، اشغال آزورس با نیروهای جنگی دشوار نخواهد بود. اما حفظ جزایر و رسانیدن مهمات و آذوقه به آن در مقابل حملات انگلیسیان و احتمالاً امریکائی‌ها بسیار بعید بنظر می‌رسد. از این گذشته برای عملی ساختن این کار شرکت تمامی نیروهای ما در آن منطقه از جمله زیردریائی‌ها مان لازم خواهد بود و در نتیجه این نیروها می‌بایست از فعالیتهای تهاجمی خود در نبرد اقیانوس اطلس فراخوانده شوند و چنین حالی قابل تحمل نیست. بنابراین نیروی دریائی اشغال جزایر آزورس را بعهده نخواهد گرفت.

با این حال پیشوا مایل است که این جزایر اشغال شوند تا بتواند از آنجا بمب‌افکنهای دور پرواز به ایالات متحد اعزام دارد. فرصت این کار در پائیز ممکن است مهیا گردد. پیشوا در جواب فرمانده کل نیروی دریائی تأیید کرد که وظیفه عمده نیروی دریائی در تابستان ۱۹۴۱ می‌بایست قطع خطوط تدارکاتی انگلیسیان باشد.

زیردریائیهای آلمانی در واقع از فواصل عملیاتی هواپیماهای آن زمان صدسات غیر قابل جبرانی به نیروی دریائی انگلیس وارد می‌آوردند و امریکائی‌ها از خطر اشغال احتمالی جزایر آزورس توسط نیروی آلمان با خبر بودند. از سوی دیگر متفقین به اهمیت اعمال فشار به سالازار به منظور تسلیم پایگاههایی در آزورس به آنها برای اجرای نقشه‌های ضد تهاجمی‌شان و در نتیجه به دست گرفتن ابتکار عملیات علیه آلمانها واقف بودند.

سالازار در اواخر سال ۱۹۴۱ بنابه تقاضای دولت انگلستان سرگرد

جوانی به نام اوسبرتو دلگادو^۱ را مسور بررسی وضع آژورس و تحقیق درباره تسهیلات موجود از جمله بنادر و راهها و خدمات پزشکی و نیروی برق و ذخیره آب کرد. این بررسی در کوتاهترین فرصت انجام شد و سرگرد دلگادو ظاهراً در رأس گروهی خلبان پرتغالی که برای آموزش به انگلستان می رفتند به آن کشور رفت و با رؤسای نیروی هوایی انگلیس وارد مذاکره شد. با توجه به انشقاق سراسی موجود در ارتش پرتغال، خاصه از زمانی که فرماندهی نظامی جزایر آژورس در همان اثناء از طرف سانتوش کوستا به ژنرال راسیرش^۲ که طرفدار نازیها بود داده شده بود، سرگرد دلگادو ناگزیر بود که سخت جانب احتیاط را مراعات کند و در واقع نیز در زمانی که او در انگلستان بود یکساشین-نویس پرتغالی که در سفارت پرتغال کار می کرد به جرم جاسوسی دستگیر و به سرگ محکوم شد. همکاران انگلیسی سرگرد دلگادو به خطراتی که او استقبال کرده بود بخوبی واقف بودند و به همین سبب پیشنهاد کردند «به پاس اینکه آینده خود را برای خدمت به متفقین در معرض خطر نهاده است»، به دریافت امتیاز شهروندی امپراتوری بریتانیا مفتخر گردد^۳.

با این حال پرتغالیان مذاکرات مربوط به آژورس را تا می توانستند طولانی می کردند. آگوستو کاسترو^۴ سردبیر روزنامه طرفدار دولت *Diario de Noticias* که یکی از بزرگترین نشریات یومیه پرتغال بود در بیان تنهایی سالازار در آن زمان وقایع زیر را بر اساس گفت و گوی محرمانه ای که با خود سالازار کرده بود منتشر کرد:

سالازار در روز هفتم نوامبر ۱۹۴۲ طبق معمول در ساعت ۹:۳۰ بعد از ظهر در محل اقامتش در پشت کاخ مجلس به تنهایی مشغول صرف شام بود که سر راندل کمپبل^۵ به او تلفنی کرد و از او تقاضای ملاقات فوری کرد. سالازار سعی کرد که این ملاقات را تا بعد از ظهر روز بعد به عقب اندازد. اما سفیر اصرار داشت که در ساعت یک بعد از نیمه شب به ملاقاتش بیاید. سالازار که معمولاً زود به رختخواب می رفت از این تقاضای وقت غیر عادی متعجب شد. اما ناچار بود که موافقت

1. Humberto Delgado

2. Ramires

3. Humberto Delgado, *Memoirs* (Cassell, 1964) pp. 62-7

4. Augusto de Castro

5. Sir Ronald Campbell

کند. چند دقیقه بعد تلفن او دوباره به صدا آمد و این بار ژنرال کارمونا، رئیس جمهور بود که در آن زمان در مقر تاستانیش در کاشکایس^۱ اقامت داشت و به او اطلاع می‌داد که سفیر ایالات متحده تقاضای شرفیابی مشابهی از او دارد.

سالازار به فکر فرو رفت. این دو تقاضای ملاقات و نحوه غیرعادی و مستقیم وصول آن ولحن صدای سفیر همه حکایت از این می‌کرد که واقعه بسیار مهمی رخ داده است. این واقعه مهم چه بود؟ نخست وزیر که در دو سال گذشته لحظات پراضطراب و عذاب آور بسیاری را گذرانده بود، به این فکر افتاد که ممکن است نیروهای متفقین در جزایر آزورس پیاده شده باشند.

و این به منزله تباه شدن نقشه‌ای بود که او با زحمت و دقت فوق‌العاده طرح کرده بود. سالازار می‌دانست که «بیطرفی واقعبینی واحد و غیر قابل تفکیک است.» فتوری ولو اتفاقی در آن یا اقدامی نامنتظر از طرف یکی از طرفهای متخاصم، موجب واکنش طرف دیگر خواهد بود و هجوم موجی از مصیبت‌های غیر قابل اجتناب رادری خواهد داشت. سالازار بلافاصله راهی کاشکایس، که سی کیلومتر با ایسبون فاصله داشت شد. تا مسأله را با رئیس جمهور در میان گذارد و هنگامی به ایسبون بازگشت که وقت ملاقات سفیر انگلیس فرارسیده بود.

علت ملاقات سفیر انگلیس اعلام این خبر بود که قوای متفقین شروع به پیاده شدن در شمال افریقا کرده‌اند. بیطرفی پرتغال محترم شمرده خواهد شد و هیچ‌گونه تغییری در وضع پرتغال یا اسپانیا داده نخواهد شد. «سالازار نفسی از سرآسودگی کشید و از آقای سفیر به سبب نیات دوستانه‌اش تشکر کرد و وعده داد که بلافاصله مسأله را به اطلاع مادرید برساند.»^۲

از سوی دیگر آلمان نیز از سدها پیش به دورویی و فرصت‌طلبی این توآمان حاکم در شبه‌جزیره ایبری، که اکنون با پیمان ایبری با هم در پیوند بودند و با هر مصوبه جدید به هم نزدیکتری شدند واقف بود. فرانکو از همان آغاز کار «با حق ناشناسی» ادعا کرده بود که جنگ جهانی دوم برای اسپانیا نه یک جنگ جدید بلکه ادامه جنگ سه‌ساله داخلی است که کشور با زخم‌های

1. Cascais

2. Diario de Noticias (Lisbon) 29 July 1970.

عمیق و ویرانی بسیار از آن بیرون آمده است. سالازار نیز گرفتار همین کشمکش میان وسعت هویت مراسی و محدودیت منافع ملی بود. ونازیها که اکنون به سرعت به سوی شکست پیش می‌رفتند پی می‌بردند به اینکه برقرار کردن یک نهضت بین‌المللی بر پایه ناسیونالیسم غیر ممکن است.

گوبلز طی دو یادداشت در روزنامه خود دورنگی و تزویر نهفته در سیاست پرتغال را از نظر آلمانها خلاصه کرده است. وی در یکی از آنها به نطقی که سالازار برای «گروه محدودی» ایراد کرده، اما «از انتشار آن چشم پوشیده بود» اشاره‌ای سروز کرده است. گوبلز که از مضمون این سخنرانی اطلاع داشته نتیجه گرفته است که «تا زمانی که سالازار زمام امور پرتغال را در دست دارد هیچ قدسی که برآستی علیه ما باشد، برداشته نخواهد شد.» اما هنگامی که سرانجام پایگاههای موجود در جزایر آزورس در اختیار متفقین گذاشته شد گوبلز وضع را در یادداشت مورخ ۱۳ نوامبر ۱۹۴۳ در روزنامه خود به بیان آشکارتری چنین خلاصه کرد:

گزارش مفصلی درباره وضع پرتغال دریافت داشته‌ام. از این گزارش مطالب زیر نتیجه می‌شود: سالازار بی‌شک در پرتغال قادر مطلق است اما به نیروهای مسلح خود متکی است. افسوس که اعتقادش را به ما از دست داده است و در نتیجه میان دو حد نهائی آونگ در نوسان است. همین مطلب در مورد فرانکو صادق است. مصلحت این دو دیکتاتور این است که آشکارا به ما بپیوندند. زیرا اگر ما پیروز نشویم هم، آنها تباه خواهند شد.

هرچند که این اشتباه بزرگ در ارزیابی و پیشگویی وقایع آینده را می‌توان خاص رهبران آلمان نازی دانست، بسیار بودند کسانی که خاصه در پرتغال، با او هم عقیده بودند زیرا از مدتی پیش سعی در مقاومست علیه حکومت زور، در این کشور در جریان تکوین بود. اما سالازار وقت خود را فقط به دعا کردن و ذکر با تسبیح نمی‌گذراند. از همان ۱۹۴۲، یعنی حتی قبل از آنکه معامله بر سر جزایر آزورس عملی شده باشد، وضع بین‌المللی را از نظر بقای حکومت خود ارزیابی کرده بود. در نطقی که در ماه ژوئن ۱۹۴۲ ایراد کرد با لحن کنایه آمیزی گفته بود: «اعتقاد به اینکه انگلستان مایل است کمونیسم در اروپا توسعه یابد و ریشه دواند، بسیار گزاف است.» و درباره

بارسنگین عمرانی که بر دوش سمالک پیروز خواهد افتاد اضافه کرده بود: «هیچ کس نمی‌تواند معتقد باشد که چنین تکلیف شاقی که به دهها سال کار شدید و معاونت برادرانه و تفاهم همه‌جانبه، در داخل و خارج سملکت احتیاج دارد، در شرایط هرج و مرج سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که در نتیجه جنگ پیش بر اروپا مسلط شده است، امکان پذیر باشد.»

در عین حال سالازار تا دو سال بعد، همچنان به فروختن و لفرام به رایش اداسه داد تا اینکه وقتی از هم‌گسیختگی اقتصاد آلمان نمایان گردید (زیرا دیگر قادر به پرداخت بهای کالاهای خریداری شده نبود)، و متفقین احتیاجات خود را از منابع دیگر به خوبی تأمین می‌کردند، طی اعلامیه‌ای که در هفتم ژوئن ۱۹۴۴ انتشار داد، «فروش و لفرام را به کلیه خریداران ممنوع کرد.» یک سال بعد در سه ۱۹۴۵ که ماهیت وحشت‌آور کابوس هیتلری به روشنی آشکار گردید، سالازار که همیشه آساده بود سودهای مادی را با اعمال عاطفی محسوس جبران کند دستور داد که پرچم ملی به مناسبت سرگ هیتلر نیمه‌افراشته گردد — و این نشان اندوه احترام‌آمیزی است که معمولاً خاص رؤسای کشور-های دوست است.

از این گذشته مدت‌ها پیش از آنکه چرچیل در سال بعد، طی سخنرانی معروفش در فلتن^۲ اعلام کند که «پرده آهنین» بزودی در اروپا فرو خواهد افتاد، سالازار از روی غریزه یا شاید از طریق دوستان بسیاری که در سمت‌های حساس بین‌المللی داشت، آن را پیش‌بینی می‌کرد. اما توجه سالازار بیشتر مصروف تغییرات فوری در سیاست پرتغال بود. او در اوت ۱۹۴۵، یعنی فقط سه‌ماه پس از تسلیم بی‌قید و شرط آلمان نماینده عالی‌قدر دیگری را برای استقبال از ژنرال اسمتس^۳ و دیگر رهبران افریقای جنوبی به آن صوب روانه کرد. این نماینده عالی‌قدر همان مبارز جوانی بود که در سال‌های بیست‌سجده «نظام جدید» را منتشر می‌ساخت و از آن به بعد نیز منشأ خدمات بزرگ و تقویم‌ناپذیری در زمینه‌های قانون اساسی و سراسی و مسائل مستعمراتی به دولت شده بود.

۱. نقل از یک برنامه رادیونی درباره دفاع که در جلد دوم کتاب Discursos e Notas Politicas 1938-1943 تألیف سالازار صفحه ۳۴۸ نقل شده است.

2. Fulton 3. Smuts

او وزیر مستعمرات وقت، سنیور پروفوسور د تور مارسلو کائتانو بود. تصور وضعی تا بدین حد از لطافت خالی میسر نبود. مارسلو کائتانو، که در آن زمان یکی از درخشانترین شخصیت‌های حکومت بود، تازه برای شرکت در مراسم یادبود پنجاهمین سالگرد افتتاح راه آهن لورنسو مارکش به افریقای جنوبی که در پرتوریا^۱ برگزار می شد آمده بود. اما این راه آهن، از قضای روزگار در روابط میان پرتغال و افریقای جنوبی دارای اهمیت فوق العاده بود:

در ۱۸۸۶، هنگامی که در ویتواترززند^۲ معادن طلا کشف شد — از آنجائی که استخراج طلا از صناعی است که بیش از دیگر صنایع به نیروی کار احتیاج دارد — زماسداران افریقای جنوبی پی بردند به اینکه به جریانی از نیروی کار محتاجند که سالانه دهها هزار کارگر را در اختیارشان بگذارد. نظام برده داری در ۱۸۳۴ ملغی شده بود و معدن داران و قانونگذاران به اتفاق درصدد یافتن بهترین و سودبخشترین نظامی برآمدند که جانشین نظام ملغی شده گردد. سرانجام به فکر نیروی کار مهاجری افتادند که ممکن بود از پس کرانه های وسیع یعنی تحت الحمايه های مجاور و مستعمرات انگلستان و سوزاسبیک وارد شود. مزایای این وضع بدیهی بود. از طریق اجیر کردن سالانه کارگران مورد احتیاج به مدت کوتاه سطح دستمزد را برای کارگران غیر متخصص پائین نگاه می داشتند و در عین حال از ضرورت استفاده از کارگران محلی شاغل در صنایع و کشاورزی اجتناب می کردند. از این گذشته این نظام متضمن این مزیت بود که مانع می شد که کارگران معدن در افریقای جنوبی مستقر شوند و جزئی از جمعیت رنجبران متشکل افریقای جنوبی گردند و سرانجام برای اجتناب از ایجاد رقابت در میزان دستمزد و شرایط کار، عمل اجیر کردن کارگران توسط یک شرکت استخداسی بوسی که در ۱۸۹۶ تأسیس شد، صورت می پذیرفت. این عمل بعدها به عهده اتحادیه کارگران بوسی ویتواترززند گذاشته شد که دامنه فعالیت‌های خود را به سوزاسبیک و سلاوی^۳ و دورتر از آن گسترش می داد.

موافقتنامه سوزاسبیک در ۱۹۰۹ ناظر بر دادوستد کارگر و کالاها به امضا رسید. این موافقتنامه در ۱۹۲۸ جای خود را به پیمان پرتغال و افریقای

1. Pretoria 2. Witwatersrand
3. Malawi.

جنوبی داد که در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ توسط وزرای مختلف مستعمرات حکومت سالازار مورد تجدیدنظر و اصلاح قرار گرفت. تعداد کارگرانی که سالانه طبق این پیمان ردوبدل می شدند بطور متوسط به صد هزار نفر می رسید که تا سال ۱۹۴۵ به چهار میلیون بالغ می شد و البته مقدار متوسط سالانه آن در دهه های اول کمتر از این بود. مقامات پرتغالی مجاز بودند که نیمی از دستمزد کارگران را دریافت کنند و این «باقیمانده ذخیره شده ای» بود که می بایست پس از بازگشتشان به سوزامبیک پرداخت شود و اگر چه این پول در خارج از سوزامبیک تحصیل شده بود افریقائیان مجبور بودند بر مبنای آن و بازای خود و خویشاوندان، از جمله سالخوردهگان و عجزه خانواده شان مالیات به فرمانداری سوزامبیک بپردازند. دولت افریقای جنوبی حتی از قرار نزدیک به دولیره انگلیسی به طلا به دولت پرتغال می پرداخت و به آن دولت اجازه می داد که از طریق ماسوران وصولش در داخل اتحاد افریقای جنوبی به جمع آوری عوارض بپردازد. از آنجا که اجیر کردن کارگران توسط اتحادیه فوق الذکر صورت می گرفت این اتحادیه یک «بودجه روابط عمومی» خاص خود داشت که بین صاحبمنصبان اداری پرتغالی تقسیم می شد. علاوه بر این از آنجا که کلیه هزینه های نقل و انتقال و مسکن برای مدت هجده ماه قرارداد توسط مؤسسات افریقای جنوبی پرداخت می شد، سود حاصل از نیروی کار کارگران افریقائی به علاوه درآمد حاصل از میلیونها تن کالای ردوبدل شده در بنادر و حمل شده توسط «مؤسسه راه آهن لورنسو بارکش سود خالص دولت پرتغال محسوب می شد. بنابراین بدیهی است که در پشت پرده دیدار مارسلو کائتانو اقدامی دیپلماتی نهفته بود تا روابط میان پرتغال و افریقای جنوبی که در آینده بسط بیشتری می یافت، مورد ارزیابی قرار گیرد.

اما سرانجام با وجود تمام تلاشهای سالازار در اجتناب از عواقب جنگ جهانی دوم، این جنگ ناچار نظام حکومتی او را به مرحله جدیدی از تاریخش وارد کرد. طرحهای وسیع و پرطمطراق هیتلر و سوسولینی، بجای هزار سالی که آنها خود وعده داده بودند، پیش از ده بیست سال طول نکشید. سالازار نیز مانند فرانکو در اسپانیا ناچار از مقام آفریننده «نظام جدید» چشم پوشید و به عنوان دیکتاتور ناسیونالیستی اکتفا کرد.

رژیم سالازار بلافاصله پس از جنگ شروع به محو کردن و تخفیف دادن بسیاری از جنبه‌های فراگیری (توتالیتری) خود کرد. گفته می‌شد که سالازار هرگز در نظر نداشته است که دولتی صنفی مانند نظام فاشیستی ایتالیا ایجاد کند. قصد او فقط تشکیل دولتی کورپوراتیو بوده است و خدا می‌داند که تفاوت آن دو چیست. S روی قلاب کمربندهای لباسهای متحدالشکل جوانان پرتغالی فقط نشان « Servir » بود یعنی خدمت کردن و نه بطوری که در گذشته گمان می‌کردند، نشان «سالازار». سلام فاشیستی دیگر مثل گذشته آشکارا ادا نمی‌شد، و تمثال موسولینی که سالازار پیوسته روی میز کارش می‌گذاشت ناپدید شد و — دست کم برای مقدراری عکسهای تبلیغاتی — جای خود را به تمثال ملکه الیزابت دوم داد. در واقع حکومت سالازار نه بر پایه نظریه‌ای خاص، بلکه بر اساس سازشی مبتنی بر نتیجه عملی استوار بود و این سازش طی پانزده سال اول حکومت او میان نیروهای مختلف پشت سر او، یعنی اتحاد ملی و کلیسا و ارتش و سازمانهای حزبی شبه نظامی و پلیس امنیتی که از همه قدرتمندتر بود پدید آمده بود و تحت نظر مستقیم او کاری کرد.

اما در خصوص جهان خارج بنظر می‌آمد که خطرات قدیمی اشرافیت موقتاً از میان برداشته شده است. ولی با توجه به قیاسهای استقلال طلبانه درهند و دیگر قسمتهای مستعمرات انگلیسی و فرانسوی و نیز با توجه به اثرات پیروزی دموکراسیها و دورنمای کشورهای کمونیستی که بر سه چهارم جهان سایه افکنده بود، مستعمرات پرتغال البته در معرض خطرهای درآینده قرار داشتند. مسافرت سارسلو کائتانو به آفریقای جنوبی که گروه کثیری از شخصیتهای ناکام طرفدار نازیها در آنجا مقیم بودند، اقدامی بود که پس از سفر پیش از جنگ رئیس جمهور، سفید و بجا می‌نمود. از این گذشته آفریقای جنوبی بسرعت در اختیار اقوام «آفریکانر» قرار می‌گرفت. سالازار از نوع ناسیونالیسم آنها باخبر بود و هرچند فرهنگ آنها نسبت به فرهنگ پرتغالیان بیگانه بنظر می‌رسید ولی ویژگیهای بسیاری آنها را به هم پیوند می‌داد. آنها نیز به برقراری نبردی علیه

تاریخ معتقد بودند و اگرچه نشان مراسمی آنها کشتی قرون وسطائی یعنی (کاراول) نبود، خود مراسمشان به ناسیونالیسم بی شباهت نبود و سفرهای صعب پهلوانی و ارابه های گاوی قدیمی در آن جای خود را داشتند. از این گذشته صاحب طلا و قدرت بودند و خواه به رسمیت شناخته می شدند یا نه، برای سوزامبیک و آنگولا، و در نتیجه برای سیاست خارجی پرتغال اهمیت فوق العاده داشتند.

۵

ستمگری و مقاومت

«وکلا و سردفتران و مشاوران حقوقی و نگهبانان و زندانیانها همه به سبب وظیفه‌ای که به عهده دارند، مورد بغض و کینه نامعتقدان و گناهکاران بسیار دیگرند. به همین علت حق آنست که این اشخاص و خانواده‌هاشان خاصه در اماکنی که مفسدان فراوانند و حتی در جاهائی که ظن وجودشان می‌رود مسلح باشند.»
فرانسیسکو بنیا^۱

سال‌ها پایان جنگ را با اظهاراتی در خصوص تقویت روابط دوستانه با «انگلستان و مستعمرات آن» استقبال کرد. ضمن نطقی که در تاریخ هشتم ماه مه ۱۹۴۰ در مجلس قانونگذاری ایراد کرد، بایبانی مبالغه آمیز یا ریاکارانه گفت:

هیچ یک از ما تا کنون از مصالح ملی‌مان که با وضع انگلستان و ممالک مشترک المنافع پیوند استوار دارد غافل نبوده است... و اکنون سی‌بینیم که انگلستان با وجود جراحات بسیاری که بر پیکرش وارد شده است، نه فقط پیروز، بلکه شکست‌ناپذیر بر پا می‌خیزد و پس از تقویت پیوندهای خود با کشورهای مشترک المنافع می‌تواند به صورت سربی حقیقی ملتها و مادر راستین

۱. نقل از: (Manual dos Inquisidores) Directorium Inquisitorium (Edicoes Afrodite, Lisbon) 1972.

آنها در میان بزرگترین ملل جهان سرفراز باشد. خداوند به این پیروزی برکت
بخشد!

اما ضمن اینکه ذهن سالازار به غوامض سیاست بین‌المللی و آینده
نویدبخش مستعمرات دوردست پرتغال مشغول بود، پرتغالیان متوسط به مسائل
ساده‌تر زندگی روزمره و نتایج واقعی حکومت ستمگرانه سالازار در داخل کشور
درگیر بودند و این نتایج در کارشان و در شهرها و روستاهایشان یا در جهان
باریک و کوچکشان و در همه شئون زندگیشان ظاهر می‌شد.

مستعمرات، با وجود اثری که در تاریخ و سیاست و اقتصاد پرتغال
داشتند و علی‌رغم نقشی که در سرام ناسیونالیستی طبقات حاکم بازی می‌کردند
بر اکثریت مردم پرتغال اثری نداشتند، زیرا اقتصاد مستعمرات بر پایه
استثمار نیروی کار ارزانقیمت بومیان افریقائی استوار بود. طبقه زحمتکش
پرتغالی که بیشتر از کارگران کشاورزی تشکیل می‌شد، در مستعمراتی مانند
آنگولا و موزامبیک نقشی به عهده نداشتند. زیرا این سرزمینها بیشتر برای مهاجر
نشینی مناسب بود. قسمت عمده مهاجران پرتغالی راه برزیل را پیش می‌گرفتند
که طی قسمت اعظم نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم هر ساله بیش
از مجموع مهاجران سفیدپوست آنگولا و موزامبیک مهاجر به خود می‌پذیرفت.
در ۱۹۴۰ کمتر از صد هزار نفر پرتغالی در آنگولا و موزامبیک جمعاً مستقر
شده بودند. بیست درصد این عده کارمندان و تکنیسینهای بودند که از طرف
دولت به مأموریت‌های کوتاه و دراز مدت آمده بودند حال آنکه بقیه از خواص
بازرگانان و حسابداران و دقترداران و تکنیسینها و دیگر ارباب حرف بودند که
مستقل از دولت و برای خود کار می‌کردند. جمعیت کل سفیدپوستان مهاجر
هر دو مستعمره تا سال ۱۹۴۰ اندکی بیش از یک درصد جمعیت کل پرتغال
(هشت میلیون) بود و حتی در آن زمان هم مهاجران تقریباً فقط از طبقه متوسط بودند.
به علاوه حکومت دیکتاتوری سالازار در پناه سیراث جهل مردم
حمایت، و از برکت تاریخ داشتند افکار در داخل و بی‌خبر داشتن مردم از
خارج حفظ می‌شد. در ۱۹۴۰ برخلاف آنچه در آمارهای رسمی ذکر می‌شد،
به تخمین نزدیک به یقین از هشت میلیون پرتغالی ۶۰ درصد قادر به خواندن
و نوشتن نبودند و ۱۰ درصد فقط خواندن می‌دانستند. و تنها بیست درصد از

جمعیت بطور منظم آموزش ابتدائی دیده بودند و فقط ۰ درصد از تعلیمات متوسطه سودجسته و دانشگاه را تمام کرده بودند و می‌شد آنها را تحصیلکرده به حساب آورد. جزء کوچکی از این گروه اخیر استطاعت داشتند که به صورت جهانگرد به سمالک خارجی بروند یا در وضعی قرار داشتند که گاهگاه می‌توانستند به خرج دولت یا مؤسسه کارفرمای خود به کشورهای دیگر مسافرت کنند.^۱ و چون برخلاف آنچه ناسیونالیستها معتقدند، فقط کسانی که با ملل و فرهنگهای دیگر آشنائی دارند می‌توانند ملت و فرهنگ خود را بدرستی بشناسند و درک کنند، تعداد بسیارقلیلی از پرتغالیان از اهمیت مستعمرات در بسط نفوذ حکومت پرتغال با خبر بودند. از این گذشته به سبب فقر فوق العاده و اهمال در وضع توده ساکنان مستعمرات و در نتیجه کمبود تحرک آنها، هرگز تعداد قابل ملاحظه‌ای از افریقائیان در خاک پرتغال زندگی یا از آن دیدن نمی‌کردند. انعکاس اثرات فرهنگی و سیاسی مستعمرات در میان پرتغالیان محدود به تلاشهای دانشجویان مستعمراتی بود که در پرتغال تحصیل می‌کردند و سازمانهایی مانند اتحادیه افریقائی^۲ و نهضت ناسیونالیستی طرفدار استعمار^۳ را برقرار می‌داشتند و در سالهای اول حکومت نظامیان پس از کودتای ۱۹۲۶ استقاوت کرده و باقی مانده بودند. اما این سازمانها نیز پس از برقراری نظام جدید با قانون مستعمرات ۱۹۳۰ به تدریج متلاشی شدند و در ۱۹۴۰ مدتها بود که در فراموشی افتاده بودند.

بی‌خبری جهان خارج از وضع پرتغال و تصور اینکه کشوری کوچک و محقر است که موجودیت و اهمیتش در کنار همسایه بزرگش اسپانیا بحساب نمی‌آید، برای مقاصد سالازار بسیار مناسب بود. چنانکه سالازار خود پیش‌بینی کرده بود، بعد از جنگ بیشتر ملتها آنقدر با مسائل عمران داخلی و جبهه‌گیریهای سراسری آینده خود مشغول بودند که فرصت نداشتند به آنچه در مستعمرات بظاهر آرام روی می‌داد، اگرچه مغایر با روح زمان پرتغال بود توجهی داشته باشند. در داخل یا خارج پرتغال کسی از نخستین مقاومت‌هایی که علیه نظام

۱. رجوع شود به کتاب *A Fome em Portugal* (Germinal, Rio de Janeiro 1959)

نوشته Edgar Rodrigues and Roberto das Neves مصنفان يك سخنرانی پروفیسور

آبل سالازار را که یکی از مخالفان دموکرات رژیم بوده است. نقل می‌کنند.

2. Liga Africana

3. Movimento Nacional Pro - Colonias

سالازار بعمل آمد و اینکه سالازار چگونه موفق شد آنقدر بر سرکار باقی بماند تا یک نظام حکومت قابل دوام پدید آورد خبری نداشت. نظام جدید به دلایل متعدد صلاح خود را در آن می‌دید که نهضت‌های مقاومت را از افکار عمومی پنهان دارد. در داخل سملکت کلیهٔ عصیانها و اعتصابها در زیرپوشش سمیزی پنهان و بسرعت، قبل از اینکه دامنه‌ای پیدا کند و سراسر پرتغال را فراگیرد محدود و مجزا و سرکوب می‌شد. در خارج از سملکت همینکه حکومت سالازار سیاست تبلیغاتی خود را بر اساس اندیشهٔ استقرار قانون و نظم شکل داد و در نتیجه از دوران دموکراسی جمهوری به سبب هرج و مرج دائمی و شورشها و عصیانهای مکرر سلب حیثیت و آبرو کرد، لازم بود که کاملاً بر اوضاع مسلط جلوه کند و آثار هرگونه مخالفت را از میان بردارد.

با اینحال اگر سعی کنیم و اطلاعات مختصری را که بطور پراکنده در اعلامیه‌های داده شده و به مطبوعات راه یافته است با اظهارات کسانی را که در جریان سیاست روز بوده‌اند به هم بپیوندیم تصویری از ماهیت و تحول «نظام جدید» ظاهر خواهد شد.

ابتدا هیچ کس فکر نمی‌کرد که کودتای نظامی مه ۱۹۲۶ نیز چیزی بیش از یک کودتای ناپایدار دیگر باشد. در نتیجه غیر نظامیان در عصیانها و کودتاها نافرجاسی که بلافاصله پس از برقراری حکومت بوقوع پیوست شرکتی نداشتند. و این عصیانها از همان قیامهای نظامی تلقی می‌شد که گاهگاه طی دوران جمهوری بعمل می‌آمد. بعدها زمانی که سالازار بر صحنهٔ سیاست ظاهر شد، بسیاری از مردم از آن بیمناک بودند که کشور با پدیدهٔ جدیدی روبرو شده باشد. حکومت نظامیان مانند تقریباً تمام نظامهای دیکتاتوری مدعی بود که دوران فترت قانون اساسی جنبهٔ موقتی دارد و حقوق مدنی و موازین دموکراتی بزودی دوباره برقرار خواهد شد. اما قانون اساسی سالازار با وجود همهٔ نویدهایی که به رعایت اصول دموکراتی همراه داشت شامل نکاتی نیز بود که بنا بر آنها دولت اختیار داشت برقراری آزادیهای بنیادی را از طریق احکام و قوانین «به نظم آورد» و این مغالطه‌ای بود به منظور اینکه حکومت دیکتاتوری بتدریج به صورت رسمی درآورده شود و در حوالی بروز جنگ داخلی در اسپانیا، یعنی زمانی که سازسانهای سوسیالیستی و ملی غیر

قانونی شناخته شده دوباره متشکل گردیدند، ضدیتهای طبقاتی نهفته در آن نظام رفته رفته به صورت عوامل عمده و مسبب اصلی کششها و عصبانهای آشکار شناخته شد.

مقاومت علیه حکومت، کمتر از یک سال پس از وقایع مه ۱۹۲۶ در خود ارتش آغاز شد. در سوم فوریه ۱۹۲۷ شورشی به رهبری ژنرال سوزادیاش^۱ از اوپورتو شروع شد و دامنه آن به لیسبون گسترش یافت و نیروهای شورشی تحت فرماندهی نائسروان جوان آگاتان لانس^۲ در این شهر قیام کردند. این شورشیان تقاضای استعفای دولت و برقراری قانون اساسی ۱۹۱۰ را داشتند. ستوان اومبرتو دلگادو که در آن زمان ناسیونالیستی جوان و طرفدار رژیم بود، این وقایع را از نظرگاه قوای وفادار به دولت، به این طریق بیان می کند: میدانی که اکنون Praça doo Brasil نام گرفته است صحنه تیراندازی های بسیار بود. من که در آن زمان هنوز دانشجوی مدرسه خلبانی بودم داوطلب خدمت فعال شدم و به اتفاق سی نفر خلبان و دو افسر دیگر که یکی از آنها را تا پایان شورش دیگر ندیدم براه افتادیم، و در خیابانی که به همان میدان منتهی می شد سنگ گرفتیم. وای که انسان تا چه پایه ممکن است وحشی و سنگدل بشود! تویی در این میدان باقی مانده بود و دشمن از نبش دیواری سعی می کرد آن را به کمک طنابی به سوی خود بکشد. من به اتفاق افسر دیگری، از یک در به در دیگر، خود را تا به همان نبش دیوار رسانیدیم و از آنجا کسانی را که با این «طناب بازیهای» خود اعصاب ما را آزار می دادند با نارنجکهای دستی از میان بردیم. البته این کار بسیار سنگدلانه بود... ستوان انریکه گالوان در نزدیکی من متهورانه می جنگید. شورشیان پس از پنجاه و سه ساعت جنگیدن تسلیم شدند^۳.

انریکه گالوان از سوی دیگر پشتیبانی خود را از حکومت از این قرار بیان می کند: در آن زمان افسر ارتش و بسیار جوان بودم و در سیاست تجربه ای نداشتم و در نهضت انقلابی ۲۸ مه ۱۹۲۶ شرکت جسته بودم... در نتیجه من هم جزو کسانی بودم که... به این رسول خدا ایمان داشتند^۴.

1. Sousa Dias 2. Agatao Lanca

3. Humberto Delgado, *Memoirs* (Cassell, 1964), P. 45.

4. Henrique Galvao, *The Santa Maria - My Crusade for Portugal* (Weidenfeld and Nicolson, 1961), P. 41.

این قیام که بعدها به نام «شورش هفتم فوریه» معروف شد پس از چهار روز زدو خورد در اوپورتو ولیسبون باشکست پایان یافت و رهبران آن به قوای دولتی تسلیم شدند.

قیام دیگری، این بار به رهبری سرهنگ ژوزه ماشکارنتاش^۱ وزیر جنگ سابق، در بیستم ژوئیه ۱۹۲۸ رخ داد و اگر چه چند پادگان لیسبون در آن شرکت داشتند به سرعت منکوب قوای دولتی گردید و بیش از دوازده ساعت طول نکشید.

تا حدودی در نتیجه عنوان «جزایر مجاور» که در اثر اجرای قانون مستعمرات به جزایر مادیرا و آزورس داده شده بود، در چهارم آوریل ۱۹۳۱ شورشی در فونشال^۲ (مادیرا) رخ داد که داسنه آن به آزورس نیز کشیده شد اما آن نیز با اعزام یک ناو از لیسبون و یک واحد ارتش شکست خورد. چهار ماه از این واقعه نگذشته بود که در ۲۶ اوت ۱۹۳۱ قیاسی با شرکت افسران نیروی هوایی پایگاه آلورکسا^۳ نزدیک لیسبون و حدود پنج هزار غیر نظامی داوطلب روی داد که پس از زدوخوردهای خیابانی میان شورشیان و نیروهای دولتی عقیم ماند.

قیام مهم بعدی که در هجدهم ژانویه ۱۹۳۸ روی داد شامل یک اعتصاب عمومی و عملیات مسلحانه بود که با هم مربوط بودند. از جمله رهبران آن سارمنتو بیرش^۴ را می توان ذکر کرد که افسر نیروی هوایی بود و پس از پروازی راه گشایانه از فراز اقیانوس اطلس جنوبی در پرتغال شهرت بسیار کسب کرده بود. با توجه به اینکه تعطیل کار سراسر پرتغال را فلج کرده بود، باید نتیجه گرفت که این قیام به وضع بیسابقه ای از روی برنامه بوده و سازمانی دقیق داشته است. و همین باعث شکست آن بود. زیرا دولت که توسط جاسوسانش از تکوین آن مطلع شده بود فرصت کافی داشت تا برنامه سرکوبی آن را تنظیم کند. قوای حکومت نظارت بر اوضاع را در سارینا گرانده^۵ که مرکزی صنعتی بود و در اثر اعتصاب عمومی بکلی از جنب و جوش افتاده بود در دست گرفتند و بتدریج تمام جنبش را متوقف ساختند. وزیر

1. Jose Mascarenhas

2. Funchal

3. Alverca

4. Sarmiento Beires

5. Marina grande

کشور اعلامیه‌ای منتشر کرد و اعلام داشت که «دولت با توجه به اظهارات و گفته‌های رهبران شورش، اعتصاب را عملی انقلابی تلقی می‌کند... و به همین دلیل به مقامات صلاحیتدار در جنوب آنگولا تلگرافی دستور هائی صادر کرده است تا در مصوب‌رود کسونه^۱ اسارتگاهی برای مسئولان این شورش که ظرف چند روز به آن نقطه فرستاده خواهند شد، برقرار گردد.» و بسیاری از کسانی که به این اردوگاه فرستاده شدند دیگر بازنگشتند.

دولت نقشه‌ای وسیع طرح کرده بود تا با استفاده از ارباب و تغییراتی که در قوانین داده می‌شد طبقه کارگران را به صورت نیروی کارگری با انضباطی درآورد. و به منظور فرونشاندن هیجان در میان کارگران شهری و روستائی که نتایج همه تلاشهای خود را از قبیل حق تشکیل جمعیتها و اعتصاب و داشتن نشریات کارگری آزاد و برقرار کردن روابط بین‌المللی از دست رفته می‌یافتند، می‌کوشید تا نظام دیگری را به نام «سندیکاهای قائم»، که بیشتر با طرحهای دولت صنفی هماهنگ بود جایگزین نظام گذشته کند. در اثنای اینکه مطلع‌ترین رهبران کارگرکاری نمی‌توانستند بکنند جز آنکه از طریق انتشار جزوه‌های عواقب وخیم نظام جدید روابط کارگری را که به میزان بسیار از روی سرسشق فاشیستی تقلید شده بود برملا سازند، شورشهای مسلحانه دیگری اتفاق افتاد. در دهم سپتامبر ۱۹۳۰ قیام دیگری به سرکردگی افسران ارتش و رولان پرتو^۲ رهبر سندیکالیست ملی برپا شد که توسط سازمان PIDE که در آن زمان به نام (PVDS) Policiade Vigilancia e Defesa social معروف بود، عقیم ماند. عجیب اینجاست که رولان پرتو خود فاشیستی رادیکال و از طرفداران سابق سالازار بود اما سالازار او را مانند سوسولینی زیاد سوسیالیست مشرب می‌دانست. این قیام نافرجام که هدف آن «بازداشت سالازار نخست‌وزیر و بعضی از وزرای کابینه او» بود با همکاری گروه کثیری از طرفداران او از جمله عده‌ای دست راستیهای ناراضی که به نهضت سندیکالیستی ملی منسوب و طی زمامداری سالازار صاحب سمتهای بودند، انجام گرفت. بنابراین به هیچ روی عجیب نبود که این قیام با بازداشت پیش‌گیرانه گروهی از رهبران بزرگ

1. Cunene

2. Rolao Preto

آن که حتی قبل از شروع قیام نیز علیه آنها اعلام جرم شده بود، به پایان برسد. در اعلامیه‌ای که از طرف دفتر نخست‌وزیر انتشار یافت گفته شده بود که «اساسی گردانندگان و محلهای جلسات آنها و نقشه‌ها و نیز اساسی نامزدهای آنها برای سمتهای حکومت جدید، همه در اختیار PIDE است.» و هنگامی که دو نماینده آنها، یک افسر ارتش و یک غیر نظامی به محل اقامت رئیس جمهور واقع در کاشکایس رفته بودند تا او را به «قبول این جنبش به عنوان بیان اراده مردم دعوت کنند» PIDE بیشتر رهبران شورشی را که هنوز دست به کار نشده بودند، دستگیر کرده بود.

اما تلاشی که به سبب آنچه در برداشت و آنچه در پی داشت از همه جدی‌تر بود عصیانی بود که در ناوهای جنگی دان^۱ و آفونسو د آلبوکرکه^۲ در سپتامبر ۱۹۳۶ روی داد. کشتی دیگری نیز به نام Bartolomeu Dias در این عملیات شرکت داشت و آماده می‌شد تا به آنها بپیوندد. این بار هدف شورشیان آن بود که این کشتیها را به سوی والنسیا^۳ هدایت کنند و به ناوگان جمهوریخواه اسپانیا که با نیروهای فرانکو در زدوخورد بودند بپیوندند. در شب نهم سپتامبر به آگوستینولورنسو^۴ که اسمش در سراسر پرتغال وحشت می‌پراکند و در آن زمان رئیس PIDE بود خبر دادند که اتفاقات عجیبی در اطراف این کشتیها که در بندر تاگوش لنگر انداخته بودند در جریان است. او به نیروهای زمینی که در دو طرف تنگه تاگوش مستقر بودند آماده باش داد و هنگامی که کشتیها آماده می‌شدند که لیسبون را ترک کنند، آنها را زیر آتش سنگین توپخانه گرفتند. جز تسلیم چاره‌ای نمانده بود دستگیرشدگان به بازداشتگاهی اعزام شدند و در وقت مقرر محاکمه گردیدند. به این معنی که آنها را به اتفاق زندانیان دیگری که بیشتر کمونیست بودند به اسارتگاهی معروف به تارافال^۵ واقع در جزایر دوردست کاپه‌ورده فرستادند. آنها را در چهاردهم و پانزدهم اکتبر به طور غیابی محاکمه کردند و هشتاد و دونفر آنها به بازداشتهای طویل‌المدت محکوم گردیدند. عده‌ای از آنها که زندماندند در طول سالهای دراز جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم یعنی از ۱۹۳۶

1. Dao

2. Afonso de Albuquerque

3. Valencia

4. Agostinho Leurenço

5. Taraofal

تا ۱۹۴۰ در آنجا ماندند. در آن تاریخ معدودی از آنها باقی مانده بودند و گروه دیگری به آنها اضافه شدند تا آنکه این اردوگاه در ۱۹۰۵ در اثر اعتراضهای شدید جهانی موقتاً تعطیل شد.

جزوه‌ای که تحت عنوان «تارافال، اردوگاه سرگ تدریجی» به قلم ناشناسی نوشته شده بود، شرح وحشت‌آوری از دیده‌ها و وضع مشقت‌باری بود که نصیب بازداشت شدگان آن اردوگاه می‌شد.

زندانیهای آلژویه^۱ و کاکشیا^۲ و پنیشه^۳ و آنگرا^۴ (در مجمع الجزایر آزورس)... به منزله دایرة المعارف خشونت بودند... اما دورتر از آنها تارافال قرار داشت که سوحش‌ترین واحد این دستگاه بود... در آنجا، در جزیره کاپه‌ورده در سانتیاگو، افریقائیان از بی‌نانی می‌میرند زیرا خاک بارآور نیست و محصول ناچیز آن را نیز سیل می‌شوید و می‌برد. آنجا بومیان از تبهای تباه‌سازنده استوائی می‌میرند زیرا آب و هوای آنجا با هرگونه زندگی انسانی مخالف است و در این دوزخ است که سیصد نفر پرتغالی که علیه فاشیسم قیام کرده‌اند، زندانی شده‌اند...

اردوگاه تارافال بنا به توصیف این نویسنده میدانی بود مستطیل به طول سیصد متر و عرض پنجاه متر و محصور در خندقی به عرض چهار متر و عمق سه متر. این اردوگاه در دشتی واقع شده بود که از سمت شرق به دریائی پر از کوسه‌ماهی و از سمت شمال و غرب و جنوب به سرزمینی کوهستانی و خشک و بی‌حاصل محدود بود. این اسارتگاه در سه کیلومتری آبادی کوچکی به نام تارافال قرار داشت و به همین نام هم نامیده می‌شد.

در فاصله کمی از آن گورستانی بود برای سردگان افریقائی و زندانیان. نویسنده این جزوه بیاد می‌آورد که «افریقائیان اموات خود را با نواختن آلاتی بدوی که نوای آنها از سیه‌روزی و مصیبتی که بر سرشان تاخته بود حکایت می‌کرد به گورستان شایعت می‌کردند.» دورادور اردوگاه، برتارک نشیبی که سه متر بلندی آن بود سربازان افریقائی شب و روز در اطراف کلبه‌ها نگهبانی می‌کردند. در هر گوشه پاسداری مسلسل به دست ایستاده بود. پل

1. Aljube

2. Caxias

3. Peniche

4. Angra

چوبی کوچکی با دو برج در دوسو و پاسداری در آنها، «تنها راه میان اسارتگاه و زندگی بود.» بسیاری از زندانیان هرگز محاکمه نشده و برخی، اگر شده بودند، به حبسهای کوتاه مدت محکوم گشته و بدخواه به این اسارتگاه فرستاده شده بودند و بی‌اسیدی به فرجام یا عدالت در آن بسر می‌بردند. بنتوگونسالوش^۱ نیز در میان زندانیان بود و سردی بود، سخت تیزهوش و بسیار داننده. اما بیشتر ما روستائی بودیم و کارگرو سرباز. ملوانان کشتیهای دان و آفونسودآلبوکر که وبارتولوسو دیاش و دانشجو و روشنفکر. فرزندان سردمی که برای خوشبختی می‌جنگیدند.

گزارش نویسنده، که با گفته‌های بسیاری از جان بدربرندگان از این اسارتگاه تأیید می‌شود بدین شکل ادامه می‌یابد:

سه سال تمام کلبه‌های ما تاریک بود. غذائی که به ما می‌دادند خوردنی نبود و گاهی مجبور بودیم سرراخهای بینیمان را با خمیر نان ببندیم تا بوی‌گند آن را حس نکنیم... بشقابها روی زمین می‌ماند و خاک روی آن را می‌گرفت زیرا آبی نبود که آنها را بشوئیم. ما در معدن سنگی که در آن نزدیکی بود زیر آفتاب سوزان جان می‌کندیم. آب جیره‌بندی شده بود و برای شست‌وشو نبود. بیماری غوغا می‌کرد. سرانجام از فوریه ۱۹۳۷ پزشکی به آنجا فرستادند تا گاهی ما را معاینه کند. اما او خود ناسیونالیستی بود از ما بیزار و اهمالهای او باعث شد که بسیاری از ما جان بدهند. انضباط به این طریق بر ما تحمیل می‌شد که نافرمانها و معترضان در اتاقکهای سیمانی به ارتفاع هفت متر و عرض سه متر و نیم محبوس می‌شدند که نور و هوا فقط از سه سوراخ کوچک که در در سنگین آهنی آنها تعبیه شده بود و نیز از روزنه مربع شکل کوچک سقف به آنها راه می‌یافت. کسانی که سزاوار مجازات بودند، در یکی از دو اتاقک سیمانی گرسنه و تشنه محبوس می‌شدند. این اتاقکهای مجازات مثل کوره سوزان بود و زندانیان به طعنی‌گزنده آنها را *frigideiras* یعنی یخچال می‌نامیدند.

طی سالها، متجاوز از چهل زندانی، که بسیاری از آنها هرگز محاکمه نشده بودند، یا مدت مجازاتشان از مدت‌ها پیش سپری شده بود جان سپردند.

بشتوگونسالوش نیز یکی از قربانیان بسیاری بود که در راه مبارزه برای استقرار دموکراسی در پرتغال تقدیم شده بود.^۱

اسارتگاه تارافال مجازاتگاهی سرگبار برای دشمنان بود اما برای پرتغالیان میانحال ساکن پرتغال نقش اربابگرو بازدارنده را نیز ایفا می کرد. بنابه اظهار بسیاری از کسانی که شاهد وضع بوده اند، پرتغال خود برای کارگر متوسط به منزله یک اردوگاه کار اجباری وسیع بود.

هر گاه که در کوچه و خیابان می خواهیم از سیاست صحبتی بکنیم ابتدا به همه سو نگاه می کنیم تا ناشناسی یا شخص مظلونی در آن نزدیکی نباشد. وحشتی که پرتغال را در چنگ خود می فشارد، سخت قهار است. کافه ها و میدانهای عمومی و کارخانه ها و کارگاهها و خلاصه همه جا همه از ترس دستگاه تفتیش عقاید و سرژیرا (کار دینال اعظم لیسبون) بر خود می لرزند. مردم بقدری اسیر وحشتند که می ترسند حتی سایه شان آنها را دنبال کند و حقیقت با این حال چندان مغایر نیست. چه بسیار مردمی که فقط به گناه خواندن روزنامه برای گروهی یادور همیز قهوه خانه ای دستگیر شدند و تحت شکنجه قرار گرفتند و به تبعید رفتند! چه بسیار مردمی که به کمک رادیوشان، به گناه اینکه به برنامه پرتغالی رادیو لندن گوش داده اند توقیف شده اند. چه بسیار بی سوادانی که فقط به گناه برداشتن جزوه ای از روی زمین در زندانها ناقص العضو شده اند یا از تراخم نابینا گشتند. حال آنکه چون بیسواد بودند نمی دانستند که جزوه ای که برداشته اند حاوی چه مطالبی است!

در چنین اوضاعی عجیب نیست که سالازار مورد کینه بسیار مردم بوده باشد. در چهارم ژوئیه ۱۹۳۷ به جان سالازار سوء قصد شد. در آن روز، هنگامی که سالازار برای شرکت در مراسم دعا به خانه یکی از دوستان ثروتمندش واقع در خیابان لیسبون آسد بمبی در داخل مخزن زباله زیرزمینی نزدیک اتوبوسپیلش منفجر شد. ظاهراً به علتی فنی که اطلاعات فیزیکی توطئه کنندگان برای درک آن کافی نبود، درستت خیابان، نه درستت

۱. نقل از ، A Resistencia em Portugal: Cronicas (Editora Felman Rego, Sao Paulo, 1562)

این کتاب ابتدا بی اسم نویسنده منتشر شده چاپهای بعدی آن به دیاس کوئلو Dias Coelho بیکر تراش نسبت داده شد.

خانه دوست سالازار سوراخی بزرگ پدید آورد. سالازار از خطر جست. شایعه‌ای تفریح آمیز در آن زمان انتشار یافت. ظاهراً یکی از افراد مظنونی که در آن حوالی دیده شده بود پائی چوبی داشته است. بی آنکه کسی به این فکرافتد و تحقیق کند که کدام پای این مرد چوبی بوده است، کلیه چاقها در ناحیه‌ای به شعاع دویست میل در اطراف لیسبون بازداشت شدند و در انتظار بازجوئی زندانی گشتند. سرانجام پلیس گروهی را که گفته می‌شد همه از اعضای «لژیون سرخ» اند، - و آن گروهی بود که به علت علاقه به روشهای مستقیم از حزب کمونیست انشعب کرده بود - بازداشت کرد.

مقاومت و مبارزه، حتی در سالهای جنگ نیز در پرتغال ادامه داشت و علت بروز بسیاری از اعتصابها و شورشها مستقیماً این بود که دولت با ارسال مواد غذایی - مانند گندم و ذرت و روغن زیتون و غیره - برای آلمانها، خود ایجاد مضيقه می‌کرد و مردم مجبور به تحمل بار جیره بندی می‌شدند «راه پیمائیهای گرسنگان» از سر اعتراض به فشار ظلم ترتیب داده می‌شد زیرا جیره بندی و محرومیت با سودجوئی محترکان و فساد همه جا گیر همراه می‌شد و بیداد می‌کرد. با وجود شدت عمل فوق العاده زمان جنگ چند اعتصاب دامنه دار، خاصه در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۴۲ و ژوئیه و اوت ۱۹۴۳ اتفاق افتاد که در دومی پنجاه هزار ساکنان لیسبون و مرکز صنعتی ساحل جنوبی تاگوش شرکت داشتند. باز در هشتم و نهم مه ۱۹۴۴ دهها هزار تن اعم از کارکنان صنعتی و کشاورزی دست به اعتصاب زدند و در اثر همکاری پاسداران جمهوری (پلیس روستائی) و نیروی پلیس شهری و نیروهای مسلح PIDE مجبور به تسلیم شدند. هزاران کارگر در میدانهای گاو بازی محصور شدند. این میدانها طبق سنت «درخشان» شبه جزیره ایبری اغلب به هنگام لزوم به صورت بازداشتگاه مورد استفاده قرار می‌گیرند.

دورانی که تا ۱۹۴۵ به طول انجامید در سراسر جهان شاهد جنگهای مراسی شدید و جنگهای داخلی و بین المللی بوده است. خشونت در جنگ امری عادی است و بسیاری از کسان خواسته اند از حکومت سالازار به دلیل آنکه سلایمتر از دیگران بوده است دفاع کنند. اما به عکس اعتقاد بسیاری از مردم در داخل و خارج پرتغال، این رژیم بدترین قوانین خود را بعد از جنگ به

تصویب رسانید. رژیم سالازار پس از ۱۹۴۱، همینکه از بقای خود و متحدانش اطمینان یافت از مرحله تعدی خودسرانه اما نامنظم به طرح برنامه‌ای علمی پرداخت که قوانین بنیادی و روشهای اجرائی آن به صورت انکیزیسیون یا تفیش عقاید جدیدی بود. در واقع حکومت سالازار، شاید به منظور استقبال از بعضی اصلاحات قانونی که طرح آنها تهیه شده بود یا در مرحله پیش نویس لایحه بود، در ۱۹۴۵ به صدور احکاسی دست زد که به منزله اخطار پیشین افزایش فشار بود.

جنبشی غیر متشکل و عاری از دستگاه رهبری که بزودی پس از جنگ پدید آمد بهانه لازم را به دست داد. از مردم خواسته می شد که عریضه‌ای را به پیشگاه رئیس جمهور امضا کنند که ضمن آن اجرای انتخابات آزاد و تجدیدنظر در لیست نمایندگان و تعطیل اسارتگاه تارافال و بازگشت تبعید شدگان به مستعمرات و عفو عمومی کلیه زندانیان و تبعیدیان خواسته شده بود. صاحبان سینماها و باشگاهها و مؤسسات خصوصی تالارهای خود را برای جمع‌آوری امضا در اختیار این جنبش گذاشتند تا جایی که دامنه آن سراسر کشور را فراگرفت. اما اگر چه این جنبش متضمن هیچ عمل غیر قانونی نبود عواقب وخیمی برای صدها نفر به بار آورد. سالازار پس از سالهای دراز نخست وزیری مستبدانه و سرکوبی عقاید، رشته افکار عمومی را از دست داده بود و اگر از اقلیت عناصر مبارز فعال که در PIDE پرونده داشتند بگذریم نمی دانست که برآستی چه مقدار از مردم پرتغال هنوز با او مخالفند. مقامهای مسئول صورت امضاهائی را که توسط لیما آلوش^۱ رئیس کمیته ارتجالی شهروندان که خود وکیل مدافع و از مخالفان سرسخت حکومت سالازار بود جمع‌آوری شده بود بدست آوردند و این کار به منزله سرشماری مخالفان قدیمی و نیز کسانی بود که بعدها به صفوف آنها پیوسته بودند. چون تعقیب و آزار مخالفان بتدریج شروع شد و اشخاصی از کار برکنار شدند، مبارزه مخالفان ناگزیر به صورت پنهانی وزیر زمینی درآمد و جنبش وحدت دموکراتی شکل گرفت. گروهها و کانونهای آن تا به مهاجران مستعمرات ماورای بحار نیز گسترش یافت.

1. Lima Alves

2. Movimento de Unidade Democratica

بخوبی می‌توان اثر روانی عمیقی را که این تصمیمات و اقدامات در آن زمان در سراسر کشور داشت، پیش خود تصور کرد. بسیاری از مردم طی جنگ، تبلیغات متفقین که نازیسم و فاشیسم را بلاهای بشری می‌دانستند، باور کرده بودند. آنها به نطقهای روزولت گوش فرا داده بودند که به جهانیان اعلام می‌کرد که ایالات متحد طرفدار و حامی همه ملت‌ها و اقوام ضعیفی است که می‌خواهند به نظام دموکراسی دست‌یابند و حکومت‌های خود را خود انتخاب کنند. پرتغالیان عادی در سراسر دوران جنگ همدردی عقیدتی و امیدهای خود را به آینده‌ای بهتر، با میهمان‌نوازی گرم نسبت به سربازان انگلیسی و امریکائی که از پرتغال می‌گذشتند ابراز می‌داشتند چنانکه آنها این سرزمین را با خاطراتی فراموش‌نشده از همبستگی انسانی و سهربانی ترک می‌کردند. این میهمان‌نوازی همچنین وسیله‌ای بود که مردم احساسات تحقیرآمیز خود را نسبت به دولت بیان دارند. این تظاهرات به دنبال کنفرانس‌های یالتا و پوتسدام و شکست حکومت ائتلافی زمان جنگ در لندن صورت گرفت که علی‌رغم حیثیت شخصی رئیس آن وینستون چرچیل، جای خود را به دولتی کارگری به رهبری کسی از میان مردم برخاسته به نام اتلی داد. اما اکنون در پرتغال، حکومت مستبدانه به بهانه امنیت بیطرفانه زمان جنگ، صورت قانونی گرفته بود.

درسی‌ام آوریل ۱۹۴۵ - یعنی نه‌روز قبل از تسلیم‌نهایی آلمان نازی - حکم سبهمی به شماره ۳۴۵۵۳ این اصل را برقرار ساخت که یک دادگاه ویژه می‌تواند «تصمیمات پیش‌گیرنده‌ای علیه جنایت و ولگردی و دیگر تبه‌کاریهای مداوم ضد اجتماعی» اتخاذ کند. در سیزدهم اکتبر ۱۹۴۵ پلیس سیاسی نام خود را عوض کرد و اختیارات مخصوص گرفت. این تغییر نام و افزایش قدرت البته با هم در ارتباط بود و بنابه سنت قدیمی مغالطه سالازار دارای هدفی دوگانه بود یعنی انحراف افکار عمومی و استتار نتایج عملی قوانین.

پلیس سیاسی در ابتدای کار «پلیس آگاهی و دفاع اجتماعی» نامیده می‌شد و بعد نام «پلیس امنیت و دفاع دولتی» یا PVIDE به آن داده شد. اما اکنون با توجه به افکار عمومی خارجیان و تجدید سازمان آن بطوری که

وظیفه نظارت بر میهمانان خارجی را نیز در برگیرد، مصلحت آن بود که نام آن فقط «پلیس بین‌المللی و دفاع دولتی»^۱ باشد که بیشتر به صورت مخفف نام پرتغالی آن، PIDE معروف است. یکی از رؤسای مؤسس این سازمان ناخدا آگوستینو لورنسو بود که بزودی به مدیریت کل پلیس بین‌المللی در پاریس منصوب شد و این دلیل دیگری است بخصوص بسیاری از مخالفان با این سازمان پلیسی بین‌المللی که بیشتر کشورهای اروپای غربی را در برمی‌گیرد و مدعی بیطرفی سیاسی است.

اما اگرچه جایگزین شدن «بین‌المللی» به جای «آگاهی» و «امنیت» زنگی خوشایندتر به نام این سازمان می‌داد، دامنه قدرت و اختیارات آن چنان وسعت یافت که به صورت «دولتی در داخل دولت» درآمد.

مانوئل سرتوریو، که وکیل سوسیالیست بود و به الجزیره تبعید شده بود نوشت: «از آن به بعد خطرها و عدم تأییدی که خاص این گونه حکومتها است صورت قانونی یافت و دامنه تهدید آن بر سر همه گسترده شد. مخالفان نخست‌وزیر همه روز، معمولاً ساعت شش صبح منتظرند که زنگ درخانه‌شان به صدا درآید و بازداشت شوند. این ساعت به طعنه به وقت آمدن شیرفروش معروف شده است.»

نتایج این قانون جدید تا سال بعد که شورش نظامی دیگری در اوپورتو برپا شد نصیب بسیاری از افراد شده بود. نکته جالب توجه اینجاست که ارتش، پس از آنکه به دست سانتوش کوستا، معاون وزارت جنگ سازمانی جدید یافت به صورت قدرتی با انضباط و مطیع درآمد. به همین سبب رهبری شورش می‌یادا^۲ - که نام دهکده‌ای را که در آن با شکست مواجه شد گرفت - با گروهی از افسران جوانی بود که درجه هیچ یک از آنها بالاتر از ستوانی نبود. سرکرده این افسران، ستوانی به نام فرناندو کیروگا^۳ بود و هدف افسرانی که در این شورش شرکت داشتند این بود که ایجاد شبهه کنند که تمامی پادگان نظامی اوپورتو در این شورش شرکت دارد و امیدشان این بود که افراد هنگهای دیگر در سراسر کشور به آنها ملحق شوند. اما به عکس در سراسر آنهاشان به سوی لیسبون در می‌یادا در نزدیکی کویمبرا با قوایی که از این شهر

1. Manuel Sertorio

2. Mealhada

3. Fernando Queiroga

و فیگرادا فوژ و آویرو اعزام شده بودند روبرو گردیدند و مجبور به تسلیم شدند.

افسرانی که در این ماجرا شرکت داشتند در همان سال محاکمه شدند. ستوان کیروگا، که مسئول این قیام نافرجام شناخته شد و به همین سبب مجازاتش از دیگران سنگین تر بود، بعدها کتابی در شرح حالش در زندان نوشت و آنچه را بر سر کسانی آمده بود که بیگناه تر از او بودند او در زندان شناخته بود، در آن کتاب وصف کرد. نخستین شکوه‌های او در این کتاب از «تباهی ارتش» بود. ظاهراً نظام طبقاتی در پرتغال، تا اعماق زندان نیز برقرار بود. زندانیانی که از طبقه متوسط و ارباب پیشه و بازرگان بودند می‌توانستند با پرداخت پول از امکانات بهتری، از جمله اتاقهای بهتر و سلایمت نگهبانان، بهره‌مند شوند. نظامیان از نظر بازجویی و بازداشت از حوزه نفوذ PIDE خارج بودند و از امتیازاتی خاص خود برخوردار می‌شدند و در زندانهای مخصوصی، مانند زندانهای قلعه ترافاریا^۱ جای داشتند. کیروگا از آن می‌نالد که:

ارتش دیگر شخصیت خود را از کف داده است. و به صورت «ارتشی ظاهری» درآمده است و کلیه پیوندهای همبستگی قدیمی میان افسران آن از هم گسیخته است... از حرکات گویای قدیم که حاکی از همبستگی کهن میان آنها بود، مثلاً از «حرکت شمشیرها» که نماینده وحدت و صمیمیت آنها در گذشته بود، اثری باقی نمانده است... چطور می‌توان پذیرفت که فرمانده منطقه نظامی سوم به PIDE اجازه دهد که به تأسیسات نظامی گردان کویمبرا وارد شوند و گروهی از درجه‌داران آنجا را توقیف کنند و به زور لباس غیرنظامی به آنها بپوشانند... چطور می‌توان بی‌اعتنائی ارتش را به انواع تحقیرها و اهانتها و رنجهای وارد به افسرانی که جز نجات آئین مقدس سربازی هدفی ندارند توجیه کرد؟^۲

تقریباً در همان دوران راه‌پیمائی «می‌الیادا» و در اثر همان فشارهای اخلاقی که نظامیان جوان را به قیام و ادار کرد، بسیاری از شخصیت‌های برجسته

1. Fort of Trafaria

2. Fernando Queiroga. *Portugal oprimido* (Germinal, Rio de Janeiro 1958)

پرتغالی در صدد ساقط کردن نخست‌وزیری سالازار برآمدند. حتی خود ژنرال کارمونا رئیس جمهور پرتغال، بنابه شایعاتی که از ناحیه همسر او پراکنده شده بود، زیرا از نفرت سالازار از زنها آگاه بود، و به همین سبب خود از او نفرت داشت، گروهی از دوستانش را که هنوز سورد اعتمادش بودند به کاخ ریاست جمهور دعوت کرد و نگرانیهای خود را با آنها در میان گذاشت و شکایت کرد که سالازار بتدریج و با دسیسه و نیرنگ او را از جریان اسور دور کرده و تنها گذاشته است. هیأتی از نظامیان تشکیل شد تا نقشه‌های وسیعی به منظور تغییر وضع حکومت تهیه کنند. چون طبق قانون اساسی ۱۹۳۳ رئیس جمهور اختیار عزل و نصب نخست‌وزیر را داشت، کارمونا می‌خواست اطمینان حاصل کند که آیا می‌تواند بر پشتیبانی وسیعی ستکی باشد یا نه، و دست کم برنامه‌ای موقتی برای تأسیس حکومتی واسطه تهیه شد.

این برنامه سشتمل بود بر تشکیل شورای عالی آزادی ملی و عزل سالازار و لغو قانون اساسی ۱۹۳۳ و قانون مستعمرات و انحلال شورای دولت و مجلس قانونگذاری و مجلس اصناف و لژیون پرتغال و سازمان جوانان پرتغال و PIDE. قسمتهای دیگر این برنامه مربوط بود به توقیف عوامل برجسته حکومت سالازار از جمله وزرا و رؤسای PIDE و مدیران مؤسسات و تعلیق حقوق سیاسی کسانی که در حزب اتحاد ملی صاحب سمتهای اجرائی بودند. با توجه به درخواستهای مردم سراسر پرتغال که در عریضه مورخ ۱۹۴۰ آنها بیان شده بود، قرار شد که ترتیب انتخابات آزاد و لغو نظام سمیزی و عفو عمومی زندانیان و بازگرداندن تبعید شدگان و نیز تعطیل فوری اسارتگاه تارافال داده شود.

با این حال روزی که قرار بود عملیات نظامی صورت بگیرد، بعضی از ژنرالها بر سر بعضی مسائل تاکتیکی اختلاف نظر پیدا کردند و هیأت نظامیان تصمیم گرفتند که عملیات را به تعویق بیندازند. بدیهی است که PIDE و سالازار سرانجام از توطئه با خبر شدند و پاره‌ای از مدارک و نقشه‌های مربوط به توطئه کنندگان را بدست آوردند. گفته می‌شود که سالازار چون دید که PIDE نمی‌تواند به پیروزی برچنین توطئه وسیعی امید بندد، و گروه عظیمی از افسران ارتش با او مخالفند، تصمیم گرفت که به یکی از پادگانهای ارتشی

وفادار به خود پناه برد تا عملیات دفاع از حکومت را در آنجا سازمان دهد و هدایت کند. حمله متقابل او البته به شکل محاکمه‌ای عظیم نبود زیرا نتیجه گرفتن از آن بسیار دشوار بود، چه این نهضت با موافقت رئیس جمهور صورت گرفته و نفساً با قانون اساسی مغایرتی نداشت. انتقام او به صورت تصفیه صورت گرفت. در اول ژوئن ۱۹۴۷ اعلامیه‌ای رسمی در کلیه روزنامه‌های پرتغال منتشر شد و در آن ذکر شده بود که بنا به فرمان شماره ۲۵۳۱۷ مورخ ۱۳ مه ۱۹۴۵ - یعنی سالگرد اولین تجلی پاک بانوی فاطیما - دولت به خود اختیار داده است که (الف) - هر یک از افسران نیروهای مسلح را که در اجرای وظایف خود نسبت به نظام موجود و رسوم معتبر و معمول کوتاهی کنند و بدین ترتیب تعهدات خود را نسبت به مقامات دولتی و کسانی که مسئولیت اعمال آنها را به عهده دارند زیر پا گذارند از کار برکنار کند. (ب) - کلیه افرادی را که در برپا کردن شورشها نقشی مؤثر داشته باشند یا علیه نظام سیاسی برقرار به مبارزه فعالانه پردازند و در نتیجه هیچ‌گونه تضمینی برای همکاری آنها برای نیل به هدفهای عالی دولت، خاصه در زمینه‌های بسیار حساس تعلیم در کلیه مراحل آموزشی موجود نباشد، از کاربرکنار کند. دولت در همان اعلامیه متذکر شده بود که «هیأت وزیران» در اخراج اخلاگران خطرناک از کشور یا منع خروج آنها از هر قسمت از خاک پرتغال (که شامل خاک مستعمرات نیز می‌شود) ولو اینکه اشخاص مورد نظر طبق حکم دادگاه به اقامت در محل ثابتی ملزم باشند، تردید نخواهد کرد.

بعضی از شخصیت‌های برجسته و وزرای سابق و ژنرالها و اسرای نیروی دریائی، با اینکه به سن بازنشستگی نرسیده بودند بازنشسته شدند یا از خدمت اخراج گردیدند. یازده نفر از اسرای ارتش و نیروی دریائی از جمله دریابان کابسادش، که یکی از سه نفر عضو حکومت انقلابی نظامیان بود که در سه ۱۹۲۶ زمام امور را بدست گرفتند و ژنرال کارموناتنها باقیمانده آنها بود، به این شکل از کار برکنار شدند. همچنین پانزده نفر از اساتید دانشگاههای لیسبون و اوپورتو و کویمبرا از جمله بعضی از بزرگترین دانشمندان و ریاضی دانان و جراحان و پزشکان کشور و هشت دانشیار و استادیار بسیار با استعداد و هوشمند از جمله اقتصاددانان و دانشمندان تاریخ و دکتر مهندسان از کار

برکنار شدند و در نشریات به صورت و «خائن به مملکت» از آنها نام برده شد و جز جراحان و پزشکان که می توانستند بطور خصوصی به طبابت بپردازند، باقی چاره‌ای نداشتند جز آنکه کشوری را که بیشترشان در آن به مدارج علمی برجسته‌ای رسیده بودند ترک کنند.

سالازار که دیگر احساس امنیت نمی کرد بیش از پیش به سانتوش کوستا، که خود داعیه وزارت جنگ و عهده دار شدن نقش مرد نیرومند سالازار را در سر داشت متکی گردید. سانتوش کوستا از این فرصت استفاده کرد تا افسران جوان مورد توجه خود را به سمتهای بالائی که اکنون خالی مانده بود ارتقا دهد، و شروع به تصفیه‌ای کلی در درجات پائین تر ارتش کرد و بسیاری از افسرانی را که از ارائه «تضمینهای وفاداری» عاجز بودند اخراج یا به نقاط دیگر منتقل کرد. در واقع در همان زمان فضیحتی درباره مرگ ژنرال مارکش گودینیو^۱، که یکی از توطئه‌کنندگان بود روی داد. بیوه این ژنرال علیه سانتوش کوستا که در آن زمان سرهنگ دوم بود به اتهام آدسکشی اعلام جرم کرد. افسران عالی‌رتبه ارتش تقاضا کردند که درباره این ماجرا تحقیقات شود. اما هیچ‌گونه تحقیقی بعمل نیامد. سرانجام سالازار خود مداخله کرد و به پلیس فرمان توقیف بیوه بیچاره (که گوئی ماتم شوهر مقتولش برایش کافی نبود) و بازداشت وکیل جوانی که تعقیب مسأله را به عهده گرفته بود و نیز تنها پسر غیر نظامی آن زن را که پزشک بود، به بهانه اینکه سراسر این ماجرا از «اسرار دولتی» است، صادر کرد. بعلاوه صریحاً دستور داد که «کلیه مدارک، پس از آنکه همه کارمندان مطلع از ماجرا سوگند سکوت و رازداری یاد کردند، در بایگانی محرمانه ضبط گردد»^۲.

سرانجام سانتوش کوستا در سمت وزارت جنگ (و بعدها وزارت دفاع) دستور محاکمه افسرانی را که در توطئه‌ای دامن‌دار شرکت داشته بودند صادر کرد. این دادرسی پس از آنکه بعضی از متهمان متجاوز از یک سال در زندان بسر برده بودند در ماه‌های آوریل و مه ۱۹۴۸ انجام گرفت و رسماً «محاکمه نهضت آزادی ملی» نامیده شد.

1. Marques Godinho

۲. نقل از کتاب فوق‌الذکر نوشته Queiroga صفحه ۱۸۸.

دفاع مدافعان چنان پرشور بود و اظهارات شهود چنان گویا، که این محاکمه خود یکی از رویدادهای سیاسی مهم گردید. از این گذشته این دادرسی به وقایع تازه‌ای منجر شد و چون بعضی از متهمان بعدها از رهبران مخالفان سالازار شدند این محاکمه اهمیت تاریخی بزرگی کسب کرد. مثلاً از جمله کسانی که در آن زمان توقیف شدند، دکتر ژوان سوارش^۱ سالخورده، وزیر سابق و رئیس کالج معروف لیسبون به نام «Colegio Moderno» راسی توان نام برد و پسر جوانش ماریوسوارش^۲ را که بعدها رهبر بزرگ سوسیال دموکراتها شد. یکی دیگر از این متهمان تکنیسین جوان نیروی هوایی بود به نام هرسی نیود پالما ایناسیو^۳ که ضمن عملیات در پایگاه هوایی سینترا^۴ در نزدیکی لیسبون، تقریباً نیمی از نیروی هوایی پرتغال را از میان برد. او به هشت سال حبس محکوم شد اما جسورانه گریخت و تلاشهای دامنه‌داری را شروع کرد و سرانجام به رهبری LUAR (اتحادیه وحدت) رسید.

تمام دامنه این توطئه هرگز کشف نشد و دولت نیز از تعقیب موضوع منصرف شد. سرانجام دریا سالار کابساداش که از یک سال پیش در زندان بسر می‌برد ناچار به یک سال زندان محکوم شد و بلافاصله آزاد گردید.

اما با تحول اوضاع بین‌المللی وضع برای حکومت سالازار عوض شد. سخنرانی معروف «پرده آهنین» که چرچیل در ۱۹۴۸ در فلتن ایراد کرد باعث خوشحالی دست‌راستیهای افراطی در سراسر جهان گردید. بطوری که حتی اوسوالد موزلی^۵ بقدری جرأت یافت که به تجدید حیات حزب فاشیست انگلستان دست زد. در همان سال حکومت افریقای جنوبی «آپارتهید» را رسماً سیاست ملی خود قرار داد. بعلاوه محاصره برلین غربی توسط شورویها باعث شد که بر اهمیت استراتژیکی جزایر آزورس که طبق موافقتنامه منعقد با سالازار در اختیار امریکائیان بود به سرتاب افزوده شود زیرا این جزایر در پیل هوایی متفقان به منزله حلقه‌ای حیاتی بود. و پرتغال در سال بعد، بیشتر با اعمال نفوذ انگلستان و ایالات متحد به عنوان یکی از اعضای مؤسس پیمان دفاعی آتلانتیک شمالی، در آن سازمان پذیرفته شد.

1. Joao Soares

2. Mario Soares

3. Hermihio da Palma Inacio

4. Sintra

5. Oswald Mosley

آن‌گاه سالازار به منظور منحرف داشتن توجه جهانیان از دخول نایجا و عجیب خود در این سازمان، که بظاهر برای «دفاع از دموکراسی و حقوق مدنی بنیادی» تشکیل شده بود با محافل دست راستی غربی که برای جلوگیری از ورود اسپانیا اعتراض می‌کردند، همصدا شد.

با این همه چون بسیاری از کشورهای اروپائی که پیش از همه از تهاجم نازیها آسیب دیده بودند، با پذیرفته شدن اسپانیا و پرتغال به سازمان ملل متحد مخالفت می‌ورزیدند، سالازار احساس کرد که مجبور است وضع خود را با شرایط دیپلماسی جدید تطبیق بدهد. این بود که برای اولین بار پس از استقرار رژیم خود احساس احتیاج کرد به اینکه قانون اساسی ۱۹۳۳ کشور خود را محترم شمارد. طبق این قانون انتخابات رئیس جمهور هر هفت سال یک بار و انتخابات نمایندگان مجلس هر چهار سال یک بار می‌بایست تجدید شود. این انتخابات می‌بایست مستقیم باشد و این وضع هر چند سال یک بار به مخالفان سالازار فرصت می‌داد که دولت رادر برابر مردم و نیز افکار عمومی بین‌المللی بیازمایند. از همان وقت به بعد مقاومت در برابر سالازار به دو صورت جلوه کرد. یکی مبارزه قانونی که شامل گروه وسیعی از افراد، خاصه وکلای دادگستری بود که به تناوب به صورت کمیته‌هائی به منظور حمایت از نامزدهای مستقل متشکل می‌شدند و به این طریق از فرصت تعطیل یک ماهه سمیزی برای مبارزات انتخاباتی استفاده می‌کردند و دیگری مبارزه پنهان که شامل فعالیتهای مبارزان بود که روزنامه‌ها یا مجلات چاپی منتشر می‌کردند، یا در مراکز صنعتی یا شهری به سازمان دادن و برپا کردن اعتراضهای دسته‌جمعی می‌پرداختند. حزب کمونیست به هیچ روی تنها عامل مبارزه نبود. عوامل دیگری طی ده سال بعد، یعنی تا سال ۱۹۵۸، که ژنرال دلگادو به عنوان داوطلب احراز ریاست جمهوری کشور را متزلزل ساخت، مقاومت دموکراتیک پرتغال را این عوامل زنده می‌داشت و جان می‌بخشید.



انکیزیسیون جدید

در وحشت بستمی برم.
در وحشت می نویسم و سخن می گویم.
از آنچه در دلم می گذرد می ترسم.
می ترسم که پروا کنم.
و می ترسم که زبان از گفتار بر بندم.
آنتونیو فریرا^۱
(۱۵۲۸-۶۹)

میان «Estado Novo» و تفتیشی عقاید قرون وسطائی یا انکیزیسیون مقدس، از نظر روشهای سرکوبی معمول و نیز حیلله‌هایی که مظلومان برای گریختن از چنگک دژخیمان و زنده‌وبرپا داشتن مقاومت می‌اندیشیدند، شباهت و خویشاوندی عجیبی موجود است. این مسأله مورد توجه نویسندگان مختلفی که در اطراف موضوعهای تاریخی قلم زده‌اند قرار داشته است و واقعیت‌های گذشته پرتغال را نشان می‌دهد و در عین حال و بطور غیرمستقیم شباهت‌های آن را با وضع اسروز بیان می‌دارد.

آنتونیو ژوزه ساراوا^۲ دو کتاب فوق‌العاده مؤثر خود را به انکیزیسیون اختصاص داده است و یکی از آنها تحت عنوان 'Inquisicao Portuguesa' که فشار تحمیل شده از طرف مفتشان عقاید قرون وسطی را برای منع انتشار کتب وصف کرده بود، از طرف دستگاه ممیزی توقیف شد. اما در

1. Antonio Ferreira

2. Antonio Jose Saraiva

این اواخر گروهی از نویسندگان و وکلا و روحانیان معروف با همکاری یکدیگر صورت جدیدتری از اثری قدیمی را به نام «کتاب راهنمای مفتش آراء» انتشار دادند.

در این کتابها هیچ گونه اشاره مستقیمی به سالازار بعمل نیامده است اما روشهایی که در آنها وصف شده است، با آنچه مورد استفاده PIDE بوده است شباهت بسیار دارد. البته شکنجه‌ها و روشهای خشونت آمیزی که در سراسر دنیا معمول است کماپیش با یکدیگر شباهت دارد اما این شباهتها در پرتغال از تداوم یک سنت قهار و جبار و در حفظ جاهلیت عاصه کوشا، ناشی شده است. خود کفائی این سنت در پرتغال اشاره‌ای است به همبستگی و یگانگی مداوم جزسی مذهبی و سرام ناسیونالیستی و منافع طبقاتی در این کشور و نیز تأکیدی است بر اینکه سیاستهای مستعمراتی تاجه پایه طی قرون ثابت مانده است.

کار انکیزیسیون، مانند فعالیت PIDE مبتنی بود بر بیرون کشیدن اعترافهایی از هریک از بازداشت‌شدگان، که خود از طریق گزارش جاسوسان مظنون تشخیص داده شده بودند.

در دوران Estado Novo یک رشته حکمهای مجزا و مؤثر برهم، شامل سمیزی و مجازاتها صادر گردید. اوضاعی که بر تصویب بیشتر قوانین تحدید آزادی حاکم بود مغالطه کاری در روشهای سالازار را آشکار می‌کند. برای درک بهتر این قوانین باید بیاد آوریم که حکومت نظامی اولیه ژنرال کارسونا، پس از لغو قانون اساسی جمهوری - دموکراتی ۱۹۲۶ میلادی ناچار بر اساس و از طریق حکمهای موقت استوار بود. این قانون اساسی چنانکه ملاحظه شد بسیار آزادمنشانه بود و از حدود پیشرفته‌ترین اصول ناظر بر قوانین جهانی آن زمان، تجاوز نمی‌کرد. بتدریج که نخست‌وزیری سالازار پایه‌های خود را استوارتر کرد، این قانون اساسی نیز ناچار عوض شد. سالازار می‌خواست که قانون اساسی طوری باشد که بیهوده افکار عمومی را نیازارد. مع‌هذا برای تأمین تداوم حکومت خود می‌بایست به قدر کافی نقاط تاریک در آن پیش‌بینی شده باشد تا با توجه به تحولات سیاسی بتوان آن را بوضع دلخواه با مقتضیات روز وفق داد.

در نتیجه به عکس آنچه ممکن است در خارج از پرتغال تصور شود، قانون اساسی ۱۹۳۳ «دولت جدید» در میان مطالب دیگر شامل نکات زیر در مورد تضمین حقوق مدنی بود:

الف: هیچ کس را نمی‌توان بی‌اتهام رسمی از آزادی فردی محروم کرد مگر در مواردی که در مواد سوم و چهارم (در خصوص جرمهای سنگین جنائی مانند قتل و سرقت مسلحانه) پیش‌بینی شده است.

ب: هیچ کس را نمی‌توان به اتهام یک جرم جنائی محاکمه کرد مگر آنکه جرم مزبور از طریق قوانین معتبر وقت جرم و قابل مجازات شناخته شده باشد.

پ: متهم می‌بایست حق داشته باشد با وکیل مدافع خود مشورت کند تا قبل و بعد از تنظیم ادعاینامه تضمین لازم برای دفاع از خود داشته باشد. ت: هیچ کس را نمی‌توان به حبس ابد یا اعدام محکوم کرد (نقل از ماده هشتم قانون اساسی بندهای هشتم تا یازدهم).

اما واقعیت پنهان در پشت این صورت ظاهر بکل غیر از این بود. به عکس آنچه در هر نظام پارلمانی اصیل مرسوم است، مجلس به اصطلاح قانونگذاری پرتغال فقط بعضی از قوانین را پیشنهاد می‌کرد، و دولت بود که آنها را از طریق دستورالعملها یا احکام مصوب، قابل اجرا می‌ساخت. بنابراین راز نهفته در این قانون اساسی این بود که دولت با وجود تصمیمهایی که به آن تفصیل در متن قانون اساسی وصف شده بود حق صدور مصوباتی را داشت که در پناه نفوذ و قدرت قضائی بود.

به قوت همین اختیارات بود که دولت احکام قانونی صادر می‌کرد که طبق آنها کلیه مطبوعات چه در خاک اصلی پرتغال و چه در مستعمرات، باید مورد سمیزی قرار بگیرند.

علاوه بر اینها قوانینی خاص نیز به تصویب می‌رسید که دولت ضمن آنها به خود اجازه و اختیار داده بود که هر کس را که حضورش درجائی مطلوب نباشد به هر جا که خواست تبعید کند.

هدف احکام مختلف ناظر بر حقوق مقرر در قانون اساسی این بود که افراد طبقات زحمتکش را از اقلیت تحصیلکرده‌ای که در امور خارج از حدود

منافع خود دخالت می کردند دور بدارد و به راستی PIDE علی رغم همه ادعاهای دولت دائر براحترام به مساوات و یک پارچگی نژادی، در آنگولا و سوزامبیک روابط اجتماعی موجود میان سفیدپوستان و سیاهپوستان را بدقت زیر نظر داشت و این حال به برقراری نوعی آپارتهید منجر می شد.

همچنین مسائلی که دارای جنبه بین المللی بود از این قبیل احکام پدید می آمد. دولتهای خارجی و مؤسسات بین المللی و شخصیتهای معروفی که از نخست وزیری سالازار پشتیبانی می کردند اغلب مدعی بودند که «دولت جدید» نوعی دیکتاتوری «سلایم» است و اتهاسهای همه جاگیر و گسترده، «شایعات» و «اکاذیب» است. این گونه انکارها یا به تجاهل برگزار کردنها اغلب به قصد فرار از اقرار بود. طرفداران و پشتیبانان حکومت اغلب می گفتند: «هرچه باشد، کسانی که مورد تعقیب و آزار PIDE قرار می گیرند بیشتر کمونیستهایند و وضع در کشورهای کمونیستی هم بهتر از این نیست.» اما نکته اینجا بود که سالازار ادعای «مسیحیت» داشت و از طریق عضویت در سازمان دفاعی آتلانتیک شمالی می بایست از «جهان آزاد» دفاع کند.

بازداشت برای بازجویی و تحقیق

هرچند چنانکه دیدیم قوانین سمیزی و تحدید آزادی پرتغال با مفاد قانون اساسی خود این رژیم مغایر بود می بایست توجه داشت که بیشتر قوانین مربوط به تفتیش عقاید پس از ۱۹۴۹ به تصویب رسید، یعنی در زمانی که پرتغال دیگر به سازمان پیمان دفاعی آتلانتیک شمالی ملحق شده بود.

وظائفی که طی تهیه مقدمات بازپرسی از نظر آزاد کردن به قید ضامن یا بازداشت متهم و اتخاذ «تصمیمات» طبق قانون به قاضی تعلق می گیرد، در کلیه محاکماتی که PIDE در آن دخالت دارد، از طرف رئیس یا بازرس ارشد یا معاون این سازمان معین می گردید.

به علت گسترش وحشت دستگاه سمیزی و کلای لیبرال و پیشرو فراوانی در پرتغال باقی نمانده بودند که علیه این قوانین اعتراض کنند یا نتایج مترتب بر آن را بیان دارند. سالگادوزنیا ناچار دست به انتشار یک رشته کتب زده بود و در آنها، بنا به قوانین حاکم بر انتشار یا حق ناشر، به ارائه اسناد یا نقل

قولهای مناسبی برای افاده معنی خود مبادرت جسته بود. در یکی از کتبش تحت عنوان *Quatro Causas*^۱ اصول و روشهای قضائی انگلیس و پرتغال را مقایسه و قسمت زیر را از قول لرد دنینگ^۲ نقل کرده بود:

قانون منع توقیف در انگلیس نه فقط ناظر است بر اینکه هیچ مرجعی حق توقیف غیر قانونی کسی را ندارد، بلکه همچنین نمی تواند کسی را که به اتهام ارتکاب جنایت بنا به قانون توقیف شده است، بی محاکمه زندانی کند. پلیس به هیچ روی حق ندارد که آن شخص را به تشخیص خود بیش از یک روز توقیف کند و موظف است که متهم را ظرف بیست و چهار ساعت پس از توقیف در محکمه تحت بازپرسی قرار دهد و با قاضی است که تصمیم بگیرد آیا متهم سی بایست در انتظار محاکمه در زندان بماند یا به قید ضامن آزاد گردد... تا زمانی که ترازوی عدالت در دست قضات است ارکان دیگر حکومت نخواهند کرد...^۳

سپس سالگادوزنیا به منظور تأکید بر اینکه قانون منع توقیف در پرتغال شامل بازداشت شدگان سیاسی نمی شود، به این شکل ادامه می دهد: «اما مصوبات حاکم بر عملیات PIDE به این دستگاه اختیار می دهند که اشخاص را به دلائل مختلف تا شش ماه بازداشت کنند، بطوری که بازداشت شدگان عملاً ممکن است تا یک سال بنا به صلاح دید این دستگاه در توقیف بمانند (شش ماه بازداشت به منظور تحقیقات و شش ماه حبس موقت به «دلائل که خود می دانند»). از آنجا که قوانین پرتغال هر جا که مورد داشت در سرزمینهای آن سوی دریاها نیز اعمال می شد، نتیجه این بود که بازداشت های طویل المدت اشخاص مظنون به تشخیص پلیس، در گینه-بیساو و موزامبیک و آنگولا حدود پانزده سال قبل از آنکه در افریقای جنوبی مرسوم شود، (نود روز در ۱۹۶۳ و یکصد و هشتاد روز در ۱۹۶۵) مرسوم بود و قوت قانونی داشت. از این گذشته همینکه افریقائیهای اهل مستعمرات بنا به قانون ویژه بومیان تحت نظر

1. Salgado Zenha, *Quatro Causas* (Morais, Lisbon 1969).

2. Denning

3. Lord Denning, *Freedom under the Law* (Stevens and Son, London, 1949). P.P. 8,9,31,

اداره امور مستعمره تلقی شدند، ممکن بود بطور نامحدود در بازداشت باقی بمانند.

سقایسه این قانون پرتغال با دیگر ممالک اروپائی نیز بسیار آشکارگر است. در انگلستان و آلمان غربی و بلژیک و فرانسه و کشورهای دیگر حد «بازداشت توسط کلاتری» بیست و چهار ساعت است حتی در کشور همسایه، اسپانیا (فرانکو) که بحق به داشتن حکومت دیکتاتوری معروف است این حد هفتاد و دو ساعت تعیین شده است.

بسیاری معتقد بودند که زندانیان پرتغالی نسبتاً خوش فرجام اند. زیرا PIDE که فرصت بسیار در اختیار دارد، برای بیرون کشیدن «اعترافات آزادانه» احتیاج چندانی ندارد که به روشهای خشونت آمیز متوسل بشود. اما این گفته واقعیت نداشت. روشهای PIDE بر حسب نوع جرم زندانی فرق می کرد. مظنونهای پرتغالی در سواردی که بی گناه بودند یا مرتکب جرمی خفیف شده بودند که مستلزم بازجوئی دیگری نبود، مجبور بودند دوران بازداشتی را بگذرانند که از همان مدت حبس عادی رنج آورتر بود زیرا که شخص بازداشت شده تحت نظر خود بازپرسان پلیس مورد بازجوئی قرار می گرفت.

از آنجا که منظور از بازداشت، بیرون کشیدن «اعتراف» و افشای نام اشخاصی دیگر بود، کیفیت آن اختیاری بود و فی نفسه برای تخریب روحیه زندانی سخت مؤثر بود. «مصالح دولتی»، «حقوق مدنی اشخاص» را تحت الشعاع قرار می داد. و به راستی حتی کارمندان جزء PIDE طوری آسوش دیده بودند که اعتقاد داشتند که مظنونان خطرناکتر از مجرمین جنائیند. زیرا نتایج فعالیتهای آنها ممکن است وسیعتر و پراهمیت تر باشد. نشریات آن زمان پرتغال و نیز صدها گزارش دست اول بازداشت شدگان سابق که طی سالها جمع آوری شده است، حاکی از آنست که روشهای PIDE خاصه اگر موازین اخلاقی و روابط انسانی متفاوت قرون وسطا را در نظر داشته باشیم با آنچه معمول مفتشان عقاید آن دوران بوده، چندان تفاوتی نداشته است.

در سالهای اول نخست وزیری سالازار اختلاف سطح معلومات بین طبقات در کارهای PIDE فوق العاده چشم گیر و خیره کننده بود. بازپرسان این سازمان Senhor doutore (دارای درجه دکتری) بودند و در علوم انسانی درجات

دانشگاهی داشتند حال آنکه مأموران اجرای آن کورسوادى بیشتر نداشتند. مثلاً یکبار یکی از مأموران کاوش که از جست و جوی طولانی در کتابخانه‌ای خصوصی خسته و ناامید شده بود پیروزمندانه فریاد زد که: هان دائرة المعارف لاروس، و تو می‌گفتی که هیچ کتابی در خصوص روسیه نداری؟ در مورد دیگری باز پرسان در ادارات مرکزی PIDE به مأموران اجرا گوشزد کرده بودند که دموکراتها کتبی به زبان خارجی می‌خوانند و چشمهٔ نبوغ یکی از حضرات جوشید و به این فکر افتاد که نه تنها کتب پرتغالی که نام آنها با ismo - ختم می‌شود، بلکه کتب خارجی که آخر عنوانشان ism - هست نیز باید ضبط و برای بازرسی به مرکز فرستاده شود. نتیجه این شد که بسیاری از دانشجویان پزشکی درست قبل از امتحانات از کتب خود دربارهٔ «متابولیسیم» و «پارکینسونیسیم» و «روماتیسیم» و غیره محروم ماندند. و غیرت و علاقهٔ گروهی از مأموران اجرا به خدمت بقدری بود که یکبار تمام کتب خارجی دانشجویان را دربارهٔ روانپزشکی از جمله رساله‌هایی دربارهٔ «درمان رفتار» و «نوروزهای حاد» و «انزال پیش‌رس» با خود به ادارهٔ مرکزی آوردند.

بعدها PIDE به منظور احتراز از اینکه مضحکهٔ طبقات تحصیلکردهٔ کشور گردد، رویهٔ خود را تغییر داد و صاحب‌منصبان صلاحیتداری همراه گروههای توقیف - کاوش می‌فرستاد و در غیر این صورت به مأموران دستور اکید صادر شده بود که به تشخیص خود اقدام به ضبط کتب نکنند تا اینکه به‌سرور زمان صلاحیت مأموران و کارمندان این سازمان به‌جائی رسید که سرانجام بسیاری از بازرسان عالی‌رتبه بقدری مطلع و بر مسائل مختلف مسلط بودند که نوشته‌های نویسندگان مخالف را بهتر از خود آنها از بر بودند.

سراکز عمدهٔ نفتیش عقاید در لیسبون و اوپورتو و کویمبرا قرار داشت. در لیسبون، تا زمانی که سحل بهتری در زندان ویژه‌ای واقع در حومهٔ کاشیاش ساخته نشده بود، سراکز اجرائی PIDE بیشتر در مرکز قرار داشت، و عبارت بود از عمارت واقع در خیابان آنتونیوماریا کاردوزو و زندان قدیمی و کثیفی در الزویه در حدود پنج‌میل دورتر از آن در قسمت دیگری از شهر. بنابه اطلاعات حاصل از گزارشهای دست‌اول در اوقات عادی و در موارد معمولی،

برنامه ثابتی برای دستگیرشدگان اجرا می‌شد. بازداشت‌شدگان بلافاصله پس از رسیدن به ادارات مرکزی، به زندان‌های تک‌نفری به طول و عرض متوسط ده در پنج پا که فاقد نور طبیعی و اثاث، ولو یک صندلی بود برده می‌شدند. هرگاه بازپرسی‌های بیست و چهارساعته از آنها بعمل نمی‌آمد هر روز از زندان الزویه به اداره مرکزی آورده می‌شدند تا مورد بازپرسی قرار گیرند.

در بعضی از مراحل بازداشت زندانیان به کاشیاش، که حدود ده میل تا لیسبون فاصله داشت منتقل می‌شدند. آنجا به زندانیان اجازه داده می‌شد که روزی نیم‌ساعت تمرین کنند یا راه بروند و نیز نیم‌ساعت حق ملاقات داشتند. اما چون اغلب مردم فرصت مسافرت به کاشیاش را نداشتند یا نمی‌توانستند کار و کسب یا اطفال کوچک خود را برای دیدار از عزیزان خود رها کنند، نتیجه این بود که بسیاری از زندانیان از این امتیازی بهره می‌ماندند. از این گذشته زندانیان طی این ملاقاتها با دو دیواره شیشه‌ای حایل از ملاقات کنندگان جدا می‌شدند و نگهبانانی همیشه حضور داشتند و گفتگوی آنها را در نقاط حساس قطع می‌کردند. برای درک چگونگی این وضع کافی است خاطر نشان گردد که بسیاری از ملاقات کنندگان در اثر این فشار روحی از پا می‌افتادند و عده‌ای دیگر به علت تلخکامی و عدم امکان هیچ‌گونه مکالمه‌ای از ملاقات صرف‌نظر می‌کردند.

تجربه این وضع بر کسانی که اول بار زندانی می‌شدند اثرات پایائی باقی می‌گذاشت. پلیس طی صد و هشتاد روز مهلت بازداشت موقت و بازجویی دستگاه قضائی به علت سری بودن عملیات نمی‌توانست هیچ‌گونه نظارتی بر فعالیت‌های PIDE داشته باشد. و هیچ‌گونه رابطه‌ای میان زندانی با وکیلش اعم از تماس شخصی یا از طریق ناسه ممکن نبود.

بنابراین گروه‌های مخالف نخست‌وزیر، کاملاً در اختیار PIDE بودند از آنجا که PIDE می‌توانست پس از پایان صد و هشتاد روز، دوره بازداشت را تا صد و هشتاد روز دیگر تمدید کند، بسیاری از افراد هر یک بطریقی برگه‌هایی به دست بازپرسان می‌دادند که برای بازجویی‌های بعدی مورد استفاده آنها قرار می‌گرفت. کلیه جزئیات حتی در خصوص زندگی خصوصی اشخاص در پرونده‌های جامع، جمع‌آوری می‌شد.

بنابراین نمی‌بایست به فهرست رسمی مربوط به زندانیان پرتغال اکتفا کرد، بلکه تعداد اشخاصی را که هر سال به صورت بازداشت‌شدگان، یا اعضای خانواده‌ها و دوستان و شهود آنها، با این اسور سروکار پیدا می‌کردند خود باید تخمین بزنیم.

در واقع PIDE به صلحت خود می‌دانست که به خشونت معروف شود. و یکی از ویژگیهای قدرت PIDE همان اثر محیطی بازدارنده‌ای بود که بر مرد وزن متوسط اعمال می‌کرد و امور اجتماعی را برای آنها موضوعی خطرناک جلوه‌گر می‌ساخت و آنها را از پرداختن به آن اسور باز می‌داشت.

اما با Negativos e Pertinazes، یعنی «منفی‌بافان و سرسختان» رفتاری می‌شد که با سوحش‌ترین اعمالی که در کتب مربوط به رژیمهای فراگیر (توتالیتیر) خوانده می‌شود قابل‌مقایسه بود. مفتشان اسروزی که به عکس دژخیمان عهد تفتیش عقاید، روی صندلی راحتی به کار خود می‌پردازند ضمن اجرای وظایف عادی خود، «منفی‌بافان و سرسختان» را به نشان خودداری آنها از سخن‌گفتن و نوع جواب‌هایشان، یا فقط از طریق تجربه‌ای که ضمن رسیدگی به سوارد پیشین کسب کرده بودند تشخیص می‌دادند... سرانجام زمانی که به منظور سحاکمه در دادگاه آنها را حاضر می‌ساختند، درباره آنها حکمی صادر می‌شد که در نظر اول به وضع عجیبی ساده و سبک می‌نمود. اما این حکم ممکن بود حاوی یکی دیگر از نیرنگهای خاص سالازار باشد و آن اجرای «مقتضیات» موضوع حکم شماره ۴۰۵۰ مورخ دوازدهم مارس ۱۹۵۶، و قوانین متعاقب آن بود.

حکم شماره ۴۰۵۰ عبارت بود از گسترش حکم دوپهللو و سبهم ۳۴۵۵۳ مورخ آوریل ۱۹۴۵ درباره اصل «تدابیر پیش‌گیرنده علیه جنایت» که می‌بایست نسبت به ولگردان و «بزهکاران غیرقابل‌علاج» اعمال شود و استنتاجهای رسواکننده‌ای از آن شده است. و کلای بین‌المللی که از حس طنز برخوردارند بدنیت زبان پرتغالی بیاسوزندتا بدانند که قانونگذاران رسمی «Estado Novo» چه کمک ذیقیمتی به اصطلاحات و زبان پیچیده ضد دموکراسی کرده‌اند. نتایج عمده این حکم با اصول اخلاقی ادیان کهن مانند دین یهود و مسیح و بودائی و اسلام و غیره، و به طریق اولی با مفاهیم

جدید حقوق بشر، مغایر است.

پس از کودتای آوریل ۱۹۷۵ اسناد بسیاری بدست آمد که حاکی از آن بود که شرکتها و مؤسسات خصوصی مستقیماً به PIDE کمک مالی می کرده‌اند تا این سازمان در مقابل اطلاعات لازم را درباره متقاضیان کار به آنها بدهد یا از اقدام به اعتصاب جلوگیری کند. بسیاری از مؤسسات بزرگ مأسوران PIDE را نه فقط برای وظایف کارآگاهی در داخل ادارات یا کارگاههای خود، بلکه بیشتر برای کمک و حمایت از فعالیتهای عمومی این سازمان، پلیس سیاسی استخدام می کردند. همکاری و روابط متقابل میان PIDE و مؤسسات بزرگ در استعمار کارگران، از این نزدیکتر ممکن نیست.

۷

تبعید در وطن

چون از پرتغال بیرون آمد و مردم دیگر را دید که حرف می‌زنند، مهمترین کاری که داشت این بود که هر آنچه آموخته بود از یاد ببرد تا بتواند مطالب را بدرستی بفهمد و آنچه خود می‌خواهد بگوید.

لوئیزورنی^۱

(۱۷۱۳-۹۰)

از ویژگیهای نظامهای دیکتاتوری که نخست‌وزیری سالازار نیز از آنها بی‌بهره نبود اینست که طرفداران و هواخواهان آن با بدگمانی خیال‌می‌کنند که آزادی بیانی که در کشورهای برخوردار از نظام پارلمانی و چند حزبی موجود است، افسانه‌ای سیاسی است و آن را نفی می‌کنند. بنابه عقیده کسانی که حکومت توانگران و زمامداری ثروتمندان را در کشورهای خود نظامی برحق می‌دانند، نظام مالکیت خصوصی مطبوعات و سمیزی مطالب آنها توسط سردبیران که در کشورهای دموکرات خارجی مرسوم است، سرانجام به نوعی سمیزی معمول در مؤسسات خصوصی منجر خواهد شد.

به راستی انسان برای نویسندگان و هنرمندان جواسعی که هرگز احساس محدودیت آزادی نکرده‌اند، تأسف می‌خورد، زیرا این نشان آنست که آنها

1. Luiz Verney

2. Verdadeiro metodo de estudar (Classicos Sa da Costa, Lisbon, 1952)

هرگز مطلب تازه‌ای از خود ندارند که بگویند. حتی در آن گروه از کشورهای غربی که سمیزی عرفی شده وجود ندارد، در داخل روزنامه‌ها یا مؤسسات تلویزیون و پخش صدا مبارزه‌ای همه روزه میان کارمندان هم‌رنگ جماعت و گروه دیگری برقرار است که معتقدند نویسنده حق ندارد از موضوعهای مورد نزاع و پرمخالف روی بگرداند. چنانکه هیچ پزشکی نیز حق ندارد به دلیل وخامت بیماری مریضی از کمک به او شانه خالی کند. در وسائل ارتباط جمعی هربار که مقاله‌ای منتشر می‌شود که مخالف منافع صاحب نفوذان قدرتمند یا برای آنها ناخوشایند است، می‌توان اطمینان داشت که حقیقت جویان و صاحبان اذهان مستقل در نبردی علیه متفکران مزدور که بسیاری از سبزه‌های هیأت‌های تحریریه را اشغال کرده‌اند، پیروز شده‌اند.

با این حال نکته اینجاست که این مبارزه می‌بایست ادامه یابد و همان رقابت میان نشریات مبین آنست که همه در تلاشند که وضعی داشته باشند تا بتوانند حکومت انتخاب شده وقت را مورد انتقاد قرار دهند. از این گذشته تاریخ نشان می‌دهد که اگر کسانی که به حرفه‌های فرهنگی چشم دوخته‌اند یا این حرفه‌ها را پیش گرفته‌اند نیز در همین تنگناهای خاموش فشرده شوند امکان پدید آمدن آثار سرشار از بدگمانی و مخالفت با حکومتها و نظامهای حاکم از میان نمی‌رود چنانکه در گذشته نیز از میان نرفته است.

اما در نظامهای دیکتاتوری همه قیود و موانع کلی که در راه آزادی موجود است به سبب منع قانونی شده انتقاد همراه با تشویق فعالانه یک طرز فکر رسمی تحمیلی، تقویت می‌شود. در نظامهای فراگیر (توتالیتر) و استبدادی (سراسمان از هر نوع که باشد) که افکار برنامه‌ریزی می‌شود و تعلیم و تربیت تحت نظارت دقیق است و سمیزی طبق برنامه و بقاعده است و حزب بیدار و هوشیار است و آزادی فکر و بیان از همه راه محدود می‌شود، اذهان خلاق به‌منظور بقا ناچار به راههای دیگر بیان شک و انتقاد متوسل می‌شوند. نظام اداری خفقان، صرف نظر از مقاصد مراسمی در همه جا همین اثر ناخوشایند را بر افکار و خلاقیت مردم داشته است. در واقع حکومت‌های فراگیر (توتالیتر)، ولودر کشورهایی که کارهای درخشان بسیار در آنها صورت گرفته است به تبعید نویسندگان و هنرمندان انجامیده و جلای نبوغ را در تماسی ملت کشته و مردم

را به بی‌حاصلی سوق داده است.

در پرتغال که کاربرد ماشین چاپ همزمان با انحصار دانش و آموزش به روحانیان و همگام با تفتیش عقاید معمول شد، اندیشه‌های خلاق که ذاتاً عصیانگرند، حتی به مرحله چاپ نرسیده صاحب خود را به شکنجه گاه مذهبی می‌کشاندند یا بر هیمه قرار می‌دادند. هنر پرتغال بیش از هنر اکثر کشورهای اروپای غربی تقریباً فقط در راه نمایاندن شکوه کلیسا و عظمت چیرگان گام زده است. آثار کلیه نویسندگان کلاسیک پرتغال از ژیل ویسنته^۱ تا کاموش^۲ در اثر ممیزی مفتشان عقاید مذهبی ناقص شده است و اگر نظایر شکسپیر نیز در میان آنها پیدا می‌شد ترس از تعقیب و ایذاء و آزار کافی بود که به «مقیاس پرتغالی» فروافتند و کاهش یابند.

نویسندگان و متفکرانی که از طریق تماس و آشنائی با دیگر فرهنگهای اروپائی به جهالت پروری فرهنگ خود پی بردند، در تاریخ پرتغال به «*estrangairados*» یا «اجنبی پرست» معروف شدند، یعنی کسانی که تحت نفوذ خارجیانند یا از آنها تقلید می‌کنند. این گروه تا امروز نیز هدف کینه‌توزی «افراطیون» نظامند و در چشم آنها «استادان ضد شیوه ناسیونالیستی»^۳، منادیان لیبرالیسم و اصالت جمهوریند. با توجه به اینکه عصر طلائی اکتشافات و کشورگشائیهای پرتغال و قدرتمندیهای دریائی آن، تا اندازه‌ای حاصل تلاشهای مشترک پرتغالیان و اقوام دیگر بوده است و عربها و یهودیان و اقوام دیگر نیز در آن بی‌سهم نبوده‌اند، پی‌سی بریم به اینکه این گونه ادعاها از طرف ناسیونالیستهای افراطی فقط به علت جهل آنها از تاریخ کشورشان همراه با تعبیر غلط آن است.

سنع قانونی شده افکار سیاسی و انساندوستانه در پرتغال پس از برقراری دیکتاتوری نظامی در ۱۹۲۶ و نضج گرفتن تدریجی «انقلاب ملی» سالازار دوباره معمول شد. یک رشته حکمای شماره‌داری که توسط حکومت مطلق «*Estado Novo*» به موقع اجرا گذاشته شد، پرتغال را در راه نظام‌ممیزی انکیزیسیون‌واری پیش برد و موجب تحکیم سنتی شد که قدمت آن با تاریخ

1. Gil Vicente

2. Camoés

3. Manuel Murias, *Retrato de Salazar-In Memoriam* (Lisbon, 1971)

فرهنگ پرتغال و مسیحیت آن برابر است.

کاردوزوپیرش^۱ نویسنده پرتغالی وضع را به بیان زیر خلاصه کرده است. این سطور از مقاله‌ای بیرون نویسنده شده که در لندن انتشار یافته است. پرتغال طی پنج قرن که از تاریخ نشر در آن می‌گذرد شاهد چهارصد و بیست سال سمیزی مذهبی و غیر مذهبی بوده است. بنابراین اگر بخواهیم مسأله را به زبان آساری بیان داریم، عمل نشر در پرتغال فعالیت فرهنگی است که با هشتاد و چهار درصد منع همراه بوده است. بتدریج که نظام‌های سیاسی و نهضت‌های علمی و فرهنگی طی نسل‌های پیاپی در پی یکدیگر آمدند، صفی‌طویل نیز از شهیدان راه خود را به کندهی در سیر به دنبال می‌کشید که از کتب سوزانده شده یا در انبارهای غبارآلود از یاد رفته مفروش می‌کردند. مقاومت به صورت واقعیتی تاریخی در می‌آمد و پیوسته به کمک حیل‌های زیرکانه‌ای که برای فرار از چشمان تیزبین پاسداران انگلیزیسیون اندیشیده می‌شد جان می‌گرفت و زنده می‌ماند. اما از سوی دیگر بر ظرافت سنت ظلم نیز روز به روز افزوده می‌شد. تا در دوران سالازار به صورت وحدتی فنی و به وضوح تعریف شده، به نقطه اوج خود رسید^۲.

حکومت سالازار به منظور تکمیل دستگاه جبر و اختناق خود که بر اساس نخست‌وزیری مطلق پلیس او استوار بود، دستگاه عملاً نفوذ ناپذیر سانسوری پدید آورد که از نظر روشها و نیز مقاصدش دستگاه تفتیش عقاید قرن بیستم است. و به راستی باید پرسید که آیا اشخاص بسیاری که با این دستگاه همکاری می‌کرده‌اند، تصوری از آنچه در پشت این دستگاه می‌گذشت داشته‌اند؟

ترتیب زمانی قوانین مربوط به سمیزی نشان می‌دهد که چطور نخست‌وزیری موقتی، بتدریج به تصرف عقاید شخصی سالازار درآمد، و به صورت مذهبی ناسیونالیستی ظاهر شد. سالازار تقریباً در زمانی که حکم شماره ۶۹۴۶ مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۳۳ را صادر می‌کرد طی نطقی گفت: «مادر باره خدا بحث نمی‌کنیم

1. Cardoso Pires

2. A. Cardoso Pires, Changing a Nation's a Way of Thinking in index No. 1 Spring 1972.

و در اطراف میهن و قدرت حاکم و خانواده حرفی نداریم بزنیم.» بنا به مفاد ماده سوم این حکم، ممیزی «به منظور جلوگیری از انحراف افکار عمومی که یک نیروی اجتماعی است» برقرار می‌گردد «این حکم می‌بایست طوری اجرا شود که علیه کلیه عواملی که ممکن است، مسیر آن را از حقیقت و عدالت و اخلاق و اداره مؤثر امور به مصلحت عامه منحرف سازد مبارزه کند و از هر حمله‌ای که علیه اصول اساسی سازمان جاسعه بعمل آید جلوگیری کند.» تعریف همه این کلمات و بیانات خاص خود سال‌آزار بود.

طبق همین حکم مراکز ممیزی تأسیس می‌شد که کارمندان آن حقوقها و پاداشهای گزاف می‌گرفتند و هر یک دفاتر خاص خود داشتند. این مراکز زیر نظارت وزارت کشور که کنترل مرکزی PIDE را نیز به عهده داشت، کار می‌کردند. این مأموران ممیزی هر جا روزنامه‌ای منتشر می‌شد یا چاپخانه‌ای کاری کرد حضور داشتند و گاهگاه درباره معیارهای کار روزمره‌شان که خواندن همه‌گونه مطالب چاپ شده از آگهیهای یک‌برگی و جزوه‌ها تا مجلات ادبی بود، دستورالعملهای عملی در دست داشتند.

این‌گونه «دستورالعملها» به منزله راهنماهایی بود برای آنکه چه مطالبی مشمول کدام یک از چهار نوع تصمیم زیر می‌شود: توقیف یا تعویق انتشار. تعلیق (در انتظار تصمیم بعدی) مجاز و مجاز به شرط اصلاح.

روزنامه‌ها و مجلات مجبور بودند «نمونه‌های چاپی» برای بررسی ارسال دارند و نه نمونه ماشین شده یا دست‌نویس و این تا حدودی به این منظور بود که روزنامه‌نگاران و ناشران را قبل از ارسال مطالب خود به چاپخانه و تحمل هزینه‌های حروفچینی و ادار کنند که خود به ممیزی خود پردازند. دستورالعملها بسیار گنگ و مبهم بود تا مأموران را که برای دریافت حقوق اضافی به این کار می‌پرداختند به خوشخدمتی بیش از اندازه و ادار کنند. نمونه‌ای از مطالبی که نمی‌بایست منتشر شود از این قرار است: حمله یا انتقاد به دولت و شخصیتها و مؤسسات وابسته به آنها، اشارات بی‌ادبانه به مقامها و مسئولان خدمات عمومی، اخباری که ممکن است باعث وحشت یا تشویش و پریشانی عمومی گردد، مطالبی که احتمالاً اهانتی به اعتقادات مذهبی و آئینهای دینی تلقی شود، شرح جزئیات خودکشیها و جنایات و نیز

بچه کشی در صورتی که همراه با اخبار مربوط به بازداشت بزهاکاران یا مجازات آنها در دادگاه نباشد، مقالات و گزارشها یا آگهیهای محلی مربوط به اخترگویان (احکامیان) و جادوگران و غیب‌گویان و مطالبی که ممکن است موجب اختلال روابط دیپلماسی با کشورهای خارجی گردد. در ماده یازدهم این حکم قید شده است که «قصد و نیت نهفته در مطلب خواه به صورت نوشته یا تصویر یا عنوان و غیره باشد یا به صورت نحوه و شیوه نگارش یا جای قرار گرفتن مطلب در صفحه، ولو اینکه بروشنی بیان نشده باشد، ممکن است مورد سبزی قرار گیرد».

حکم شماره ۲۳۲.۳ مورخ ششم نوامبر ۱۹۳۳ از این هم بدتر است. در این حکم اقدام به حمله یا اهانت‌های زیر «جنایات و عصیانگریهای مطبوعات» نام گرفته است: اقدام به حمله علیه تمامیت ملی (باتوجه به مستعمرات) و انتقاد علیه شکل حکومت یا علیه رئیس جمهور یا وزرا. اساطبق بند ۲ کلمه «Atentado» (سوء قصد) هرگونه اقدامی را در بر می‌گیرد. در این قانون داشتن قصد و تهیه مقدمات کاری با انجام دادن آن کار یکسان است.

جنایات قابل مجازات دیگر عبارت بودند از: رعایت نکردن قوانین و تحریم کارگران به تعطیل کارخانه‌ها و کارگاهها و متوقف ساختن کار، و انتشار شایعات مخل نظم و قانون و مضر به اعتبار عمومی یا هرگونه اهانتی به پرچم ملی. مجازات‌هایی که به این جرایم تعلق می‌گرفت عبارت بود از تبعید به مستعمرات تا دوازده سال، و پرداخت جریمه و رفتن به زندان.

دامنه اعتبار این حکمها، البته با تغییرات مختصری در تفویض اختیارات، تا مستعمرات نیز گسترش داشت. حکم شماره ۲۳۲۲۹ که مربوط به همین دوران است به فرمانداران مستعمرات اجازه می‌داد که دستور توقیف «نشریات وقیح یا نشریاتی که حاوی حملاتی علیه پرتغال یا اهانتی به آن باشند یا مردم را به جنایت برانگیزند یا به عصیان و بی‌نظمی تشویق کنند» صادر کنند. در بند چهارم این فرمان قید شده است «که این گونه نشریات می‌بایست سوزانده شوند».

در حکم شماره ۲۳۲۴۱ تبلیغ به تجزیه و استقلال طلبی در هر قسمت

1. Alberto Arons Varvalho and A. Montciro Cardoso, *Liberdade de Imprensa* (Meridiano, Lisbon, 1971), P. 519.

از مستعمرات پرتغال به منزله جنایت عصیان تلقی می‌شد که خاص مستعمرات بود. این قانون به فرمانداران اختیار می‌داد که ناشران روزنامه‌ها و نیز افرادی را که «حضورشان از نظر نظم اجتماعی نامطلوب و زیانبخش تشخیص داده شود»، از قلمرو خود بیرون کنند.

این حکم‌های قانون و ارتوسط چند حکم دیگر تکمیل می‌شد و مشترکاً کلیه گریزگاهها و رخنه‌هایی را که طی سالها پیدا شده بود، کاملاً مسدود می‌کرد. کلیه روزنامه‌ها مجبور بودند که حداقلی به عنوان سپرده به صورت پول نقد برای تضمین پرداخت جریمه‌ها داشته باشند. ناشران می‌بایست فارغ-التحصیل دانشگاه باشند. روزنامه‌هایی که از دولت حمایت نمی‌کردند از آگهیهای دولتی محروم می‌ماندند، حتی اخباریه‌های دادگاهها برای چاپ به آنها داده نمی‌شد. به منظور نظارت بر ارتباطات تلگرافی و تلکس و تلفنی کلیه تلگرافها و مکالمات تلفنی که از طرف خبرگزاریهای خارجی می‌رسید طبق قانون ویژه‌ای مورد سمیزی قرار می‌گرفت و نیز خبرهای ارسال شده از خارج و مجلات و روزنامه‌هایی که برای توزیع به پرتغال وارد می‌شد مشمول همین سمیزی می‌گردید. با مطالعه این حکمها مشاهده می‌کنیم که کسانی که به طریقی در اسرانتشارات دخالت داشتند به هیچ تمهیدی نمی‌توانستند از دستگاه سمیزی بگریزند. ناشران و روزنامه‌نویسان و مدیران چاپخانه‌ها خواه مطالب نشریات آنها مورد تصویب مأموران قرار گرفته بود یا نه، همه در معرض تهدید توقیف نشریه یا تعطیل مؤسسه خود یا حتی تعقیب و بازداشت شخص خودشان بودند.

دهها سال زندگی تحت چنین نظامی باعث ایجاد پدیده‌ها و عوارضی بیمارگونه می‌شد که شاید بزرگترین کمک کشور پرتغال به علم جامعه‌شناسی یا بررسیهای سیاسی باشد. هدف کلی دستگاه سمیزی این بود که تصویر ارائه شده از کشور حاوی هیچگونه مسأله و مشکل ملی یا محلی نباشد. مردم سیر و مرفه مستعمرات ثروتمند پرتغال از سیاه‌روزیهای جهان‌گرسنگان بی‌اطلاع می‌ماندند و به این شکل از تحمل این اندوه معاف می‌شدند. هیچ چیز قادر نبود مأموریت پرتغال را که ترویج تمدن بود خاصه در مستعمرات مختل سازد. از آنجا که سمیزی نیز یک شکل فشار روانی است

مأموران سرانجام مطالبی را می‌خواندند که توسط خود سردبیران که در این کار تبحر بسیار بیشتری داشتند قبلاً بررسی شده بود. سردبیران نیز به نوبه خود اطمینان داشتند که خبرنگاران خود سראعات کار را می‌کنند و از شرح واقعه‌ای یا ذکر نامی که ممکن است موقتاً یا برای همیشه «غیر قابل درج» باشد خودداری می‌ورزند. هرگاه وقت تنگ بود و برنامه چاپ اجازه تحقیق و تدقیق نمی‌داد، اگر درباره جایز بودن انتشار پاره‌ای مطالب یا اشاره‌ها دچار تردید می‌شدند، تمام قسمتهای مضمون را حذف می‌کردند و باقی را طبق مقررات در سه نسخه برای بررسی مأمور سمیزی می‌فرستادند. زیرا چه بسا سراسر مقاله‌ای فقط به سبب یک جمله یا یک بند حذف می‌شد و این حال موجب تأخیر در انتشار روزنامه و وارد شدن زیانهای مالی می‌گردید.

انسان با مطالعه هر مجموعه‌ای از تصمیمات مأموران سمیزی حس می‌کند که گوئی وارد جهان پوچی شده است. هنگامی که مرکز سمیزی در پرتغال تحت سرپرستی سالواسان بارتوا، که با جهان ورزش روابط نزدیکی داشت، کار می‌کرد حتی گزارشهای مربوط به مسابقات فوتبال یا تصمیمات داوران نیز مورد جرح و تعدیل قرار می‌گرفت. در موزامبیک یکی از مأموران سمیزی در گزارشی کلمه گل‌آلود را به جای آبی گذاشت و جمله به این شکل از کار درآمد «ناوگان افریقای جنوبی برای یک دیدار تشریفاتی به آبهای گل‌آلود خلیج لورنسوما رکش وارد شدند.»

نویسندگان مطبوعات هر روز به هنگام شروع کار ابتدا می‌پرسیدند چه کسی عهده‌دار کشیک بررسی است تا مطالب مقالات و شیوه نگارش خود را مطابق میل و باب طبع او کنند. مثلاً همه می‌دانستند که مأموران تازه کار و آرزومند، ابتدا به جای مأموران ارشدی که به سرخصی رفته‌اند کار می‌کنند و اغلب حرارتشان از مأموران عادی بیشتر است و از سر خوش خدمتی موازاست می‌کشند.

یکی از سردبیران معروف روزنامه‌های لیسبون نقل می‌کرد که چگونه مأموران سمیزی با روزنامه‌نگاران خودسانی می‌شوند و حتی روابط صمیمانه‌ای بین آنها برقرار می‌شود و مناسباتشان از هر دوسو با اظهار ادب و تعارفات

همراهست... مثل محبوسی که به زندان و زندانبانهای خود خوشی گیرد و با آنها دوست می‌شود.

هر قدر داستانهای مربوط به اینگونه نظامها، در جای خود تفریح آسین بنظر آید، به سرور انسان را از فرط انزجار و بی‌زاری متشنج می‌کند و هر کس که در کشورهای دیگر در فکر این باشد که دسوکراسی را براندازد سرمشقی بهتر از پرتغال پیدا نخواهد کرد. شکل فراگیر (توتالیتیر) حکومت خود به خود به شکست خواهد انجامید. هر آنچه در روزنامه‌ها و مجلات درج شود، کیفیتی خاص به خود می‌گیرد بطوری که بحثها و اظهارنظرها خواه در اطراف مسائل داخلی باشد یا موضوعهای جهانی، ملال انگیز و قابل پیش‌بینی است. مثلاً هرگاه کشوری که با پرتغال دارای روابط سیاسی است در نشریات مورد حمله قرار گیرد، دیپلماتهای آن کشور مستقیماً به دولت شکایت می‌کنند. اگر اجازه داده شود که تاختن مطبوعات علیه آزادی کاذب در انگلستان یا تبعیض نژادی در ایالات متحد ادامه یابد، ناظران نتیجه می‌گیرند که این کشورها باعث ناخوشنودی دولت پرتغال شده‌اند.

فرهنگ سیاسی کیفیتی پنهانی و شکلی شفاهی به خود می‌گیرد. هر قدر از حیث اطلاعات مبتنی بر واقعیات ضعیف می‌شود از حیث استدلالهای علیه نظام غنی می‌گردد.

پرتغالیان محدودیت فکری و «استعمار» اندیشه را در تمام کشور می‌دیدند. بسیاری از مردم به عوض خریدن روزنامه‌ها ترجیح می‌دادند که به سنت انتشار خبر شفاهی که به منظور جبران وضع مطبوعات معمول شده و توسعه یافته بود اطمینان کنند. گروهی دیگر نشریات را می‌خواندند اما سعی می‌کردند که با واژگون کردن معانی، آنچه فکری کردند در پس پرده می‌گذرد، حدس بزنند. هر قدر مطبوعات از شخصی یا رویدادی یا واقعه‌ای بیشتر تمجید می‌کردند یا در اطراف آن بیشتر داد سخن می‌دادند، آن شخص، یا آن واقعه در ذهن مردم اعتبار خود را بیشتر از دست می‌داد. و به عکس تاختن این مطبوعات به بعضی اشخاص یا انتقاد آنها از کشوری یا فکری موجب افزایش آبروی آن شخص یا کشور یا اندیشه در میان مردم می‌شد. همه اطمینان داشتند که بزرگترین روزنامه‌ها ضمن بحث در اطراف انتخابات ایالات متحد یا انگلستان یا فرانسه

یا آلمان، از مرتجعترین حزب طرفداری می‌کنند و به این شکل با معکوس کردن نتیجه‌گیری آنها به وضع درست پی می‌برند.

یکی دیگر از نتایج این وضع که باگذشت زمان آشکار می‌شد این بود که شیوه بیان مرسوز و مبهم می‌شد: یادداشتهای رسمی یا اعلامیه‌ها یا مقالاتی که توسط ناظران سیاسی یا مذهبی نوشته می‌شد اغلب در رد اظهارات و تکذیب شایعاتی بود که برای همه تازگی داشت. مباحثات و مناظرات مفصل، خاصه درباره موضوعهای مراسمی و مذهبی به زبانی نوشته می‌شد که فقط برای نویسندگان آنها و دوستان هم‌جرگه‌شان قابل فهم بود.

کسانی که فضا را تاریک و مه‌آلود می‌کنند خود نیز ناچار در آن گم می‌شوند. نمونه‌گویی از اثرهای سمیزی که موجب آسیب‌رسیدن به دستگاه عامل آن می‌شد، تکرار شایعاتی بود که از وزرا و دستگاه‌های وابسته به دولت پرتغال سلب اعتبار می‌کرد. همه می‌دانستند که PIDE نامه‌ها را بازمی‌کند و البته به اعتبار قانون به این کار مجاز بود و می‌توانست نامه‌های بازداشت‌شدگان را باز کند و این کار به عنوان قسمتی از تحقیقات در اطراف متهمان صورت می‌گرفت. اما همین کار در سالهای آخر دهه پنجاه موجب انتشار شایعات رسواکننده‌ای در پاره‌ای از محافل شد زیرا معلوم شد که بعضی از مأموران کشیک PIDE در پستخانه‌های بزرگ از این اختیار خود سود می‌جستند و پول یا اشیای قیمتی دیگر را از درون محموله‌های پستی حتی از بسته‌های مربوط به اشخاص صاحب نفوذ دستگاه برمی‌داشتند. البته هیچ‌گونه گزارش رسمی در این باره به جایی نمی‌رسید و شایعات مکرر می‌شد و باعث سلب اعتماد مردم از دستگاه پست می‌گردید.

از این گذشته حتی بزرگترین روزنامه‌ها مانند *Diario de Noticias* لیسبون به علت زبونی و فرمانبرداری و چاپلوسی فوق‌العاده‌شان نه فقط در میان مردم، بلکه حتی در نظر صاحبان قدرت بی‌آبرو شدند. سالازار آشکارا روزنامه‌های «محلی» را حقیر می‌شمرد و اغلب سخنان خود را در روزنامه‌های اسپیکائی و فرانسوی و ایتالیائی که به حکومت پرتغال اظهار دوستی می‌کردند منتشر، و اطمینان داشت که مطالب او، فوراً ترجمه شده با اهمیت و سروصدای بیشتری در روزنامه‌های پرتغال و مستعمرات آن چاپ خواهد شد. اما کجا منظره‌ای

اندوهناک تر و اندیشه انگیز تر از روزنامه های پرتغالی می توان یافت که در صفحات اول آنها، زیر مهر «بررسی شده در دفتر سمیزی» یا «مصوب هیأت سمیزی» گزارش یا انتقاد از وجود سانسور در شوروی و مجارستان یا چکوسلواکی درج می شد.

نشر آثار تالستوی و گوگول و گورکی و زولا و برنانوس و مالرو و کاسو وفا کتر و شتاین بک و جان دوس پاسوس و برترند راسل آزاد نبود.

نوشته های کاسترو سورومنیو^۱ که همه جابه عنوان بهترین داستان نویس پرتغالی شمرده می شود و زندگی مستعمراتی را با قلمی واقع بینانه و انتقاد آمیز تشریح کرده است، در پرتغال بدست نمی آمد. بررسیهای مسائل اجتماعی مانند «تحلیل زندگی پرتغالی» نوشته رائل پروئن سا^۲ یا کتب علمی «زندگی جنسی» نوشته جراح معروف اعصاب اگاژ سونیش^۳ که جایزه نوبل برده بود، نیز توقیف شده بود. کتبی که در برزیل منتشر می شد، خواه نویسندگان آنها برزیلی بودند مانند کاسترو آلوش^۴ و گراسیلیانو راموش^۵ و ژورژه آمادو^۶ یا پرتغالی مانند توماش دافونسکا که با دستگاه روحانیت مبارزه می کرد، همه یا ضبط می شدند، یا مثل کتاب فونسکا تحت عنوان «فاطیما: تاریخ یک نیرنگ بزرگ» توسط اداره پست با برچسب زیر به فرستنده باز فرستاده می شد: «ورود این کتاب به پرتغال ممنوع است.» از این گذشته نویسندگان خود نیز، دانسته یا ندانسته از طرح بیشتر مسائل بحث انگیز اجتناب می کردند. اما وضع ناگوار دانشمندان و نویسندگان در بیان پروفسوراگاژ سونیش خلاصه می شود که شکایت داشت که «احساس می کند در کشور خودش تبعید شده است.» و نیز در بیان آلوش ردول^۷ داستان نویس که در بستر احتضار در یک بیمارستان لیسبون نوشت: «من هم یکی دیگر از نویسندگانی هستم که در حبس مجرد فکری می میرم. آنها هرگز به من اجازه ندادند که گفتنیهایم را بر کاغذ آورم.»

بنا به قانون تعلیم و تربیت ملی مدیر امور سمیزی در شورای عالی آموزش و پرورش عضویت دارد و می تواند کتب درسی را بررسی کرده مفاد آنها را با مقتضیات آموزش اخلاقی و تربیت مدنی و نیز با تربیت خانوادگی سازگار

1. Castro Soromenho.

2. Raul Proenca

3. Egas Moniz

4. Castro Alves

5. Graciliano Ramos

6. Jorge Amado

7. Alves Redol

سازد^۱.

تبلیغ «کارهای سالازار» و تعلیمات کلیسای کاتولیک با تأکید بسیار روی پاک بانوی فاطیما، یکی از ویژگیهای دائمی برنامه‌های مدرسه باقی ماند. در کتاب سال اول دست کم سی و هشت درس دربارهٔ مذهب کاتولیک گنجانده شده بود و این تعداد در کتاب سال دوم به چهل می‌رسید.

دفتر تبلیغات ملی که از روی مستوره‌های نازی و فاشیستی پس از دیدارهای متقابل صاحب‌منصبان آلمانی و ایتالیائی شکل گرفته بود، از طریق مؤسساتی مانند FNAT (بنیاد ملی شادی ضمن کار) و «کمیتة مردم» و «گروه ماهیگیران» و نیز «مرکز پرتغال» که مدتی در مستعمرات فعالیت می‌کردند، آموزش بزرگسالان را تأمین می‌کرد.

سالازار علاقه‌ای فوق‌العاده داشت به اینکه پرتغال را بر چشم ناظران خارجی کدر و غیر شفاف سازد و مدتی دراز حتی گزارشهای مطلوب از ترس برانگیختن نامه‌های اعتراض‌آمیزی که ممکن بود نوشته شود طرد می‌شد. در سالهای پنجاه، پس از دهها سال آزادی، حیات سیاسی پرتغال به کروکری ملال‌آور تنزل کرده بود. چون خبری نبود، روزنامه‌ها برای پر کردن صفحاتشان هریک روشی خاص خود اندیشیده بودند. هر بار که یکی از شخصیت‌های برجستهٔ مملکتی به سمتی منتصب می‌شد یا حتی کشور را برای مسافرت کوتاهی به مستعمرات یا کشورهای دیگر ترک می‌کرد، نامهای طولانی و القاب مفصل کسانی که در مراسم تحلیف شرکت داشتند یا در فرودگاه به‌مشایعت آمده بودند، به تفصیل تمام ذکر می‌شد. بیشتر روزنامه‌نگاران چنان به‌رسوز کار مسلط شده بودند که بسیاری از مأموران وجود خود را عبث می‌یافتند. حتی زندانهای سیاسی بتدریج خالی می‌شد و بازرسان PIDE و مأموران دیگر برای جبران احساس بی‌هودگی و توجیه لزوم حقوق‌هایی که می‌گرفتند در تأکید بر اهمیت و حساسیت پرونده‌های معدودی که به آنها محول می‌شد، افراط می‌کردند.

سالازار موفق شده بود انضباطی را که برای ادامه «کوشش ملی» خود در داخل مملکت و تکمیل سیاستهای خارجی و مستعمراتی خود در خارج احتیاج داشت تحمیل کند.

1. Borges Coutinho, «Breve Comparacao dos regimes juridicos da imprensa em Portugal» in II Congresso republicano de Aveiro op. cit., vol. 2

اقتصاد فشار طبقاتی



شاه لوئیز D. Luiz، طی سفری دریائی به گروهی قایقران برخورد و از آنها پرسید که آیا پرتغالی‌اند و آنها در جواب گفتند: «ما، اینجا؟ نه قربان، ما ماهیگیریم.»

آنتونیو سرژیو^۱

پرتغالیان با پذیرفتن افریقائیان مستعمرات، فقط آنچه را خود در آنها تزریق کرده‌اند باز می‌ستانند. به بیان دیگر آنها در واقع خود را می‌پذیرند نه افریقائیان را ... نظام assimilado (یا تحمیل‌راه و رسم پرتغالی بر افریقائیان) به منزله اینست که پرتغالیان حاضر نیستند افریقائیان را چنانکه هستند بپذیرند.

نقل از گفته‌های یک موزامبیک، که نامش ذکر نشده، به ن.

سیتھول^۲

هنگامی که سالازار در لیسبون بود و سی‌خواست استراحت کند، به

1. Sergio «Tentativa de interpretatao da historia de Portugal» in Edicoes Tempo (Lisbon)

2. N. Sithole

شاه لوئیز از ۱۸۶۱ تا ۱۸۸۹ بر پرتغال حکمرانی داشت.

From *African Nationalism* (oxford University Press, 1968.)

ویلاي کنار دریای خود واقع در S. julião da Barra می‌رفت که در کنار جاده ساحلی قرار داشت و این جاده از لیسبون به نواحی استوریل و کاشکایش می‌رفت و آنها دو ناحیه مسکونی ثروتمند نشین و مورد علاقه جهانگردان است. خانه اوقله‌ای قدیمی بود که برای سکونت اصلاحاتی در آن بعمل آمده بود و زینت‌های آن سوزائیکهائی بود مناسب و الهام بخش، که از Lusíads درباره اکتشافات پهلوانی اقتباس شده بود و جانپناه‌هایی سنگی داشت که بر اقدانوس مشرف بود. سالازار در چنین محیطی به خوبی می‌توانست خود را به جای شخصیت رمانتیک هنری دریانورد تصور کند که در دماغه ساگرس ایستاده درباره سرنوشت اسپراتوری می‌اندیشد.

اشخاص قدیمی ماب را در پرتغال به طعنه — bota de elastico می‌نامند (یعنی پوتین لاستیکی پوش) و سالازار به راستی از این پوتین‌های پوشیده و دوست داشت که اعضای کابینه نیز از او پیروی کنند و در لباس پوشیدن جانب وقار و قناعت را نگه دارند و چندبار وزرای جوان و جدیدالانتصاب یا کارمندان عالی‌رتبه دولت را به اصرار وادار کرد که کلاه بر سر بگذارند. طی جنگ نمایندگان دولت انگلستان را که برای مأموریت‌هایی با او ملاقات می‌کردند به سبب سادگی و خشونت لباسشان می‌ستود. و ترجیح می‌داد که سخنرانی‌های پرتکلف خود را خود بنویسد و آنها را به منشی‌های تندنویس خود دیکته نکند. او اغلب تعطیلات خود را در خانه پدری در سانتا کومبادان می‌گذراند و آنجا علاقه‌مند بود که کار زراعت فصل را تماشا کند. گاهی درختی می‌نشاند و گلکاری می‌کرد یا به کارگران مزرعه مجاور خانه یک طبقه محقرش شراب می‌داد. این خانه به شیوه uma porta e luma janela (یعنی یک در و یک پنجره) ساخته شده بود و این سبک معماری همه خانه‌های روستائی پرتغال است. به قول بسیاری از دوستانش، طی اقامت‌های کوتاه خود در سانتا کومبادان به مطالعه اسناد دولتی می‌پرداخت یا بر سر طرح‌های بزرگ مملکتی تأمل می‌کرد. و به قول آنتونیوفروی روزنامه‌نگار، سالازار در این عزلت تعطیلات خود بیش از آنچه در یک کنفرانس بین‌المللی بزرگ در لندن ممکن بود بیاموزد، چیز می‌آموخت! رفتار سالازار و طبیعت خاص او تصویر مردی سخت تنها

1. Antohio Ferro, Salazar: Portugal and her Leader (Faber, 1939).

را در ذهن مجسم می‌ساخت که خود را کاملاً وقف خدمت به‌عموم کرده است. اما با وجود اطلاعات عمیقش از همه‌چیز پرتغال، نسبت به منابع اقتصادی آن کشور سخت بدبین بود. بی‌تردید معتقد بود به‌اینکه پرتغال نه تنها بسیار عقب مانده است بلکه «از نظر طبیعی سخت فقیر است.» و این طرز فکر افراد طبقه میانی است که می‌کوشند عوامل تاریخی و ساختمانی را که مسبب عقب‌ماندگی پرتغال در میان کشورهای اروپائی است، تحریف کنند. آلوارو کونیال^۱ ضمن بررسی جالب توجهی از مسائل کشاورزی پرتغال بی‌پایگی این افسانه را از طریق مقایسه این کشور با دیگر کشورهای اروپائی که از نظر وسعت با آن برابر بودند ثابت کرده است.

پرتغال با نه میلیون هکتار وسعت برای نه میلیون نفر جمعیت کشور کوچکی شمرده می‌شود. اما در اروپای غربی اتریش و ایرلند و دانمارک و سوئیس و هلند و بلژیک و لوکزامبورک همه کشورهای کوچکی و وسعت پنج کشور آخری از نصف وسعت پرتغال کمتر است. هرچند که جمعیت هلند و بلژیک بیش از جمعیت پرتغال است، باقی، بعلاوه یونان و سوئد و نروژ کمتر از پرتغال جمعیت دارند.

با وجود این تقریباً همه این کشورها دارای صنایع پیشرفته و اقتصادی نیرومندند حال آنکه پرتغال در شمار کشورهای فقیر و عقب‌مانده قرار دارد و صنعتش بسیار ناچیز است. این تفاوت هنگامی چشم‌گیرتر می‌شود که در نظر آوریم که طبقه سرفه پرتغال به‌عکس بیشتر کشورهای فوق‌الذکر از منبع ثروتی دائمی برخوردارند و آن بهره‌برداری از مستعمرات است و نیز گروه قابل ملاحظه مهاجران پرتغالی را نباید فراموش کرد که پس‌انداز خود را به پرتغال می‌فرستند و این مبلغ به‌تنهایی از درآمد جهانگردی کشور بیشتر است.^۲ سپس کونیال به استدلال خود ادامه می‌دهد و ثابت می‌کند که هرچند منابع ثروت پرتغال مورد بررسی کافی قرار نگرفته است، همان بررسیهای رسمی بعمل آمده نشان می‌دهد که توانائیهای زراعتی و صنعتی پرتغال

1. Alvaro Cunhal

2. Alvaro Cunhal, A Questão agraria em Portugal (Civilização Brasileira. Rio de Janeiro, 1968).

بسیار بیش از آن بود که سالازار گمان می کرد. او در تصویر متقاعد کننده خود از پرتغال نشان می دهد که فقر گسترده و تمام نتایج آن از قبیل گرسنگی مزمن و زاغه نشینی و بی سوادگی و شیوع بسیار بیماری سل و بعضی اسراض دیگر و نیز زیادی مرگ و میر در اثر سهل انگاریهای انسانها و اهمالهای اداری است نه معلول عوامل طبیعی.

اما حتی بررسیهای رسمی برنامه ها ممکن بود نتایج سیاستهای اقتصادی کند اما پیوسته سالازار را کمتر از آنچه بود تخمین بزند. مثلاً در همین گزارش اشاره شده است که پرتغال در ۱۹۵۰ از نظر مقدار تولید انرژی برق با ۲۴۹ میلیون کیلووات ساعت، در میان کشورهای اروپائی آخرین مقام را دارا بود. تازه از رقم فوق ۳۷۴ کیلووات انرژی برق آبی (نیدروالکتریک) بود. کونیال می گوید «حتی اگر انرژی کل تولید شده تا ۱۹۶۰ سه برابر افزایش یابد، و این میزانی است که حتی خوش بین ترین برنامه ریز جرأت پیش بینی آن را ندارد، مقام پرتغال در جدول تولید برق کشورهای اروپائی تغییری نخواهد کرد. هر چند آبهائی که بلا استفاده در خاک پرتغال به دریا می ریزد، قادر به تولید ده هزار میلیون کیلووات ساعت انرژی است و این متجاوز از ده برابر تولید ملی (به مقیاس سال ۱۹۵۰) اعم از آبی و حرارتی است.»

در واقع در سال ۱۹۶۰ تولید نیروی برق آبی کشور برخلاف پیش-بینیهای مورد اشاره این گزارش، و در نتیجه تولید سدهای جدید به ۱۰۳ میلیون کیلووات ساعت بالغ شد و این در حدود شش برابر تولید سال ۱۹۵۰ بود. این عمل تا اندازه ای در اثر اعمال فشار بر Caixa Geral dos Depositos و Credito e Previdencia (صندوق اعتبارات تعاونی و بازنشستگی) و سندیکاها و دیگر مؤسسات اقتصادی که تحت نظارت دولت اداره می شد، صورت گرفت. و پیش بینی می شد که تولید نیروی برق در اثر ساخته شدن سدهای جدید در نقاط مختلف رودخانه های تاگوس و کاوادو^۲ و ززه^۳ و دورو^۴ تا سال ۱۹۷۰ به ده هزار میلیون کیلووات ساعت برسد. یکی از بزرگترین طرحهای سدسازی پرتغال بخشی از طرح مشترک اسپانیا-پرتغال بود برای تولید نیروی برق از منابع

۱. همان کتاب صفحه ۴

2. Cavado 3. Zezere 4. Douro

نیروی رود دورو که خود یکی از بزرگترین مجموعه‌های تولید نیروی اروپای غربی است و با توسعه منابع آهن و نیز آبیاری ۲۷۵۰۰۰ جریب فرنگی زمین در حوزة دورو همراه بود.

درک سالازار از ملت و ناسیونالیسم، خواه او خود به این نکته واقف بود یا نبود، به ارزشهای ممتاز طبقات بالا و میانی محدود می‌شد. در خط‌مشیهای اقتصادی او، اکثریت طبقه کارگر و مردم مستعمرات در خدمت اقلیت حاکم قرار می‌گرفتند به طوری که طبقات میانی و بالای پرتغال هرگز نمی‌توانستند سببشری بهتر از سالازار برای حمایت از منافعشان پیدا کنند. اولویتی که سالازار به توسعه و تقویت زیر بنای اقتصادی پرتغال خاصه به سراز تولید نیروی برق آبی می‌داد، راهی بود برای مهیا کردن شرایط و مساعد کردن زمینه برای تأسیس صنایع خصوصی و می‌توان آن را نوعی سرمایه‌گذاری دولتی برای کمک به مؤسسات خصوصی تلقی کرد.

توسعه اقتصادی پرتغال را طی زمامداری سالازار، از نظر سیاسی می‌توان به دورانهای مشخصی تقسیم کرد. یکی دوران ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ که طی آن تصمیمات شدید و سختی در زمینه تخصیص اعتبار برای منظورهای اجتماعی و تربیتی گرفته شد. «پیرمالیه» تمام تلاش خود را در زمینه هماهنگ کردن بودجه و بازپرداخت دیون سواج و اعاده «حیثیت» مالی پرتغال از طریق پایدار کردن و تأمین ثبات وضع اسکودو متمرکز کرد. یک قانون احیای اقتصادی ناظر بر دوران ۵۰ - ۱۹۳۵ به تصویب رسید که اجرای برنامه‌های مختلف را به نسبت مهیا شدن اعتبار میسر می‌ساخت. این برنامه‌ها شامل توسعه و نوسازی شبکه راه آهن و جاده‌ها و طرحهای تأسیس سراز نیروی برق آبی و طرحهای آبیاری و توسعه جنگلها و نیز گسترش صنایع بود.

کیفیت ویژه دوران دوم که با شروع نخستین برنامه عمران و توسعه آغاز شد تمایل روزافزون به سمت «یکپارچگی» اقتصادی مستعمرات ضمن اعمال یک سیاست عمومی احیای ملی بود.

توجه خاص سالازار متمرکز بود بر اینکه شرایطی فراهم آورد که بتواند بی‌توسل به سرمایه‌گذارهای خارجی و فقط به اتکای کار طبقه زحمتکشان پرتغال و افریقائیان مستعمرات بر سرمایه «ملی» کشور بیفزاید. و در واقع

جالب توجه‌ترین ویژگی قوانین ناظر بر نقش سرمایه و کار و نیز قوانینی که برای جلوگیری از سرمایه‌گذاری‌های خارجی به تصویب رسیده بود همان چگونگی روابط موجود بین آنها به‌منظور کسب آبروی مملکت و افزایش ثروت یک طبقه از طریق استثمار مردم است.

و به‌راستی دولت از همان آغاز کار طرحی به‌نام طرح حداقل قیمت و دستمزد^۱ تنظیم کرد که گاه‌گاه از طرف وزارت اقتصاد اصلاح می‌شد و تغییر می‌یافت. مغالطه موجود در این کار آن بود که دولت از طریق تثبیت «حداقل دستمزد» در مملکتی که کارگران از حق تأسیس اتحادیه و حق اعتصاب محروم بودند، وضعی بوجود می‌آورد که حتی اندک افزایش دستمزد نسبت به حداقل ممکن، به‌صورت گذشته‌ی عظیم از سوی کارفرمایان به حساب می‌آمد. از طریق این سختگیری اجتماعی سود شرکت‌های خصوصی آنقدر بالا می‌رفت که سرمایه‌داران می‌توانستند اضافه درآمد خود را به تشکیل سرمایه‌های بزرگ اختصاص دهند. ادواردو گرا^۲ که از اقتصاددانان معروف پرتغال است در توصیف نخستین مراحل سیاست اقتصادی دولت چنین می‌گوید:

وقتی طبقات زحمتکش جز از طریق تحمل عواقب دردناکی که توسعه اقتصادی برای آنها در بردارد، اثری روی آن ندارند، خود را نسبت به آن بکلی بیگانه احساس می‌کنند. رکود سطح زندگی و بهبود اندک وضع در مقابل تجمع فوق‌العاده ثروت در دست گروه کوچک مالکان و سرمایه‌داران، بهترین شاهد و گواه این نکته است.^۳

از بررسی وضع اجتماعی و اقتصادی پرتغال در سالهای پنجاه بعد از متجاوز از بیست و پنج سال حکومت سالازار، چنین برسی‌آید که تصورات «رهبری مدبرانه» اقتصادی فقط به این نتیجه منجر شد که در کشوری فقیر، طبقه حاکمی ثروتمند پدید آورد. وضع اقتصادی مردم پرتغال طوری بود که باوجود

1. Tabela de Preços e salarios mihimos

2. Eduardo Guerra

3. Eduardo Guerra, *Evolução do economia portuguesa* (Seara Nova, Lisbon 1967).

افزایش ظاهری و مبتنی بر آمار تولید ناخالص ملی و نظارت دقیق و سختگیرانه بر قیمت‌ها هزینه زندگی پیوسته روبه افزایش بود و میزان افزایش آن از آهنگ بالا رفتن دستمزدها بیشتر بود و در نتیجه سطح زندگی اکثر زحمتکشان روستائی و مردم مناطق صنعتی پیوسته روبه خرابی می‌رفت و سال‌آزار قادر نبود این سیر نزولی را متوقف کند یا آن را بهبود بخشد.

طی این دوران نخست ساعی دولت مصروف آن بود که به جای تحقق بخشیدن به اصلاحات کشاورزی و گام نهادن در راه آرمانهای پیشرو از طریق ترکیب جنبه‌های مختلف دولت صنفی با «ایده نولوژی روستائی» کسب وجهه کند و پشتیبان بدست آورد. این ایده نولوژی بر اساس تصور شاعرانه زندگی روستائی و سادگی قرون وسطائی و آزادی آئین کاتولیک و عشق به زمین استوار است و عشق به زمین از ویژگیهای غریزه سالکیت است که خاص فرهنگ روستائی است. مسابقه‌هایی به منظور تعیین *aldeia mais Portuguesa de Portugal* یعنی پرتغالی‌ترین روستای پرتغال ترتیب داده می‌شد. و حتی انتخاب شدن سونساتوا واقع در بیرابایشا^۲ که قریه‌ای خشک و خشن است که دسترسی به آن تقریباً غیر ممکن است و طی تاریخ پرتغال اغلب محاصره شده اما هرگز به تصرف دشمن درنیامده است، به این علت بود که بر فضائل میهن پرستی و سرسختی و پرکاری تأکید شود. مسابقه پر سرو صدای دیگری *Campanha do trigo* (مسابقه گندم) تقریباً شبیه همان که در ایتالیای فاشیست و آلمان نازی انجام گرفته بود، صورت پذیرفت و به «مرحله دیگری از جنگ صلیبی ملی در راه عمران» معروف شد.

ضمن اینکه زندگی روستائی پرتغال از روی قالب و سرمشق افکار سال‌آزار شکل می‌گرفت، نسلهای جدیدی به وظائفی که در مستعمرات در انتظارشان بود واقف می‌شدند. افتخارات گذشته پرتغال و شجاعت‌های کشورگشایان و نام قهرمانانی که «صلح» را در مستعمرات برقرار کردند، به اطفال مدرسه تعلیم داده می‌شد. معلمان مدرسه مجبور بودند که نقش مبلغان سیاسی را ایفا کنند و می‌ترسیدند که مبادا اظهارات معصومانه اطفال درباره درسهای ناقص آموخته و از یادرفته‌شان در بیرون از مدرسه، نشانه‌ای از سستی اعتقاد آنها به آرمانهای

ملی تعبیر شود.

نقش مستعمرات در طرحهای عمرانی و احیای ملی در حکمهای مختلف به دقت معین شده بود. آشکارترین و گویاترین این حکمها عبارت بود از حکم شماره ۲۶۵۵۹ مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۳۶ که طبق آن حق صدور اجازه برای تأسیس و برپاداشتن صنایع در مستعمرات به وزیر مستعمرات در لیسبون تفویض شده بود. در مقدمه این حکم توضیح داده شده بود که چرا گذشته از صنایع تولید و تبدیل ناقص مواد خام و مواد غذایی برای صدور به پرتغال و کشورهای دیگر، فقط توسعه صنایع خاصی در مستعمرات مجاز است. در این حکم گفته شده بود که «مستعمرات عموماً از نیروی کار متخصص محرومند و متخصصان اروپائی نیز که حاضر به کار در مستعمرات باشند دستمزدهائی بیش از آنچه در پرتغال می گیرند مطالبه می کنند و در نتیجه قیمت تمام شده کالاها بالا می رود».

این حکم که توسط سالازار و نیز ویراماشادوا^۱ - وزیر مستعمرات وقت که بعدها رئیس هیأت مدیره^۲ یکی از بانکهای مرکزی سرمایه گذاری در مستعمرات شد - امضا شده بود حاوی توضیحات دیگری نیز بود که تصورات زمامداران پرتغال را از مستعمرات آشکار می کند و درباره سیاست آن روز پرتغال در این خصوص توضیحاتی می دهد. در این قانون فرض اینست که بازار مصرف در مستعمرات عملاً محدود است به اقلیت مهاجران سفیدپوست و با توجه به این مطلب چند نمونه از انواع صنایعی که در مستعمرات مجاز شناخته شده بود در زیر توضیح داده می شود:

توسعه صنایع متضمن تراکم جمعیتی است که تا کنون در مستعمرات موجود نبوده است. در نتیجه در حال حاضر منطق حکم می کند که مستعمرات فقط به تولید مواد خامی پردازند که برای تغذیه صنایع پرتغال در اروپا لازم است و فقط صنایعی در آنجا مجاز باشد که مواد مورد احتیاج محلی را، به قیمت مناسب و در صورت تضمین مصرف، تولید کند. ترتیب اولویت صدور پروانه تأسیس صنایع در مستعمرات می بایست، به طریق زیر باشد:

الف: صنایعی که کالاهای مصرفی محلی را از مواد خام محلی تولید

1. Vieira Machado

2. Banco Nacional Ultramarino

می‌کنند. نمونه بارز این نوع صنایع، تولید آرد گندم در آنگولا است. این مستعمره نمی‌تواند گندم خود را به پرتغال صادر کند زیرا پرتغال احتیاجی به وارد کردن گندم ندارد و از طرفی آنگولا می‌بایست آرد مصرفی خود را از خارج وارد کند. ب: صنایعی که مواد خام محلی را برای تولید فرآورده‌های مصرف می‌کنند که بازار آنها در مستعمرات دیگر یا کشورهای خارجی موجود است. مثلاً کارخانه کنسرو ماهی و کود ماهی در موسامدش^۱ و آنگولا.

پ: صنایعی که مواد خام غیر محلی مصرف می‌کنند اما تقاضای تولیدات آنها در محل موجود است. مانند آبجو موزامبیک. در این مورد مستعمره فقط آب لازم را تأمین می‌کند و تمام مواد لازم دیگر برای تهیه آبجو از خارج وارد می‌شود. اما آبجو تولید شده در محل مصرف می‌شود.

اگر چه نتایج ضمنی این قوانین آشکار است باید توجه داشت که تنها صنعتی که «جزآب» مواد خام محلی مصرف نمی‌کرد، اما اجازه برقرار شدنش در مستعمرات داده شد - یعنی آبجو - حالت خاص فرآورده‌ای بود که حملش از پرتغال با رعایت شرایط قابل قبول فنی و اقتصادی میسر نبود. و صنایعی که از مواد خام محلی، و در اکثر موارد مواد خام حاره‌ای، استفاده می‌کردند بسیار به ندرت با فرآورده‌های صنایع پرتغالی رقابت می‌توانستند کرد. از این گذشته مفاد ماده چهارم همین حکم بسیار گویاست:

اجازه برقراری صنعتی که مؤسسه صنعتی دیگری در پرتغال یا هر مستعمره دیگر به آن مشغول باشد صادر نخواهد شد.

تبعیت و دنباله‌روی مستعمرات از طرح‌های توسعه‌ای خود پرتغال در سیاست‌های اداری دیگر نیز آشکار است. سالازار نسبت به کمک‌های خارجی و سرمایه‌گذارهای خارجی‌ان چنان بدگمان بود که حتی از کمک‌های امریکائیان طی برنامه مارشال صرف نظر کرد. همه قوانین او طوری تنظیم شده بود که سرمایه‌گذاران خارجی‌ان از مملکت و خاصه از مستعمرات دور داشته شود. زیرا سرمایه‌گذارهای خارجی‌ان در مستعمرات که در مقایسه با سرمایه‌گذاری پرتغال بسیار کلان بود، منبع محتمل خطری برای حاکمیت پرتغال بشمار می‌رفت. باید توجه داشت که مفاد حکم ۲۶۵.۹ که برقراری صنایع در مستعمرات

را موقوف به تصویب وزیر مستعمرات کرده بود، شامل سرمایه گذاران خارجی و سرمایه مهاجران محلی نیز می‌شد. از این گذشته نظام صنفی و اصول «یکپارچگی ملی» که در اصلاحیه الحاقی قانون اساسی ۱۹۵۱ گنجانده شده بود (و بنا برآن مستعمرات، استانهای پرتغال نامیده می‌شدند) برای تحمیل یک سازمان نظارت یکطرفه بسیار مناسب بود و هدف آن این بود که مستعمرات را به صورت بازار در بست و قرق مؤسسات تجارتي پرتغالی درآورد و با منظور نهائی ایجاد یک «منطقه مشترک اسکودوی پرتغالی» هماهنگی داشت. مؤسسات پرتغالی که سرکرشان در لیسبون بود حق داشتند در مناقصه های مربوط به طرحهای بزرگ توسعه و تأمین دستگاهها و تجهیزات لازم برای طرحهای زیربنائی و فوائد عامه با همان شرایط مؤسسات محلی شرکت کنند.

چون بیشتر مؤسسات وارداتی در دست پرتغالیان بود، نظارت بر بازرگانی به راههای بسیار دیگر میسر بود. کمیسیون صادرات پنبه و اصناف مختلف تولید کنندگان و کمیسیون تنظیم صادرات همه تحت نظر کسانی اداره می‌شد که از طرف دولت نامزد شده بودند و در نتیجه با هر قیمت و شرایطی که وارد کنندگان سواد خام عرضه می‌داشتند، موافقت می‌کردند. در بسیاری از موارد خاصه در مورد پنبه بزرگترین صاحبان امتیاز واردات با صاحبان صنایع نساجی شریک بودند. سرچ «هماهنگ کننده اقتصادی دیگری» که در زمینه واردات فعالیت می‌کرد عبارت بود از کمیسیون هماهنگی واردات و وظیفه اش آن بود که هیچ کالائی، در صورتی که ورود آن از پرتغال میسر باشد از کشور دیگری به آنگولا و سوزامبیک وارد نشود. جواز ورود کالاها علاوه بر اینکه از طرف کمیسیون تنظیم واردات طبق سهمیه ها و معیارهای نامعلوم دیگر صادر می‌شد، تحت نظارت و مورد کنترل شواهدای مبادلات نیز قرار می‌گرفت.

با وجود اینکه مستعمرات طبق ماده ۱۴۸ قانون اساسی در بودجه های خود از استقلال مالی برخوردار بودند، حق نداشتند از کشورهای دیگر وام بگیرند. هر چند دو بانک ناشر وجود داشت یکی بانک آنگولا و دیگری بانک مادرا باعدادی که مقرر هر دو در لیسبون بود، اما بانک پرتغال کنترل مبادلات

ارزی را به شدت زیر نظر داشت. اگرچه بودجه های عملیاتی شوراهای مبادلات توسط مستعمرات تأمین می شد، این شوراها مانند دیگر سازمانهای هماهنگی اقتصادی مدافع منافع پرتغال بودند. یک «صندوق ارز» مشترک وجود داشت و کارش این بود که کلیه درآمدهای ارزی مستعمرات را دریافت دارد و تحت نظارت بانک پرتغال کار می کرد. سپس اعتبار این صندوق بنا به احتیاجات مستعمرات، بین آنها تقسیم می شد. بنابراین نقش شوراهای مبادلات ارز نظم دادن به توزیع اعتباراتی بود که طبق تقاضای ادارات دولتی و مؤسسات یا افراد به هر مستعمره اختصاص می یافت. هرگونه انتقال پول به خارج از مستعمرات تابع مقررات «نظارت بر اسعار» بود و قواعد حاکم با اولویتهای انتقال طوری بود که حیات اقتصادی هر مستعمره را درگرو تصمیمات پرتغال می گذاشت و پرتغال فقط به اقتضای منافع و مصالح خود تصمیم می گرفت. طبق حکم شماره ۴۰۴۸۳ مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۵۵ درباره آنگولا پرداختهای بین حکومتی بر همه چیز مقدم بود و سپس به ترتیب اولویت، پرداخت سودها و بهره و اسها و عوارض حمل بار و مسافر و عوارض بیمه و بانکداری و سرانجام پرداخت بهای «واردات دیگر» بود که اجازه آنها توسط مراجع تنظیم کننده اقتصادی صادر شده بود. حکم دیگری نظیر این در مورد سوزامبیک صادر شده بود. از آنجا که بیشتر معاملات بازرگانی از جمله حمل و نقل پرتغال و بیمه و بانکداری و غیره همه در اختیار شرکتها و مؤسسات لیسبون متمرکز بود، نظارت بر داد و ستد اسعار به نفع آنها صورت می گرفت و اولویت ازان کالاهائی بود که به هیچ روی دارای اهمیت اساسی نبودند بلکه بنا به تصادف امکانات بازار لیسبون آماده صدور بودند. بنا به حکم شماره ۳۷۰۸۴ انتقال ارز برای «شریبتها و شرابه های عادی و مشروبات پرتغالی ولیکورها و عرقهای ساخت کشور» از اولویت برخوردار بود. مصرف شرابه های معمولی در مستعمرات توسط میلیونها افریقائی، به طرق دیگر نیز تأمین و تضمین می شد، در آنگولا و سوزامبیک هر دو ساختن مشروبات الکلی از میوه های وحشی بومی به اعتبار حکمهای محلی به بهانه اینکه این نوشابه ها برای سلامتی زیان بخشند ممنوع بود. به عکس فروش و مصرف شرابه های پرتغالی از حمایت و تشویق حکومت محلی برخوردار بود تا سرانجام افریقائیان به این قبیل مشروبات علاقه مند شدند و آنها را «آب لیسبونی» Agua

de Lisboa نام نهادند. و شاید این نام کنایه‌ای طعن آمیز باشد به این واقعیت معروف که شراب از مرحله سازنده که در پرتغال بود تا میخانه‌های محلی پیوسته با افزایش آب به آن رقیق‌تر می‌شد. اصل مسلمی که در این ماجرا نهفته بود این بود که پولی که افریقائیان در مقابل این شراب می‌پرداختند به عوض اینکه برای خرید وسائل خانه، یا دوچرخه، یا کالاهای صنعتی که در پرتغال تولید نمی‌شد صرف شود، مستقیماً روانه پرتغال می‌شد. در واقع اگر ترکیب اقلام واردات را از نظر نوع کالا و ارزش آنها تحلیل کنیم به تضادی خیره کننده میان مقدار مصرف کالاهای تجملی که مورد استفاده حدود صد و هشتاد هزار مهاجر سفیدپوست مقیم آنگولا و سوزامبیک و جهانگردان بود و کالاهای اساسی و ضروری مورد نیاز میلیون‌ها افریقائی برسی خوریم. اگر این وضع را با تجارت خارجی مستعمرات انگلستان و فرانسه مقایسه کنیم مشاهده می‌کنیم که استثمار مردم مستعمرات پرتغال به مراتب بیش از آنهاست. و این حال نتیجه اینست که پرتغال فقیر و از نظر صنعتی عقب افتاده، می‌کوشید نتیجه خطاهای اقتصادی و اداری را که طی قرن‌ها بر هم انباشته شده بود به هزینه افریقائیان جبران کند.

افریقای جنوبی که از نظر صنعتی بسیار پیشرفته‌تر از پرتغال بود و از این گذشته از امتیاز نزدیکی فاصله و نیز داشتن جاده‌های خوب و ارتباط راه آهن با سوزامبیک و بعدها با آنگولا برخوردار بود، به منزله خطرناکترین و موحش‌ترین رقیب خارجی برای پرتغال بشمار می‌رفت. اما کشورهای دیگر نیز از این وضع زیان می‌دیدند. یک سرکنسول امریکائی در گزارشی مربوط به دوران ۶۰ - ۱۹۵۰ چنین اظهار نظر می‌کند:

تقریباً همه کالاهای مصرفی - مثلاً اتومبیل‌های مسافربری - جزو کالاهای غیر اساسی بشمار می‌رود و ورود آنها از ایالات متحد جز در موارد استثنائی مجاز نیست. دولت پرتغال خود نیز برای تأمین مایحتاجش در آنگولا و سوزامبیک بیشتر به کشورهای اروپائی مراجعه می‌کند و این حال گذشته از دلائل دیگر تا حدودی نیز معلول تنگدستی پرتغال از نظر دلار و نیز تسهیلات منطقه‌ای کشورهای اروپائی است. اگر چه کمبود دلار و نظارت‌های پولی به منزله سدهای بزرگی در راه‌اند ولی مشکلات دیگری نیز در پیش است از

جمله تجارت وسیع و قابل ملاحظه مستعمرات افریقائی پرتغال با آن کشور که از قدیم وجود داشته است و ساخت نرخها که از طرف حکومت‌های مستعمراتی تعیین شده است طوری است که کالاهای ساخت پرتغال یا آنها که در پرتغال سوار شده‌اند، مورد حمایت خاص قرار می‌گیرند. در بیشتر موارد عوارض و حقوق گمرکی که بر کالاهای پرتغالی وضع شده است نصف عوارضی است که از کالاهای خارجی مشابه گرفته می‌شود. با برقرار شدن منطقه «تجارت آزاد اسکودو» که مدتی است مورد بررسی است کالاهائی که در هر یک از مستعمرات پرتغالی ساخته یا سوار شده باشد در کلیه مناطق تحت نفوذ این کشور از امتیازات گنج‌کننده‌ای برخوردار خواهد بود. مراکز نظارت بر پروانه‌های بازرگانی سوزامبیک و آنگولا نیز می‌توانند امتیازاتی بدهند.^۱

گرایش به سمت یکپارچگی بیشتر اقتصادی پرتغال و مستعمرات آن در طرح‌های بزرگ توسعه که در پرتغال و سوزامبیک و آنگولا تنظیم می‌شد مشهود است. دولت پرتغال در عین اینکه سایل بود پای سرمایه‌گذاران خصوصی خارجی را از مستعمرات خود دور بدارد و از این طریق از افزایش نا هماهنگ موجود میان پرتغال و سرمایه‌داران بزرگ در مستعمرات جلوگیری کند، با شروع مذاکره درباره اولین اعتبار کلان ۴۰۰ میلیون دلاری با اداره همکاری‌های اقتصادی در ۱۹۵۱، از سیاست خود کفائی خود عدول کرد. در همین زمان آغاز اولین برنامه از سلسله برنامه‌های شش‌ساله توسعه، که دوران ۱۹۵۳-۸ را دربر می‌گرفت، اعلام شد. بودجه سرمایه‌گذاری کل در این برنامه شامل ۷۵۰۰ میلیون اسکودو در پرتغال و ۶۰۰۰ اسکودو در مستعمرات می‌شد. در این برنامه طرح‌هایی برای افزایش نیروی برق و پالایش نفت و ساختن کودشیمیائی و کاغذ سلولزی و کارخانه‌های آهن و فولاد برای پرتغال و سدها و گسترش شبکه راه‌ها و راه‌آهن و نوسازی بندرها و طرح‌های اسکان مهاجران برای آنگولا و سوزامبیک پیش‌بینی شده بود.

فکری که در این طرحها نهفته بود عبارت بود از اینکه به هر یک از

1. Paul F. Canney. «Special Report on African Sales Frontiers for United States Business», in *International Commerce* (Washington. DC), 1959, Supplement.

حدود ۸۰۰۰ خانوار (۲۰۰۰ خانوار در سلا^۱ و ۶۰۰۰ در گویژا^۲) یک خانه و دام و بذر برای کشت متجاوز از صد جریب فرنگی مزرعه و مرتع بامهلت. بازپرداخت طولانی داده شود. این فکر بیشتر در اثر نفوذ نوشته‌های «ویسنته فریرا» که از مدیران امور مستعمرات بود پدید آمد و قوت گرفت. این شخص طرفدار اسکان دامنه‌دار مهاجران در طول مرزهای طرح اسکان فاشیستها در افریقا بود. این طرحها که قرار بود به‌طور همزمان در آنگولا و موزامبیک اجرا شود برای تأکید بر سیاست «یکپارچگی ملی» بکار رفت و نتایج ضمنی تبعیض نژادی که در آنها نهفته بود از این راه انکار شد. مزرعه‌ها نمی‌بایست از زمینهایی که به خانواده‌های افریقائی داده می‌شد مجزا باشند و به‌علاوه زارعان سفیدپوست حق نداشتند از نیروی کار افریقائیان بهره‌گیری کنند.

اما تا هنگامی که خانواده‌های سفیدپوست در کانونهای نوساخته خود مستقر گردیدند، هزینه سرانه اسکان مهاجران به حدود . . . ۰ دلار بالغ شده بود و این رقم شاید بهتر بود که برای تربیت و رفاه افریقائیان فراموش شده و مظلوم به‌مصرف برسد. در واقع به افریقائینی که قرار بود در آن نواحی به زراعت بپردازند خانه یا وسائل دیگر داده نمی‌شد و آنها همچنان در همان وضع «بومی» خود زندگی می‌کردند.

طرح لیمپوپو^۳ که شامل ساختن یک راه‌آهن جدید بود نمونه دیگری از اداره امور مستعمرات به شیوه سالازار و همکاری روزافزون با دولت همسایه یعنی رودزیای جنوبی بود که در آن زمان در کنار رودزیای شمالی (که اکنون زامبیاست) و نایزالند (که اکنون سلاوی است) نیرومندترین حریف در فدراسیون بود و بنظر می‌رسید که برتری سفیدپوستان را در آن منطقه تضمین می‌کند.

تا آن زمان نزدیک ۹۰ درصد کل صادرات و واردات فدراسیون رودزیای نایزالند از بندر بیرا^۴ صورت می‌گرفت، اما علی‌رغم تلاشهای مدیران پرتغالی که از خلع ید انگلیسیان پس از ملی شدن بندر و راه‌آهن به‌خود می‌بالیدند، هردو در اثر فراوانی رفت و آمد و سنگینی بار ورود و خروج کالاها بند بود. چون

1. Cela

2. Guijá

3. Limpopo

4. Beira

پرتغالیان و سفیدپوستان رودزیا هر دو به مزایای اقتصادی و سیاسی اسکان حداکثر ممکن سفیدپوستان در افریقای جنوبی پی بردند، توافق کردند که خط آهن تا مرز رودزیا ادامه یابد و به شبکه راه آهن آن کشور بپیوندد. و به این طریق برای حمل و نقل بازرگانی فدراسیون راه امدادی دیگری پدید آید. و عجیب نیست که با توجه به دوستی روزافزون میان پرتغال و رودزیا آخرین ایستگاه راه آهن در خاک رودزیا ویلا سالازار^۱ و آخرین ایستگاه در خاک سوزامبیک به افتخار لرد مالورن^۲ نخست وزیر فدراسیون، مالورنیا^۳ نامگذاری شد و راه آهن لیمپوپو علاوه بر اینکه گویزا را به صورت مهاجرنشینی معتبر درسی آورد، منبع درآمد قابل ملاحظه ای برای حکومت سوزامبیک گردید.

این طرحهای مهاجرنشینی به هیچ روی تنها طرحهایی نبودند که در نخستین برنامه شش ساله عمرانی پیش بینی شده بود بلکه کارهای عمومی بسیاری از جمله طرحهای تولید نیروی برق - آبی (نیدروالکتریک) و ساختمان پلها و فرودگاهها و اسکله ها در کلیه بنادر مهم آنگولا و سوزامبیک نیز طی این دوران اجرا شد.

در برنامه شش ساله دوم ۶۴ - ۱۹۵۹، مبلغ سی هزار میلیون اسکودو اعتبار پیش بینی شده بود که نه هزار میلیون آن به آنگولا (۱۰ درصد) و سوزامبیک (۳۷ درصد) اختصاص داده شده بود و این نشانه ادامه گرایش به افزایش سرمایه گذاری به منظور گسترش فعالیت در زیربنای اقتصادی مستعمرات است تا زمینه برای توسعه بیشتر صنعت و استخراج معادن و کشاورزی آماده شود.

با برنامه های توسعه که پی در پی در خاک اصلی پرتغال اجرا می شد و با ایجاد روزافزون صنایع و نوسازی و توسعه ناوگان تجارتنی و تأسیس شرکت هواپیمائی بین المللی پرتغال «فضای اقتصادی پرتغال» جاذبه بیشتر و بیشتری بر سرمایه گروههای مالی بزرگ اعمال می کرد. به تدریج بعضی از گروهها که توسعه بی سابقه ای داشتند، بین خود به طرق مختلف برصدها شرکت و مؤسسه فرعی تسلط یافتند و دامنه فعالیتهای خود را بر قسمت اعظم «کل پرتغال» گسترش دادند. بعلاوه طبقه صاحب صنعت و استعمارگر جدیدی پدید آمد که ساختمانهای بزرگی که در Avenidas Novas و محله Arieiro

1. Vila Salazar

2. Malvern

3. Malvernia

لیسبون برپا شد، بیشتر نشان آن است. به همین شکل لواندا و لورنسومارکش و نیز شهرهای دیگری در آنگولا و موزامبیک شاهد توسعه سریع فعالیت عمارت سازی بودند و از این راه در شمار بزرگترین مراکز شهری سهاجرنشین سفید در آفریقا درآمدند. طی دهه ۶۰ - ۱۹۵۰، اگرچه نتایج طرحهای توسعه‌ای که اجرا شد بعدها بدست می‌آمد، اما آهنگ متوسط رشد برحسب تولید ناخالص داخلی ۵/۴ درصد در سال بود که تقریباً با آهنگ متوسط رشد گروه کشورهای عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه^۱ به‌طور کلی، (یعنی ۶/۴ درصد) مساوی بود. در دوران ۶۱ - ۱۹۵۷ پرتغال آهنگ رشد متوسط خود را که ۷/۵ درصد شد، از سازمان مزبور جلو انداخت (این رقم برای سازمان مزبور در همین دوران به ۴/۴ درصد تقلیل یافته بود).

اما با وجود این آثار مختصر دوراندیشی که سال‌ها در اداره امور از خود نشان می‌داد و پیشرفت ظاهری اقتصادی که در شاخصهای آماری منعکس می‌شد، نمی‌شد گفت که توده آفریقائیان و اکثریت پرتغالیان هیچ‌یک، حتی نسبت به دوران پراگتاش جمهوری وضع بهتری داشتند و از رفاه بیشتری بهره‌مند بودند.

در مستعمرات، وضع اجتماعی در اثر گسترش فعالیت پرتغال از شهرهای ساحلی به داخل و افزایش دخالت پرتغال در اقتصاد معیشتی سنتی بومیان، بدتر شد که بهتر نشد. اینجا نیز استثمار براساس ترکیبی از قوانین و رسوم معمولی استوار بود که «Estado Novo» در پاره‌ای از موارد خود ابداع، و در برخی از حالات از دیگران اقتباس کرده بود. یکی از وسائل مقهور کردن آفریقائیان عمل «جذب» بود و در ۱۹۵۴ از طریق قانون بومیان گینه بیسائو و آنگولا و موزامبیک اجرا شد و این قانون با اصول مشابه مستعمراتی که توسط فرانسویان و بلژیکیان در مستعمراتشان اختیار شده بود خویشاوندی داشت. بنا به نظام Assimilado آفریقائیان در صورتی که از طریق «عمل تحول» از آداب و رسوم و آئین پیشینیان خود با موفقیت و کاملاً عدول کنند و به زبان پرتغالی تسلط کامل یابند و «عادات و آداب پرتغالی را که برای جاری شدن قانون مدنی شرط ابتدائی است» بپذیرند، ظاهراً به حقوق کامل شهروندی دست

1. OECD - Organization for Economic Cooperation and Development.

خواهند یافت.

طی مدت پنجاه‌سالگی که از تاریخ قانون اصلی (یعنی ۱۹۱۷) می‌گذشت این امتیاز هرگز نصیب بیش از معدودی افریقائیان—کمتر از یک درصد جمعیت آنگولا و موزامبیک روی هم—نشد. در عمل این مصوبه وسیله‌ای قانونی بود تا افریقائیان در حالت رعیتی باقی بمانند. بنابه قانون «کلیه افراد نژاد سیاه و اولاد آنها که در استانهای فوق‌الذکر متولد شده و معمولاً ساکن آنها باشند و از دانش و آداب و عادات اجتماعی و فردی که برای جاری شدن قوانین عمومی و خصوصی حاکم بر شهروندان پرتغالی بر آنها شرط لازم است بی‌بهره باشند»، «indigenas» «بومی» تلقی می‌شوند. به این ترتیب «indigenato»، مانند آرمانهای «مشارکت» فدراسیون یا «آپارتهاید» افریقای جنوبی، جنبه دیگری از اساطیر مستعمراتی است برای عرفی کردن وضع افریقائیان در مستعمرات که زندانیان حکومت تلقی می‌شدند.

اطلاعات معتبر در باره وضع مستعمرات در خود پرتغال عملاً موجود نبود. فقط یک بار کوششی جدی برای طرح این سؤال بعمل آمد. ناخدا انریکه گالوان در ۱۹۴۸ گزارشی در باره وضع واقعی افریقائیان به مجلس ملی تقدیم کرد اما مجبور شد که از سمت بازرسی مستعمراتی استعفا کند.^۱ به این طریق وظیفه بر ملا کردن وحشیگریهای حکومت نسبت به بومیان به عهده نویسندگان انگلیسی و امریکائی محول شد که از ستیزه‌جوئی حکومت پرتغال مصون بودند. بیسیل دیویدسن^۲ نویسنده انگلیسی و جیمس دافی^۳ و ماروین هریس^۴ استادان امریکائی که طی سالهای پنجاه از آنگولا و موزامبیک دیدن کردند گزارشهای مهمی در باره خصوصیات مختلف نظام «indigenato» یا کار اجباری منتشر کردند، ناسیونالیستهای گستاخ پرتغالی بیسیل دیویدسن را «نمونه فضولهای انساندوست نمای انگلیسی» خواندند و استادان امریکائی در پرتغال *avançados* نام گرفتند (یعنی طلایه داران) و این کنایه‌ای بوده ناظرانی که پرتغال طی دوران شدت‌گسترش امپریالیستی پیشاپیش نیروهای استعماری خود می‌فرستاد. اما دیگر پرتغالیان همینکه از حضور این ناظران در

۱. شرح مبسوط این ماجرا در فصل نهم آمده است.

2. Básił Dawidson

3. James Duffy

4. Marvin Harris

خاک پرتغال خبردار شدند به صورت دسته‌هائی متشکل شدند و آنها را در امر تحقیق و تهیه گزارش‌یاری کردند. بیسیل دیویدسن به عنوان تاریخ‌نویس و کارشناس امور آفریقا شهرتی جهانی یافت و طی مدت بازداشت گالوان در لیسبون، ارتباطی نامه‌ای با شخص او برقرار داشت. در سالهای بعد، گزارش‌هائی از طرف اعضای مقاوت دموکراتی پرتغالی آنگولا در لندن به دیویدسن می‌رسید. دافی نیز که دو جلد از ارزشمندترین و جامعترین کتابها را در باره آفریقای پرتغالی نوشت طی دیدارهای خود از سوزامبیک و آنگولا و پرتغال، از مردم محلی کمکه‌های ذی‌قیمتی گرفت. ماروین هریس جوان که در آن زمان به کاری دست زده بود که به انتشار کتب محققان بسیاری منجر می‌شد در دیباچه گزارشی که در ۱۹۵۸ انتشار یافت از همکاری مردم سوزامبیک بدین بیان قدردانی کرد:

اطلاعات و کمکه‌های گروهی از اشخاص اعم از پرتغالی و آفریقائی برای ادامه کارم بسیار ضرور بود. در نظر این اشخاص به تدریج از حد یک انسان‌شناس اجتماعی و حتی از حد یک رفیق تجاوز کردم. بسیاری از آنها بایمان وضعی که بر زندگیشان تحمیل شده بود شغل و حتی مصونیت شخصی خود را به خطر می‌انداختند اگر چه در ذهن خود هرگز نمی‌توانستند اطمینان داشته باشند که من به منظور جاسوسی میان آنها فرستاده نشده‌ام. آنها بیشتر از فرط دربان‌دگی از این خطر استقبال می‌کردند تا از روی اعتماد. زیرا پی برده بودند به اینکه چه بسا بتوانم به آنها کمکی بکنم. آنها می‌دانستند که اگر بخواهم می‌توانم دست کم «جهانیان را از سرنوشت آنها آگاه سازم».

«نظام کار اجباری» در دو سطح اجرا می‌شد. یکی بیگاری پیمانی بود برای ادارات دولتی و بنادر و راه آهن و مزارع و فوآند عامه و دیگری «محصول اجباری». اولی از این قرار بود که همه سفید پوستانی که به نیروی کار آفریقائی، ولو برای خدمات خانگی احتیاج داشتند کافی بود به بخشدار خود مراجعه کنند. مسئولان رسمی پرتغالی به سوران آفریقائی دستور می‌دادند که از بوسیان به تعداد لازم جمع‌آوری کنند. در مورد مزارع بزرگ رسم متداول این

1. Marvin Harris, Portugal's African Wards, (American Committee on Africa, New York. 1958).

بود که به ازای هر «ابزار جاندار» از پانصد تا هزار اسکودو به صاحب منصب پر فتوت پردازند اما سأسوران افریقائی که به حلقه داد و ستد سفیدپوستان راه نداشتند به نوبه خود از «بومیان» بهره برداری می کردند، به این طریق که از آنها سرغ و غذا و وسائل خانه به رسم رشوه می گرفتند و دست از سرشان برمی داشتند، یا آنها را «داوطلب» کار برای مؤسسه دیگری قلمداد می کردند. در سراسر قسمت وسیعی از سوزامبیک، افریقائینیانی که برای کارهای طاقت فرسا در سعادن افریقای جنوبی استخدام می شدند، بیشتر پناهندگانی بودند که از چنگ حکومت استعماری پرتغال فراری کردند.

کارگران پس از دوازده ماه کار «رسمی» طبق «قرار داد» و بازگشت به وطن خود بنا به قانون حق داشتند که شش ماه استراحت کنند. اما افریقائیان چنان به شدت سقهور دستگاه استعماری بودند که چه بسا اتفاق می افتاد که در همان نخستین شب بازگشتشان دوباره اجیر شوند. به کارهای مربوط به فوائد عامه، که اغلب خدمتگاری در خانه صاحب منصبان مستعمراتی نیز جزو آن محسوب می شد، هیچ گونه اجرتی تعلق نمی گرفت، خاصه اگر افریقائیان سوردنظر عوارض خود را نپرداخته باشند. حتی در شهرهایی مانند لوآندا و لورنسومارکش که بیش از دیگران از «تمدن سفید» برخوردار بودند، کلیه کارفرمایان سفیدپوست، از جمله کدبانوان حق داشتند خدمتگاران «خود را» برای تنبیه به اداره «مستعمرات» محلی بفرستند. این مجازات معمولاً عبارت بود از ضرب با *Palmatoria* (که چیزی بود مثل راکت پدینگ پونگ) و توسط سأسوران سیاهپوست افریقائی در حضور صاحب منصبان مستعمراتی انجام می گرفت و حکمت این کار آن بود که صاحب منصبان سفیدپوست را از این خشونت مبری بنمایانند و کینه ایجاد شده در دل مظلوم، نسبت به افریقائیان باشد.

برای افریقائینیانی که مجبور بودند از جادوگر قبیله خود دوری گزینند و از تعلیمات مبلغان سفیدپوش کاتولیک پیروی کنند، در دنیای کوچکشان عملاً هیچ آسیدی نبود. حتی کشیشان با استفاده از قانون هیأت‌های تبلیغات مذهبی که مسأله تعلیم «عادات کار» در آن پیش بینی شده بود، اطفال دبستانی را که استطاعت پرداخت حق التعلیمی نداشتند در مزارع مجاور مقر تبلیغ بکار می گرفتند. همان چهارچوب تمدن صنعتی اروپائی برای سرعوب کردن افریقائیان

کافی بود.

«بیدگاری پیمانی» فقط شامل مردان می‌شد و «تعلیمات مذهبی» از نیروی کودکان سود می‌جست حال آنکه قرار «محصول اجباری»، که بیشتر پنبه بود، شامل زنان می‌شد که برجاسی ماندند و بنا به سنت موظف به کشت محصول بودند. آکسوی نمود بپراگانسا^۱ نتایج این قرار را در سوزامبیک با یادآوری این نکته خلاصه می‌کند که قبل از استقرار «Estado Novo» مواد خام لازم برای صنایع نساجی پرتغال از ایالات متحد و برزیل وارد می‌شد. وقتی سالازار به قدرت رسید تولید سالانه پنبه سوزامبیک بیش از هشتصد تن نبود حال آنکه احتیاجات پرتغال در حدود ۱۸۰۰۰ تن بود. با برقراری قرار «محصول اجباری» افریقائیان پنبه تولید می‌کردند و مالیات می‌پرداختند و کالاهای ساخت پرتغال مصرف می‌کردند.

با سهل انگاری در زمینه کشت محصولات غذائی هزارها مرد و زن و کودک تلف شدند اما تولید پنبه بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۷ شش برابر افزایش یافت و در ۱۹۴۶، ۶۳ درصد احتیاجات پرتغال تأمین گردید. در ۱۹۵۳ میزان تولید پنبه در آنگولا و سوزامبیک رفته رفته بر مصرف آن می‌چربید و در ۱۹۵۵ پرتغال علاوه بر تأمین مایحتاج صنایع نساجی خود مقدار زیادی پنبه وارد شده را دوباره به کشورهای دیگر صادر می‌کرد. و در ۱۹۶۰ تنها سوزامبیک نزدیک به ۱۴۰۰۰۰ تن پنبه تولید می‌کرد.^۲

آمار رسمی خود جنبه دیگری از وضع مستعمره‌داری پرتغال را نشان می‌دهد. متجاوز از ۹۹ درصد از ده‌سیلیون ونیم جمعیت (آنگولا ۴،۵۰۰،۰۰۰ و سوزامبیک ۶،۰۰۰،۰۰۰) بی‌سواد بودند. کمتر از چهار درصد از بومیان در سوزامبیک و کمتر از ۸ درصد در آنگولا، می‌توانستند به زبان پرتغالی تکلم کنند. کمتر از پنج درصد بومیان در سوزامبیک و کمتر از ده درصد در آنگولا در شهرهای سفیدپوستان یا در حوالی آنها مستقر بودند و اینها تنها مراکزی بود که در اثر عمل طبیعی تماس اجتماعی مختصر توسعه‌ای یافته بودند.

در حالی که سیاهان ساکن سرزمینهای تحت تسلط پرتغال، حتی پنا

1. Aquino de Bragança

2. Aquino de Bragança, article in *Africasie*, No. 15.

به معیارهای معمول در مستعمرات افریقائی در اواسط قرن بیستم بالاترین درجه استثمار را تحمل می کردند. پرتغال خود یکی از عقب مانده ترین و سرکوفته ترین سلتهای اروپای غربی بشمار می رفت. در پرتغال به عکس بیشتر کشورهای پیشرفته اروپا، نزدیک به نیمی از تماسی زحمتکشانشان به کشاورزی اشتغال داشتند. بنا به آمار رسمی ۷۷ درصد از کارگران در بخش کشاورزی و ۶۷/۲ درصد در بخش خدمات و ۲۵ درصد در صنایع (از جمله ماهیگیری) مشغول بکار بودند. با توجه به اینکه در کشور کاتولیکی مثل پرتغال تعداد افراد خانواده های زحمتکش بیش از متوسط خانواده های طبقه میانی است به خوبی می توان نتیجه گرفت که نزدیک به ۶۵ درصد کل جمعیت پرتغال از خانوارهایی تشکیل می شد که برای اسرار معاش جز به کار خود در کشاورزی و ماهیگیری امید نداشتند.

در سالهای شصت دستمزد متوسط کارگران سرد در صنایع هفته ای ۱۸۰ اسکودو (هفته شش روز کار) بود و دستمزد متوسط مردان و زنان از روزی ۲۵ اسکودو، یعنی هفته ای ۱۵۰ اسکودو تجاوز نمی کرد و دستمزد متوسط زن و مرد در بخش کشاورزی روزی ۱۹ اسکودو یعنی هفته ای ۱۱۴ اسکودو بود. در سراسر روستاهای پرتغال حاصل کار متجاوز از یک سوم جمعیت از حد بخور و نمیر تجاوز نمی کرد. در پاره ای نواحی، بیشتر در ناحیه شمال شرقی نظام روابط اقتصادی پیشینیان برقرار بود و «آن اقتصادی بسته بود که اجرت کار با جنس پرداخته و فرآورده ها به صورت پایاپای و بی جریان پول مبادله می شد»^۱.

میزان محصول سرانه برحسب هکتار در کشاورزی پرتغال یکی از پایین ترین ارقام در سراسر اروپا بود. روشهای تولید و معیارها از زمانی که کسی به یاد دارد هیچ گونه بهبودی نیافته بود. در بیشتر نواحی کشور خر و ارابه های گاوی و گاریهای قاطری هنوز معمولی ترین وسائل حمل و نقل کشاورزی بود. برای تهیه شراب هنوز انگور را با پای برهنه لگد می کردند و این روش در زمان رسیها نیز برقرار بوده است. طریقه کوبیدن گندم و جدا کردن دانه از کاه همان بود که در زمان فنیقیها معمول بود. یعنی

1. Inquerito a habitação rural (Imprensa Nacional. Lisbon), Vol. 1, P, 91.

در زیر سم گاو یا در اثر سنگینی ارا به‌ای که به دندان‌هائی سنگی یا آهنی مجهز بود. دهکده‌ها و آبادیهای بسیاری سراسر از خانه‌های سنگی درست شده بود و در کمتر از ده درصد آنها نیروی برق وجود داشت. در بسیاری از خانه‌ها چراغهای روغنی و چوب، تنها منابع روشنائی و گرما بود. زنها همپای مردها در مزارع کاری کردند و از امکانات و فرصتهای معدودی که مانند ورود به مدارس مذهبی یا نیروی مسلح و پاسداران جمهوری یا نیروهای انتظامی در پیش راه پسران بود محروم بودند. بچه‌ها از سنین بسیار پائین شروع به کار می‌کردند و اغلب تعلیمات ابتدائی اجباری با مقاومت والدین بی‌چیز یا سودجو روبه‌رو می‌شد.

وضع توزیع اراضی هنوز نظام مالکیتی را منعکس می‌ساخت که از زمان تسلط مجدد مسیحیان بر کشور باقی بود - بدین معنی که اراضی در نیمه شمالی کشور به قطعات کوچک تقسیم شده بود حال آنکه در آلتز و که نظامیان آن را اشغال کرده و اراضی آن را متصرف شده بودند، به صورت مزارع وسیع باقی مانده بود. شاور پینتادو^۱ که یکی از مطلع‌ترین اقتصاددانان نظام جدید بود به ساخت مالکیت اشاره کرده چنین اظهار می‌دارد:

«در بیشتر نواحی مملکت مزارع بسیار کوچکند و از قطعات کثیر و پراکنده و غیر مجاور با یکدیگر تشکیل شده‌اند و این مسأله مانع کشت یکپارچه و زراعت دورانی بقاعده و برنامه‌دار می‌شود. حال آنکه لاتی فوندیا در جنوب مانع زراعت فشرده می‌گردد. نیمی از مزارع موجود در خاک اصلی پرتغال هر یک مساحتی کمتر از یک هکتار دارند و تقریباً نه دهم آنها کمتر از پنج هکتار^۲»

بنا به سنجشات *Estatistico Agricola* در ۱۹۵۴ . ۵۰ درصد اسلاک پرتغال هر یک مساحتی کمتر از یک هکتار داشته‌اند و ۳۸ درصد آنها بین یک تا ۵ و ۷ درصد بین ۵ تا ۱ و ۳ درصد بیش از ۲ هکتار مساحت داشته‌اند. مساحت یک درصد آنها بین ۲ تا ۵ هکتار و یک درصد بیش از ۵ هکتار و فقط ۳/۰ درصد بیش از ۲۰ هکتار بوده است. و اسلاک چهار

1. Xavier Pintado

2. Pintado op. cit. p.62

نفر یعنی پوزر د آندراده^۱ و سانتوس ژرژ^۲ و دوک کاداوال^۳ و دوک پالملا^۴، که بزرگترین سلاکان پرتغالند رویهم به ۲۳۵۶۰۰۰ جریب فرنگی، یعنی معادل اسلاک ۵۰۶۴۰۰ زارع بالغ می‌شد جزو همین ۱/۳ درصد است.^۵

۱۰۰،۰۰۰ نفر یا متجاوز از ۱۰ درصد جمعیت پرتغال در سی‌و‌دو بندر و سرکز ماهیگیری در طول ۵۳۰ میل سواحل پرتغال از ماهیگیری اسرار معاش می‌کردند. استفاده از کرجیهای قرون وسطائی هنوز در میان آنها متداول بود. بزرگترین قایقها هر یک حامل سی نفر بود که به نوبت توری کشیدند یا «مانند بردگان کشتیهای برده کش قدیمی دو تاسی شدند و پارو می‌زدند.» چون از کشتیهای ماهیگیری جدید و تأسیسات بندری اثری نبود، تعداد تلفات ماهیگیران در توفان وحشت‌آور بود. صحنه‌های غم‌انگیز انتظار زنان و کودکان ماهیگیران که تا صبح در ساحل می‌ماندند و به درماندگی در انتظار مراجعت آنها گریه می‌کردند، موضوع نمایشنامه‌ها و قطعات عامیانه بسیار شده است.^۶

خانواده‌های ماهیگیر بسیاری در کلبه‌های چوبین بسر می‌بردند. در بعضی از نواحی پاره‌ای از آنها بر قطعات کوچکی زراعت می‌کردند و بعضی دیگر به طمع مزد بیشتر به کارهای فصلی مانند صید ماهیهای بزرگ سردسیری اغوا می‌شدند. ناوگانی از کشتیهای بادبانی یا موتوری دسته‌هائی از صیادان را به مناطق دوردستی از اقیانوس اطلس شمالی، به اطراف گروئنلند می‌بردند. آنجا صیادان در قایقهای کوچک تک‌نفری به صید ماهی می‌رفتند و کشتی پایگاه آنها بود. این ماهیهای آب سرد را که یکی از مهمترین منابع غذایی پرتغالند به پرتغال می‌آوردند و در تأسیسات صاحبان کشتیها به روشهایی که از قرن‌ها پیش عوض نشده بود، نمک سود و در آفتاب می‌خشکاندند. در آبهای آزورس ماهیگیری خطرناکتری همچنان معمول بود به این معنی که ماهیگیران با قایقهای کوچک پاروئی و بادبانی با نیزه به صید

1. Poser de Andrade

2. Santos Jorge

3. Cadaval

4. Palmela

5. Peter Fryer and Patricia Pinheiro. *our oldest Ally* (Dobson. 1961)6. Raúl Brandão. *Os Pescadares* (Lisbon 1923)

والهای عظیم الجثه نر می رفتند^۱. درباره جوامع ماهیگیری پرتغال کمتر از دیگر گروههای اجتماعی این کشور چیز نوشته شده است. زیرا ماهیگیری در پرتغال حرفه ای موروثی است و ماهیگیران بقدری با محیط پرتغال یگانه شده اند که مسائل آنها کمتر مورد توجه خارجیان قرار می گیرد و بررسی می شود.

اگر نتایج آماری اجتماعی - اقتصادی پرتغال را بررسی کنیم به شباهتهای بیشتری با وضع سرزمینهای افریقائی برمی خوریم و این شباهتها چنان است که بعضی از کسانی که به «رسالت تمدن بخشی پرتغال» ایمان دارند، حاضر به پذیرفتن آن نیستند.

مثلا میزان بی سوادی کلی کشور طی دوران ۶۰ - ۱۹۵۰ نزدیک به ۵۴ درصد بود حال آنکه این میزان برای مناطق روستائی به ۶۰ درصد می رسید. از این گذشته اگر به شاخص بی سوادی افریقائیان آنگولا و موزامبیک که از ۹۸ درصد تجاوز می کرد توجه کنیم مقایسه های بین المللی و جداولی که هزینه های آموزش و تعداد مدارس و شماره کلاسها و معلمان را به طور کلی و به ازای هرنفر نشان می دهند، به صورت تمرین سادیسیم آماری درسی آید. نکته اساسی اینست که آموزش مسأله ای نبود که دارای نخستین اولویت یا خود منظور و هدفی باشد و به صورت نیروی آزادیبخشی تلقی نمی شد که موجب تعالی انسان باشد و او را دست کم به علل و عواقب وضع اجتماعی خود آگاه گرداند به عکس وسیله ای بود برای اعمال امتیازات و تبعیض و در این حد بسیاری از ویژگیهای فتودالی خود را حفظ کرده بود. در واقع بی سوادان خواه سفید بودند خواه سیاه حق شرکت در انتخابات را نداشتند زیرا از حقوق خود آگاه نبودند و افریقائیان توسط ادارات مستعمراتی به صورت زندانیان تحت نظر یا صغیران تحت قیمومت تلقی می شدند. و روستائیان پرتغالی در هرگونه مسائل حقوقی یا هر جا که به نوشتن حاجت بود، در اختیار و تحت تسلط طبقه باسواد و کلاقضات بودند. «نظام استعماری پرتغال» یا «دنیای پرتغال» یا «فضای اقتصادی پرتغال» یا هر نام دیگری که به آن خوانده شود، و با نظر سالازار که ناسیونالیسم و نظام طبقاتی اجتماع را یکی می شمرد سازگار بود، عبارت بود

1. Barnard Venables, *Baleica! The Whalers of the Azores* (Bodley Head, 1968).

از تسلط نظامی سیاسی که در آن اقلیت سفیدپوست بورژوازی به نسبت اندکی — که بسیار کمتر از یک میلیون نفر می‌شد، از طریق اعمال زور و توسل به نیرنگ بر هفت میلیون سفیدپوست و چهارده میلیون سیاه‌پوست حکومت می‌کردند. به خوشبینانه‌ترین تعبیر «ملت سالازار» تحت تسلط قشر فوقانی طبقه متوسط بود و به تعبیری بدبینانه، «ملت» جز طبقه میانی برگزیده چیزی نبود.

مهاجرت

نزدیک به سه میلیون پرتغالی یا یک سوم جمعیت کشور در سراسر جهان پراکنده‌اند. پدیده مهاجرت در زندگی پرتغالیان چنان همه‌جائی است که سالازار لزوم برگرداندن این‌گرایش مزمن را یکی از مهمترین وظایف خود قرار داد. و ناتوانیش به اجرای آن یکی از غم‌انگیزترین نشانه‌های ورشکستگی روش او بود.

قرنهاست که نسل‌های پی‌درپی دریانوردان و سربازان و بازرگانان و مهاجران و مجرمان پرتغالی، به امید اینکه در خارج از خاک کشورشان به آب و نانی برسند مادر و زن و فرزندان خود را گذاشته و به مستعمرات رفته‌اند. در این اواخر مهاجران بیشتر راهی برزیل می‌شدند. طی پنجاه سال قبل از به قدرت رسیدن سالازار، متجاوز از یک میلیون پرتغالی از این کشور به برزیل مهاجرت کردند. به‌طور کلی از ۱۸۸۶ تا ۱۹۲۶ ۱,۳۰۰,۰۰۰ نفر از جمعیتی که در همین مدت از ۳/۵ به ۶ میلیون رسید، از پرتغال روانه خارج شدند. و این به‌مثابه نزدیک به ۳۳۰,۰۰۰ نفر مهاجر در سال به‌طور متوسط است.

پس از برقراری Estado Novo این وضع تغییر محسوسی نکرد. طی چهل سال اول، یعنی تا ۱۹۶۶ مجموع مهاجران در حدود ۱,۳۰۰,۰۰۰ نفر بود. از آنجا که جمعیت کل پرتغال بین اواسط سالهای بیست تا اواسط سالهای شصت از ۶ میلیون به ۸/۵ میلیون نفر رسیده ممکن است بنظر رسد که کاهش میزان مهاجرت راسی‌توان معلول وضع بهتر حکومت دانست. اما واقعیت اینست که تقلیل مهاجرت طی سالهای سی و چهل آشکارا در اثر عوامل بین‌المللی مانند رکود اقتصادی و جنگ جهانی دوم بود، که مانع جریان عادی مهاجران

بود و آن را محدود می‌کرد. اما در ۱۹۵۱ میزان مهاجرت دوباره بالا رفت، و پیوسته برحدت آن افزوده شد تا به سرنگون شدن حکومت سنجر گردید. رونق اقتصادی در کشورهای شمالی اروپا موجب ایجاد تقاضا برای نیروی کار ارزان و به‌منظور تأمین احتیاجات صنایع در حال گسترش گردید زیرا کارگران محلی بخشهای ناسطلوبتر اقتصاد را ترک می‌کردند و می‌بایست جانشینی برای آنها بوجود آید. در اوایل دههٔ هفتاد ۱۲ درصد از ده‌میلیون کارگری که بنا به تخمین از کشورهای جنوبی اروپا به کشورهای بازار مشترک کوچ کردند از پرتغال بوده است. ۱/۲ میلیون پرتغالی ظرف ده‌سال راهی شمال شده بودند.

پرتغال در عصر صنعت بیش‌ازپیش از دیگران عقب می‌افتاد و حکومت سال‌ها در مقابل فرار جمعیت که حاصل این عقب‌ماندگی بود چاره‌ای نداشت. دولت فقط با اسساک در صدورگذرنامه در برابر سیل مهاجران ایستادگی می‌کرد اما این کار جز بالا بردن تعداد مهاجران قاچاق نتیجه‌ای نداشت. و در عین حال میزان وسعت و وخاست مسأله را پنهان می‌داشت. چون نشریات ادواری دفتر مهاجرت، سالها از ذکر تعداد مهاجران غیر قانونی خودداری می‌کرد، به‌دست‌آوردن ارقام قابل اطمینان در این خصوص بسیار دشوار است، اما با مراجعه به آمار منتشر شده توسط کشورهای مقصد می‌توان تصویری از میزان این مهاجرتها بدست آورد.

طبق ارقامی که دفتر ملی مهاجرت^۱ فرانسه منتشر کرده است مهاجران غیرقانونی از ۱۹۶۳-۴ به بعد به‌طور متوسط ۷۵ درصد کل مهاجرانی بود که همه‌ساله به فرانسه وارد می‌شده‌اند. مقامات مسئول فرانسوی این سیل مهاجر را آشکارا نادیده می‌گرفتند. از نظرگاه آنها مهاجرت قاچاقی متضمن مزایایی بسیار بود. نیروی کار ارزانقیمت به‌مقدار زیاد در اختیار صنایع فرانسوی قرار می‌گرفت و در عین حال تقاضای تأمین خانه و خدمات اجتماعی به‌حداقل کاهش می‌یافت. از این گذشته مهاجران غیرقانونی نمی‌توانستند به اتحادیه‌های کارگری سبازز وارد شوند و به‌فعالیت‌های سیاسی بپردازند.

اما گسترش دامنهٔ مهاجرت غیرقانونی برای حکومت پرتغال دارای نتایج و عواقب وحشت‌انگیزی بود. هر ده‌سال یک‌بار سرشماری عمومی صورت

1. Office National d'Immigration

می‌گرفت. در بیشتر کشورها با توجه به افزایش و کاهش خالص جمعیت در هر سال می‌توان تصور نزدیک به واقعیتی از مقدار کلی جمعیت بدست آورد. اما از آنجا که اداره مهاجرت پرتغال از میزان مهاجرت غیرقانونی خبر نداشت، هیچ کس نمی‌توانست از تغییرات جمعیت پرتغال پس از سرشماری سال ۱۹۶۰ اطلاعی داشته باشد. بنا بر تخمین‌هایی که بر اساس آمارهای منتشر شده و نسبت نوزادان و مردگان بعمل می‌آمد می‌بایست جمعیت پرتغال از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ از ۸/۸ به ۹/۶ میلیون نفر افزایش یافته باشد. اما هنگامی که نتایج سرشماری ۱۹۷۰ سرانجام منتشر شد معلوم شد که جمعیت کشور در واقع بیش از ۱۸۰,۰۰۰ نفر کاهش یافته است.

از این گذشته چون طی همین دوران هجوم جمعیت به لیسبون و سراز صنعتی دیگر مانند ستوبال^۱ و آویرو^۲ و براگا^۳ صورت گرفته بود تأثیر سوء مهاجرت بر مناطق روستائی بیش از آن بوده است که از این ارقام بر می‌آید. از جمعیت بژا^۴ و گواردا^۵ و براگانسا^۶ تا ۲۰ درصد کاسته شده بود و کاهش سکنه اوورا^۷ و پورتالگره^۸ و کاستلو برانکو^۹ به بیست درصد بالغ می‌شد. اگر چه این میزان مهاجرت بسیار وحشت‌آور بود و با وجود توافقهائی که برای کاهش مهاجرت با کشورهای بازار مشترک اروپا بعمل آمد، شدت مهاجرت بعد از ۱۹۷۰ نیز همچنان به افزایش خود ادامه داد. در ۱۹۷۴ فقط در فرانسه یک میلیون نفر پرتغالی مشغول به کار بودند.

مکاتبات خانوادگی با خویشاوندان مقیم ممالک خارج و توصیفهای شفاهی مهاجرانی که برای گذراندن تعطیلات به پرتغال باز می‌گشتند مهمترین منابع اطلاعات در خصوص وضع بهتر زندگی در خارج پرتغال بود و از اواخر سالهای پنجاه حتی تلویزیون که در اختیار دولت است و ناچار ارزشهای اجتماع مصرف را به نمایش می‌گذارد، اثر تشنه سازنده و ناکام گذارنده‌ای بر توده‌های فقیر داشته است. علاوه بر این توسعه جهانگردی و دیدن این همه کارگران معمولی خارجی که با اتومبیل از پرتغال می‌گذشتند تضاد موجود میان وضع

1. Setvbal

2. Aveiro

3. Braga

4. Beja

5. Guarda

6. Bragancia

7. Evora

8. Portalegre

9. Caostelo Branco

زندگی پرتغالیان و ساکنان کشورهای صنعتی آن سوی پی‌رنه را بوضوح عیان می‌کرد. و برآستی هرگاه وضع پرتغال را از نظر شاخصهای اجتماعی و اقتصادی با دیگر کشورهای اروپائی مقایسه کنیم می‌بینیم که این کشور با دیگر کشورهای پائین‌ترین پله نردبان رقابت می‌کند. مثلاً جدول متوسط تولید ناخالص ملی سرانه در سال مالی ۷۱-۱۹۷۰ نشان می‌دهد که پرتغال با ۵۲۷ دلار فقط از ترکیه (۳۵۰ دلار) بالاتر است. و در زیر یونان (۸۶۰ دلار) و اسپانیا (۷۳۳ دلار) و ایرلند (۱۰۲ دلار) قرار دارد.^۱

تازه با توجه به نابرابری بزرگی که از نظر درآمد میان طبقات مالکان و بازرگانان و مدیران از یک سو و توده زحمتکش مردم از سوی دیگر برقرار است حتی اینگونه مقایسه‌های آماری بین‌المللی ممکن است گمراه‌کننده باشد. مثلاً در بعضی کشورهای سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه که از نظر صنعتی پیشرفته‌اند، کارگران از طریق اتحادیه‌های قانونی و مذاکرات تعیین دستمزد و اعمال فشار که خاص جوامع مصرف‌کننده است، توانسته‌اند حدود هفتاد درصد درآمد ملی را به خود اختصاص دهند. حال آنکه سهم سرمایه‌بیش از سی درصد نبوده است اما در پرتغال این نسبت تقریباً معکوس بود و سهم سرمایه ۵۵ درصد و سهم کارگران به اضافه طبقات مدیره کمتر از ۴ درصد بود. در خارج لیسبون و مراکز شهری و جهانگردی دیگر وضع زندگی توده روستائین و ساکنان قراء ماهیگیری به وضع کشورهای غیر اروپائی در حال توسعه شباهت تمام داشت. مثلاً تعداد خانه‌های ساخته شده در پرتغال طی سالهای شصت کمتر از نصف تعداد خانه‌هایی بود که در سال در هلند ساخته می‌شد. (یعنی ده‌خانه به‌ازاء هر هزار نفر جمعیت). طبق نتایج مطالعه‌ای که براساس تعریف رسمی مسکن نامناسب انجام گرفت، پانصد هزار خانوار، یعنی یک‌چهارم جمعیت کل کشور هنوز از آب‌لوله‌کشی و فاضل‌آب و برق محروم بودند.^۲ در اوایل سالهای هفتاد وزیر صنایع وقت پرتغال اظهار داشت که یک پنجم اهالی

1. Financial Times Yearbook-197-71

2. Eduardo Ribaro, Estudo sobre O problem a da abitacao. As Eleiçoes de 1969 (Europea America Publications, Lisbon, 1970).

3. Vida mundial, 2 June 1972.

پرتغال از نیروی برق محرومند و در واقع نیز چنانکه هر ناظر کنجکاوی که از مناطق روستائی پرتغال می‌گذشت می‌توانست ببیند، خطوط انتقال نیرو از دهات نمی‌گذشت، زیرا مصرف‌کننده‌ای در دهکده‌ها وجود نداشت. تعداد کثیری از خانواده‌های روستائی نه‌می‌توانستند هزینه اولیه سیم‌کشی برق را تحمل کنند و نه قیمت نیروی برق مصرفی را.

سهاجرت پرتغالیان به خارج از سملکت در سالهای شصت، اساساً مانند اسپانیا و یونان و ترکیه و یوگسلاوی، در نتیجه دو عامل کشش و فشار بود. از یک طرف قوه جاذبه دستمزدهای بالاتر در کشورهای بازارشترک اروپا و از سوی دیگر علاقه به فرار از ملال رکود روستائی و فقر و بیکاری و جور. اما در مورد پرتغال نفوذ عوامل دیگری نیز موجود است.

نزدیک به نیم‌میلیون مهاجران مرد پرتغالی طی سالهای شصت بین بیست تا سی‌ساله بودند. نسبت قابل ملاحظه‌ای از این عده از خدمت وظیفه سربازی فرار می‌کردند یا خدمت خود را به پایان رسانیده بودند و نمی‌خواستند پس از گذراندن دوران فترتی که در اثر خدمت سربازی پیش آمده بود دوباره زندگی دهقانی گذشته خود را از سرگیرند. اما بیزاری از ورود به خدمت سربازی علل اقتصادی آشکاری داشت. سربازان طی مدت آموزش نظامی حقوقی کمتر از یکصد اسکودو در ماه دریافت می‌داشتند که تازه مبالغی بابت تاوان‌گم کردن یا خراب کردن لباس و تجهیزات از آن کسر می‌شد. از آنجا که قیمت یک بلیت به‌طور متوسط ۱۰ اسکودو و بهای یک بسته سیگار بیست‌تائی از نوعی متوسط بیش از ۶ اسکودو بود، شمولان خدمت، که متجاوز از صد هزار نفر در سال بودند، خدمت سربازی را نوعی زندان تلقی می‌کردند. وضع مسکن و غذا و خدمت مشقت‌بار و انضباط سخت در سربازخانه‌ها با وضع اردوگاههای محکومان به اعمال شاقه چندان تفاوتی نداشت. پول لازم برای تفریح می‌بایست از خویشاوندان برسد که خود یکسر سخت بی‌چیز و سفلوک بودند. اگرچه حقوق سربازان طی خدمت دوساله در مستعمرات به‌ماهی ۱,۵۰۰ اسکودو بالا می‌رفت، اما چون قیمتها نیز گرانتر از پرتغال بود این انگیزه تأثیری در جبران خطرهایی که با این کار همراه بود، نداشت.

در واقع بیزاری از شرکت در عملیات در جبهه‌های جنگ آفریقا سہمترین

عاملی بود که به فرار مشمولان از خدمت منجر می‌شد. اگرچه مقامات مسئول دست به دست هم می‌دادند تا تعداد تلفات سربازان پرتغالی را کمتر از آنچه بود قلمداد کنند اعلامیه‌های سرفرماندهی‌گینه بیساو و آنگولا و سوزامبیک دست کم اسامی تعدادی از کشته‌شدگان در جبهه را مرتباً منتشر می‌کردند و نیز تعداد کسانی را که در جنگ یا طی سوانح مجروح می‌شدند اعلام می‌داشتند. این اطلاعات متفرق منظمی توسط گروه‌های مبارز اقلیت جمع‌آوری و با هم پیوند داده می‌شد. طی انتخابات ۱۹۶۹ بیانیه‌ای که از طرف مخالفان منتشر شد حاکی از آن بود که تعداد کشته‌شدگان در جنگ گینه بیساو و آنگولا و سوزامبیک، حتی اگر زخمی‌شدگان یا کسانی که در سوانح کشته یا در اثر بیماری مرده بودند نیز در حساب نیاید، تا آن زمان به سه هزار نفر بالغ بوده است. و با توجه به اینکه جمعیت ایالات متحد بیش از بیست برابر جمعیت پرتغال است، این رقم معادل تلفات آمریکا (۶۰,۰۰۰ نفر) در جنگ ویتنام است. منابع دیگر جمع کل تلفات را در ۱۹۷۰ متجاوز از ۶۰,۰۰۰ نفر کشته و ۱۲۰,۰۰۰ نفر زخمی ذکر کرده‌اند^۱.

این ارقام که اغلب ضمن پراکنده‌شدن به صورت شایعه به وضع مبالغه‌آمیزی در می‌آمد روی جوانان پرتغالی و خانواده‌های آنها اثر بازدارنده‌ای داشت که درک آن دشوار نیست.

اثر بزرگی که جنگ‌های مستعمراتی در گینه بیساو و آنگولا و سوزامبیک بر امر مهاجرت داشته است، گذشته از کشته‌شدگان احتمالاً نتایج وخیمی روی جمعیت پرتغال خواهد داشت. در اثر این خروج دامن‌دار جوانان از پرتغال جمعیت این کشور به وضع وحشت‌آوری «سالخورده» شد. به طوری که پروفیسور آلمریندولسا^۲ رئیس بخش پزشکی اجتماعی و بهداشت عمومی دانشگاه لیسبون در ۱۹۷۲ اظهار داشت، جمعیت فعال پرتغال به قصد بهبود بخشیدن به زندگی خود کشور را ترک می‌کردند و مناطق وسیعی را در داخل کشور برای کسانی

1. See Mundo A ricano Library Notes No, 19, «Portugal's war in Guinea Bissau» by A.L.J. Venter (Californ Institute of Technology, pasadena).

2. Almerindo Lessa

باقی می‌گذاشتند که به علت کبرسن نمی‌توانستند از طریق تولید یا تکثیر، زیان حاصل در اثر رفتن جوانان را جبران کنند^۱. ادامهٔ مهاجرت دسته‌جمعی پرتغالیان حکومت Estado Novo را از نظر اقتصادی با مشکل بزرگی روبه‌رو کرد که شاید تا اندازه‌ای غیرقابل جبران بود.

1. *Vida mundial* 28 July 1972.

۹

متافیزیک استعمار

کسانی که عنوان «دزد» را بیشتر در خوردند
آنهائی هستند که حکام و فرمانروایان در
سپاهها و قوای مستعمراتی خود می‌گمارند
و حکومت ولایات و ولایت بر شهرها را به
آنها می‌سپارند. زیرا این والیان به تدبیر
یا به زور اموال انسانها را می‌دزدند و غارت
می‌کنند. دزدان و راهزنان ممکن است به
یک نفر یا قافله‌ای دستبرد بزنند، اما اینان
سراسر شهری یا اقلیمی را چپاول می‌کنند.
دزدان عادی ضمن دزدی خطر می‌کنند
اما اینها از هر خطری مصونند، دزدان
عادی اگر دستگیر شوند به‌دار آویخته
می‌شوند، اما اینان هم می‌دزدند و هم به‌دار
می‌آویزند.

آنتونیوی بیرا^۱ (۱۶۵۸-۹۷)

شاید کیفیت «شبه‌جزیرگی» اسپانیا و پرتغال به‌علاوه یک سنت طولانی
حفظ جهالت و تاریکداری افکار و حکومت تفتیش عقاید را بتوان موجب
تمایل مردم شبه‌جزیره ایبری به خودفریبی در زمینه مسائل حیاتی ملی دانست.
حتی ناظرانی که در داخل خاک اسپانیا و پرتغال زندگی می‌کردند و در

1. Antonio Vieira Sermões (Classicos Sa da Costa, Lisbon, 1954)

دیگر موارد چندان محافظه کار نبودند و تمایلی به سازش از خود نشان نمی دادند، از بحث در خصوص نقشهای کلیسا و ارتش طفره می رفتند و درباره مبارزات طبقاتی یا متابعت از سرمایه های خارجی و مصالح نظامی جز به کنایه و به طور غیرمستقیم سخن نمی گفتند. اما مسأله ای که بسیار بندرت در بحثی انتقادی مورد اشاره قرار می گرفت مسأله مردم مظلوم و سرکوفته، خواه در داخل شبه جزیره ایبری یا در «ایالات ساوراء بحار» پرتغال بود.

با این حال همان طور که طی دوران آخرین جمهوری اسپانیا موضوع جدائی طلبی در کاتالونیا و سرزمین باسک یکی از عوامل عاطفی مهمی بود که در جنگ داخلی به ذهن خطور می کرد، در پرتغال نیز چه در دوران حکومت سلطنت مشروطه و چه در دوران جمهوری دموکراتی مسائل مستعمراتی همیشه منشأ اختلاف و بلا تکلیفی بوده است. مسأله جدائی طلبی در آنگولا از زمان استقلال برزیل یعنی از ۱۸۲۰ به این طرف وجود داشته است. البته زمینه پنهانی نهضتی که پرتغالیان «بومیگری» می نامند، همیشه در آنگولا و سوزامبیک موجود بوده است و آن استقلال طلبی در میان شبه کاستهای تحصیل کرده، اعم از سیاهان یا پرتغالیان بومی است. این احساس اغاب با جدائی طلبی بالقوه مهاجران که از اصطکاک منافع میان بازرگانان محلی و دولت پرتغال ناشی می شد همراه بود.

البته ممکن است ضدیتهای طبقاتی که جزء لاینفک اجتماع شبه جزیره ایبری است و نیز مشکلاتی که از حکومتهای جابر یا مقتضیات سیاست بین المللی ناشی بوده است مستقیم ترین و عمده ترین علل کشمکش و تنازع در سیاست داخلی بوده باشد. اما سختگیری دستگاه ممیزی و حکومت پلیسی بیش از همه چیز روی موضوع جدائی طلبی متمرکز بود. (خواه در ایالات اسپانیائی خواه در مستعمرات پرتغال). بسیاری از مخالفان هر دو رژیم، اصل «یکپارچگی ملی» را که در هر دو مشترک بود، بغفلت نادیده گرفته اند. حتی آزاداندیش ترین و انسان دوست ترین حامیان هر دو رژیم مظالم حکومت استبدادی مورد تأیید خود را با این خرده گیری توجیه می کردند که حکومتهای برگزیده هرگز با آرمانهای «وحدت ملی» سازگار نبوده اند و نمی توانستند بود. نکته جالب توجه اینجاست که جدائی طلبان در هر دو کشور - خواه کاتالان

بودند یا باسک و خواه سفید بودند یا سیاه—اغلب به شدت بسیار مورد خشونت و سختگیری قرار می‌گرفتند. ممکن است کیفیت استعماری یا شبه‌استعماری سیاست این هردو کشور را دلیل دیگری بر این نکته دانست که مدتی به این درازی در اروپای امروزی که حکومت‌های دموکراسی و پارلمانی در آن اکثریت دارند، تا بدین پایه با روح زمان ناسازگار باقی مانده‌اند.

سرکوبی «بومیگری» در پرتغال و مستعمرات آن تاریخی طولانی و سیاه پشت سر دارد. سودجویان استعمارگر که منافعشان باطبقاتی که صاحب وسائل نشر خبر بودند یا بر آنها نظارت داشتند ملازمه داشت، مطالب مربوط به مستعمرات را طی نسل‌های پی‌درپی مورد سمیزی شدیدی قرار می‌دادند. همان فاصله جغرافیائی موجود میان قسمت‌های مختلف این امپراتوری، آنها را از دسترس همه، مگر طبقه کوچکی که شامل بازرگانان و صاحب‌منصبان مستعمراتی بود، خارج می‌داشت. چنانکه در مورد نظام‌های استعماری فرانسه و انگلیس نیز صادق است، تا قبل از برقرارشدن خطوط حمل و نقل هوائی منظم، یعنی تا اواسط قرن بیستم صاحب‌منصبان مستعمراتی که تمام سرزمین‌های پراکنده و دور از هم تحت استعمار پرتغال را دیده باشند، بسیار معدود بودند. چون قرارگاه‌های سفیدپوستان به معدودی شهرهای ساحلی محدود می‌شد، سدی‌رانی که برآستی از آنچه در داخل خاک مستعمرات واقع می‌شد مطلع باشند بسیار کم بودند. تا چند دهه پیش می‌شد گفت که «سیاه‌ترین و غم‌انگیزترین جنبه آفریقا جهل مردم درباره آن بود.» در واقع هرچند یک فرماندار پرتغالی گینه به نام ژودیس بیکر^۱ در ۱۹۰۳ در یک مجله مستعمراتی لیسبون که فروشی محدود داشت گزارشی منتشر کرده بود، خارجیان درباره اوضاع مستعمرات پرتغال بیش از خود پرتغالیان مطلع بودند. گزارش‌های انگلیسیانی چون هنری نی‌وینسن^۲ در ۱۹۰۶ و چارلزسون^۳ در ۱۹۰۹ و ویلیام ا. کدبری^۴ در ۱۹۱۰ و جان هریس^۵ در ۱۹۱۳ یا پروفیسور ادوارد راس^۶ امریکائی^۶ در ۱۹۲۵ به

1. Judice Biker

2. Henry Nevinson

3. Charle Swan

4. W. A. Cadbury

5. Edward Ross

6. John Harris

7. James Duffy, *Protuguese Africa* (Harvard University Press, Cambridge, Mass, 1959) P. 163

زبان پرتغالی ترجمه نشده و چیزی معادل آنها نیز به این زبان انتشار نیافته است. از این گذشته هر آنچه نیز به صورت شایعاتی از این گزارشها در اواخر سالهای چهل به گوش پرتغالیان می‌رسید به اسم اینکه جزئی از داستان کهنه و پوسیده سبازات بین‌المللی است و از اکاذیبی است که توسط قدرتهای استعماری دیگر علیه پرتغال جعل می‌شود، بی‌اعتبار می‌شود. و متأسفانه همین امر که این‌گونه گزارشها توسط کسانی نوشته شده بود که به‌اجازه مقامهای مسئول طی دوران جمهوری دموکراتی از مستعمرات دیدن کرده بودند موجب می‌شد که حکومت Estado Novo خاصه هنگامی که پای ناظران خارجی در میان بود، از طریق شبکه ماسوران کنسولی و «پلیس بین‌المللی» و کارمندان مستعمراتی خود بیداری و هوشیاری بیشتری به خرج دهد.

نکته حائز اهمیت اینست که بیانیه «شورای آزادیبخش‌سلی» ۱۹۴۶-۱۹۴۷ که فقط به تعداد کسانی که در نهضت شرکت داشتند چاپ شده بود حاوی برنامه دامنهداری در خصوص خود پرتغال بود و جز اشاره‌ای مختصر به مستعمرات در آن دیده نمی‌شد. حیاتی‌ترین سئال امپراتوری فقط با یک دعوت پرداخته، اما بعد بسیار مختصر و مبهم، به لغو «قانون مستعمرات» برگزار شده بود. شکی نبود که در میان توطئه‌کنندگان از صاحب‌منصبان مستعمراتی قدیمی نیز فراوان بودند. اما اینها ظاهراً اشخاصی بودند که عقایدی معتدل داشتند زیرا در آن اوضاع وجود «کارشناسان دموکرات در زمینه مستعمرات» خود به‌منزله تضادی آشکار بود. اما کسانی که درباره مسائل مستعمراتی مطلع‌تر بودند البته این را هم می‌دانستند که مردم پرتغال که رشد سیاسی کافی ندارند، انتقادهای ضد استعماری را تحمل نمی‌کنند و آن را به‌عنوان «ضد میهنی» طرد می‌نمایند.

پس از نزدیک به بیست‌سال استقرار «Estado Novo» که نظام سرکوبی عرف‌عادی شده بود، مردم بکلی از اوضاع مستعمرات و مسائل مربوط به آن بیگانه و بی‌خبر شده بودند. به همین جهت اگر کسی می‌خواست نظامی را که در مستعمرات افریقائی خاصه در آنگولا و موزامبیک، یعنی سرزمینهای عظیمی که تقریباً به اندازه اروپای غربی وسعت داشت و فقط معدودی جاده و راه‌آهن از میان آن می‌گذشت بشناسد، می‌بایست سخت با

تجربه باشد و قدرت ذهنی فوق العاده‌ای داشته باشد. چنین شخصی می‌بایست پرتغالی بوده باشد و آن هم از صاحب‌منصبان عالیمقام اداری یا افسران ارشد ارتش که توانسته باشد مدت‌های مدید بطور مداوم در مناطق و مستعمرات گوناگون مقیم بوده یا به آن صفحات مسافرت کرده باشد. می‌بایست در برابر ارزشهای طبقات میانی که ناگزیر از طریق تأثیرهای خانوادگی و آموزش متوسط و عالی کسب کرده است، استقامت به خرج دهد. چنین شخصی می‌بایست سخت‌انساندوست و دارای شعوری اجتماعی و بصیرتی کافی در احوال و اوضاع جامعه بوده باشد. همچنین می‌بایست به چند زبان تسلط داشته باشد تا بتواند ترجمه چاپ شده گزارش‌هایش را بخواند، اما برخورداری از حمایت متنفذانی خارجی نیز نهایت ضرورت را داشت. از این گذشته می‌بایست آماده باشد تا سوگند رازداری خود را در مورد اقدامات اداری زیرپا بگذارد و جسارت آن را داشته باشد که از انفصال خود از خدمت یا تعقیب پلیس استقبال کند. البته بعضی از این خصوصیات و شرایط آشکارا با هم ناسازگارند و چنانکه اشخاصی که به‌طور مداوم دست در کار سیاست مخفی بوده‌اند بخوبی می‌دانند، بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد که مردم در اواخر عمر خود ناگهان تغییر عقیده دهند و به سمت نظام دیگری روی آورند. جسارت و انساندوستی و گرایش‌های آزادمنشانه، معمولاً اگر در اشخاص پیدا شود، در سنین جوانی است. اگر کسی دارای چنین عقایدی باشد هرگز موفق نخواهد شد بعضی از واکنش‌های خود را آنقدر مخفی نگهدارد که در مشاغل کشوری یا لشکری به مقاسی عالی برسد. بسیار عجیب است که شخصی بتواند انسانیت خود را مدتی دراز پیوسته پنهان دارد و سرانجام فقط به منظور ارضای وجدان خود مقاله‌ای یا گزارشی بنویسد. چنین شخصی با مشکلات اخلاقی بزرگ دیگری نیز مواجه است. از آنجا که بعضی از اطلاعات خود را فقط از برکت رازگوئی‌های همکاران یا مبلغان مذهبی بدست آورده است که به رازداری او اعتماد کرده‌اند، چون مجبور است اشاراتی، ولو بسیار پوشیده و پنهان به منبع اطلاعات خود بکند تا به آنها اعتبار و سندیت لازم را ببخشد، ناگزیر آنها را شریک جرم خود می‌سازد.

انریکه گالوان یعنی همان افسری که در اواخر سالهای بیست در

سنگرهای جنگجویان طرفدار سالازار در کنار ناخدا دوم اومبرتو دلگادو جنگیده بود، براستی از بعضی خصال لازم برای درهم شکستن این سدهای تقریباً گذرناپذیر برخوردار بود. گالوان در این اثنا از سمت ریاست رادیوی ملی و مدیریت نمایشگاهها و بازارهای مکاره، و فرمانداری منطقه‌ای اوایلا (آنگولا) به سمت بارزی عالی اداره مستعمرات ارتقای مقام یافته بود و مسئول «سیاست محلی» در مستعمرات بود. او همچنین کتب نیم رسمی جامع و رسالاتی در خصوص کلیه مستعمرات نوشته بود و یکی از سه نماینده‌ای بود که از طرف آنگولا به مجلس ملی لیسبون اعزام شده بودند.

در سال ۱۹۴۷ دوست صمیمی او سرهنگ کارلوس سلواژم^۲ که در تدوین کتب هم قلم اونیز بود به اتهام شرکت در نهضت «آزادی ملی» مورد تعقیب پلیس قرار گرفت و گالوان بر آن شد که طی مناظره و مباحثه‌ای در مجلس ملی توجه نمایندگان را به وضع مستعمرات جلب کند. او مدعی بود که کوشیده است توجه وزرای متعددی را که پی در پی مسئول امور مستعمرات بوده‌اند، به بعضی حقایق معطوف دارد، اما پاسخی از آنها دریافت نکرده است.

گالوان در کتاب خود به عنوان *The Santa Maroia - My Crusade for Portugal* توضیح می‌دهد که چگونه گزارشی به یک جلسه سری مجلس ملی تقدیم داشته است و در ۱۹۴۸ به بیانی صریح تر و خطاب به دولت آن را دنبال کرده است. این گزارش، هر چند مخفیانه توسط اعضای گروه مبارزه پنهانی پرتغالی به خارج از کشور رسانیده شد اما مورد توجه مطبوعات غربی واقع نگردید تا اینکه گالوان در ۱۹۶۱ کشتی اقیانوس پیمای سانتا ماریا را ربود و این سند، از آن به بعد در زمینه اعلام جرم علیه استعمار پرتغال به صورت اثری کلاسیک درآمده است.

گالوان در این کتاب اظهار می‌دارد که «فقط مردگان از کار اجباری معافند.» او توضیح می‌دهد که چگونه در اثر سختگیریها و جور و جبر استعمارگران پرتغالی منطقه‌ای به عرض متجاوز از صد کیلومتر در طول مرزهای داخلی سوزامبیک و ساحل شمالی رود ساو، و نیز مناطق عظیمی از گینه پرتغال با سرعت

1. Huila

2. Carlos Selvagem

3. Weiden field and Nicolson, 1961. pp. 45-8

4. Save.

و به کل از سکنه خالی شد. افریقائیانی که در این سرزمینها باقی ماندند، با سرنوشتی به سیاهی سرنوشت سردگان روبه‌رو بودند.

در عهد برده‌داری

سیاهان که مانند احشام برای کار خریداری می‌شدند به صورت دارائی شخصی برده‌دار به حساب می‌آمدند و مصلحت برده‌دار اقتضا می‌کرد که آنها را مانند گاونر یا اسب خود سالم و نیرومندنگه دارد. اما اینجا کسی سیاه بومی را خریداری نمی‌کند بلکه از دفتر مستعمرات اجاره می‌کند بی‌آنکه سیاه برچسب انسان آزاد خود را از دست بدهد. زندگی یا سرگ او برای کارفرمایش یکسان است. مشروط بر اینکه تا می‌تواند کار کند. زیرا هرگاه کارگری از کار بیفتد یا بمیرد کارفرما می‌تواند کارگر دیگری به عوض او بخواهد. کارفرمایانی هستند که تا سی و پنج درصد کارگرانی را که حکومت در اختیارشان می‌گذارد، طی دوران به اصطلاح «کارپیمانی» از سنگینی کار و قلت قوت، می‌کشند. باید متذکر شد که گزارش او به بیانی چنان کلی تقریر شده بود که هیچ اثری از منابع کسب اطلاع او در آن مشهود نبود.

این کار او عواقبی داشت که پاره‌ای از آنها قابل پیش‌بینی بود و باقی غیر منتظر. سال بعد یعنی در ۱۹۴۸ هنگامی که گالوان موضوع را به صورت علنی در مجلس مطرح کرد، به مطبوعات اجازه داده شد که خلاصه و چکیده اتهامهای او را چاپ کنند. و همین باعث شد که وضع او ناگهان عوض شود. «سردم به او علاقه مند شدند. کسانی که در صفوف «مخالقان» مبارزه می‌کردند، دانستند که حامی بالقوه‌ای پیدا کرده‌اند. اما اتحاد ملی و گروه فرصت‌طلبانی که جزو آن بودند، او را به صورت سربازی یاغی که جرأت کرده و دزدها را معرفی و دزدیهای آنها را فاش کرده و نخستین زنگ خطر را علیه غارتگران ملت به صدا درآورده است، مورد کینه و عداوت خود قرار دادند.» سالازار «حق‌ناشناسی» او را هرگز نبخشود و تصمیم گرفت نشان دهد که دستگاه با

1. Maria Archer, Os Ultimos Dias do fascismo portuges (Editora Liberdade Cultura, Sao Paulo, 1959)

کسانی که به آن خیانت می کنند چگونه رفتار می کنند. دوره نمایندگی گالوان در ۱۹۴۸ پایان یافت و در نتیجه به اصطلاح «مصونیت پارلمانی» او تمام شد. بعلاوه به اقرار خود او ادامه کار با سمت بازرسی عالی امور مستعمراتی برایش تحمل ناپذیر شده بود و اجباراً به دلیل «ضعف سزاج» از کار کناره گیری کرد. با این حال گالوان بلافاصله به صفوف مخالفان نپیوست و مدتی صبر کرد تا درگمناسی افتاد.

در واقع عواملی که برآستی موجب شد که گالوان به نوشتن این گزارشها دست بزند، برخلاف انتظار شاعر مسلکان خارجی، همیشه موضوع بحث بوده است. درست است که گالوان دارای تمایلات لیبرالی و ذوق هنری و احساسات انسان دوستانه بوده است، اما فرصت طلب نیز بود و سالها مدت مدیدی به او اعتماد خاص داشت. ماریا آرچر در کتابی که نسخه ماشین شده آن قبل از انتشار از نظر گالوان گذشت نوشته است:

«نمی دانم برآستی چه چیز او را به پیش گرفتن راه طغیان وادار کرد. زیرا چگونه ممکن بود که از خطرات چنین اقدامی بی خبر بوده باشد. بعضی می گویند که این تغییر جبهه او عکس العملی است نسبت به تصمیمی که فرماندار وقت آنگولا علیه برادر او کارلوس گالوان گرفته و او را از استیلازی که می خواست، محروم کرده بود. اما این عکس العمل چگونه ممکن است به صورت احساس همدردی و همبستگی با مردم آنگولا که همه منابع ثروتشان غارت می شد تظاهر کند؟ آیا این تصمیم او همیتی سیهنی بود؟ آیا عکس العمل غرور جریحه دار شده اش بود از اینکه می دید دولت اتهامات او را با تحقیر و بی اعتنائی تلقی کرده است. واکنش غرور آورده ای بود که با تحقیر کسانی که او تهدیدشان می کرد اما با کمال وقاحت و بی ترس از مجازات همچنان مصدک کار و صاحب قدرت باقی مانده بودند، تشدید می شد؟... از آنچه طی ماههای بعد از کناره گیری او از صحنه سیاست بر او گذشت، و او در عین تنهائی سرگردان بود و نمی دانست که آیا بهتر است در ماجرائی تازه وارد شود یا به رفاه و امتیازات گذشته خود بازگردد، چیزی نمی دانم.»

در واقع اولین انتخابات رئیس جمهوری که از زمان استقرار این نظام

بوفوع پیوست و مخالفان ضمن آن عرض وجود کردند، سال بعد صورت گرفت. اما گالوان از سکوت خود بیرون نیامد. نه در جهت «اتحاد ملی» طرفدار نظام و نه در صفوف مخالفان دموکرات. شکی نیست که هیچ‌گونه انقلاب درونی ناگهانی رویه آرمانهای دموکراتی در گالوان صورت نگرفته بود و او حتی پس از آنکه به صورت بزرگترین مخالف سالازار وارد میدان مبارزه شد، لیبرالی تک‌رو باقی ماند.

انتخابات رئیس جمهوری

پس از شکست «نهضت رهائی ملی» در ۷-۱۹۴۶ بنظر می‌رسید که دیگر نه برای مخالفان امیدی به رهائی از چنگک سالازار باقی است نه برای رئیس جمهور کارسونا. ژنرال کارسونا که پیوسته پیرتر می‌شد بیش از پیش به صورت شخصیتی دورافتاده و تنها در آمده بود و فقط گاه‌گاه در مراسم رسمی شرکت می‌کرد.

اکنون جبهه مخالفان امید خود را در جنگ برای کسب قدرت با وسائل قانونی متمرکز کرده بودند. تنها فرصت آنها در سال ۱۹۴۹ پیش می‌آمد و در نظر داشتند که از حق قانونی خود سود جویند و شخصی را برای احراز مقام ریاست جمهوری به مدت هفت سال نامزد کنند. فقط کافی بود که گروهی از مردم به حمایت از نامزدی برخیزند و انتخاب او از طرف دیوان عالی کشور و شورای دولتی بلاسانع شناخته شود. جبهه مخالفان که چیزی نداشت که از دست بدهد حقانیت نظام سالازار را در کلیه مراحل اجرای قانون اساسی به آزمون همگانی می‌گذاشت. در واقع اگر چه تعداد شرکت کنندگان در انتخابات انقدر کم بود که انتخابات به هیچ روی نمی‌توانست ضامن نمایندگی انتخاب‌شوندگان باشد (زیرا کمتر از ده درصد جمعیت پرتغال حق رأی داشت) فقط امکانی فرضی برای انتخاب یک رئیس جمهور دموکرات باقی بود، و اگر چنین رئیس جمهوری از قدرتی که بنا به قانون اساسی داشت سود می‌جست می‌توانست سالازار را از کاربردکنار کند و نخست‌وزیر جدیدی با دولت جدیدی به کار بگمارد و از این طریق راه را برای اصلاح قانونی هموار سازد. و

این تصور از تضاد خالی نبود و نشانی بود از پیچیدگی خاص قانون اساسی. از این گذشته جبهه مخالفان که به صورت کمیته‌های پشتیبانی در سراسر کشور و نیز در مستعمرات ماوراء بحار متشکل شده بود، می‌توانست فرصت سی روزه تعطیل سمیزی برای انتخابات را مغتنم شمارد و برای اشاعه افکار سیاسی به تلاش بپردازد.

اما در ۱۹۴۹، با وجود رکود سیاسی ظاهری در داخل کشور، وضع عوض شده بود. نهضت اتحاد دموکراتی^۱ که از ۱۹۴۵ در خفا به فعالیت مشغول بود سازمانی داشت که به کار می‌آمد. اما از طرف دیگر پذیرفته شدن پرتغال در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی بر گروه‌هایی از طبقه متوسط پرتغال که معتدلتر و محتاط‌تر بودند، اثر گذاشته بود. این گروه‌هایی برده بودند به اینکه حکومت سال‌ها از مرحله جدیدی از حیات سیاسی خود وارد می‌شود و آن عبارت است از وارد شدن به جرگه کشورهای غربی و سودجستن از حمایت ایالات متحد.

جبهه مخالفان، ژنرال نورتون دوماتوش^۲ را که مردی بسیار محترم و در گذشته کمیسر عالی پرتغال در آنگولا و نیز سفیر کبیر کشور در انگلستان بود برای احراز پست ریاست جمهوری نامزد کرد. این شخص کتب بسیاری در زمینه امور اداره مستعمرات تدوین کرده بود، که در آنها آرمان تشکیل کشورهای مشترک المنافع پرتغال، بر سبیل اتفاق، اول بار مطرح شده بود. با وجود این، او بیشتر نقش مجسمه نوک کشتی را داشت و عروسکی جالب نظر بود. شورای انتخاباتی پشتیبانهای او، از شخصیت‌های مهم و وجیه‌المله‌ای همچون پروفیسور آزودوگوش^۳ که اقتصاددان و سیاستمداری معروف بود و آنتونیو سرژیو^۴ که تاریخ‌نویس بود و نویسندگانی همچون آلوش ردول^۵ و مانوئل مندش ورامادا کورتو^۶ و استادان معروفی چون بنتو کاراکا^۷ و پاولو کینتلا^۸ و روی لوپز گومش^۹ و بسیاری دیگر؛ خلاصه از اشخاص بسیار خوشنام و

1. Movimento de Unidade Democratica

2. Norton de Matos

3. Azevedo Gomes

4. Antonio Sergio

5. Alves Redol

6. Ramada Curto

7. Bento Caraca

8. Paulo Quintela

9. Rui Luiz Gomes

محبوبی تشکیل شده بود. از اعضای جوانتر و بسیار فعال این شورا، می‌توان ماریوسوارش^۱ را که بعدها از سوسیال دموکراتهای برجسته شد و پی‌تیرا سانتوش^۲ که بعدها یکی از اعضای شورای جبهه آزادبخش ملی در الجزیره شد، نام برد.

شعار انتخاباتی نورتن ماتوش در پایان دادن به Estado Novo و برقراری مجدد دموکراسی خلاصه می‌شد. اما انشعاب و اشتقاقی شدید بین صفوف مخالفان مشهود بود، که انعکاسی از تفرقه‌ای بود که در سراسر اروپا میان روشنفکران طبقه میانی و رهبران احزاب موجود بود. کتب فراوانی که توسط اشخاصی چون داوید روسه^۳ و آلبر کامو^۴ و آرتور کوستلر^۵ و ژان پل سارتر و جرج اورول^۶ و ویکتور کراوچنکو^۷، در غرب منتشر شده و درباره آنها تبلیغ فراوان می‌شد، و هریک به طریقی اتحاد شوروی و احزاب کمونیست را مورد حمله قرار می‌دادند، بر محافل روشنفکری جبهه مبارز طبقه میانی که حتی پیش از مبارزه برای کسب حق انتخاب، بر مسائل مرامی باهم در نزاع بودند، اثر تفرقه‌انگیز و مخلی داشت^۸.

اما جبهه مخالفان، منشعب یا متحد، راهی برای تحمیل انتخابات آزاد یا برداشتن نخست‌وزیر نداشتند. وقتی مطبوعات دموکراتی آن عهد مرامی خوانیم، حتی با توجه به احتیاطی که از ترس تعقیب پلیس، در طرح مطالبی مانند «مستعمرات ماوراء بحار» و کلیسا و ارتش، و «امنیت ملی» لازم بود، پی‌می‌بریم به اینکه تعداد بسیار اندکی از مخالفان به عواقب عضویت در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که به تازگی به منظور حمایت از حکومت و بقای آن نصیب کشورشان شده بود پی‌برد، بودند.

با این حال بعضی از این عواقب در وقایع حوالی انتخابات و نیز در آخرین گفته‌های ژنرال نورتن د ماتوش منعکس است. چون ژنرال هیچ‌گونه تضمینی درباره آزاد بودن انتخابات دریافت نکرده بود، در شب قبل از روز

1. Mario Soares

2. Piteira Santos

3. David Rousset

4. Albert Camus

5. Arthur Koestler

6. George Orwell

7. Victor Krav tchenko

8. Mario Soares, *Portugal's Struggle for Liberty* (Allen and Unwin, 1975)

اخذ رأی، انصراف خود را از شرکت در انتخابات رسماً به دیوان عالی کشور تقدیم داشت، و قصدش از این عمل این بود که انتخابات را چه در داخل پرتغال و چه در خارج بی اعتبار جلوه دهد. طی نطقی که به منظور توضیح و توجیه تصمیمش ایراد کرد از عدم نزاکت همه جائی و جنجالی که بر سر عقاید ضد مذهبی او برپاشده بود، شکایت کرد. او بخصوص سرهنگ سانتوش کوستا وزیر جنگ را متهم کرد به اینکه با «صدور فرمان مانور نیروهای زمینی و هوائی در سراسر کشور طی هفته قبل از انتخابات و حتی در روز اخذ رأی» در امر مبارزه انتخاباتی مداخله کرده است.

اما یکی از قسمتهای پایان سخنرانش حاکی از عقاید سیاسی معتدل و تمایلات ناسیونالیستی اوست:

امروز پرتغال؛ بیش از هر زمان دیگر محتاج است به اینکه مقاسی که استحقاق احراز آن را در جهان دارد حفظ کند و بر عظمت و آبروی خود بیفزاید و استقلال و حاکمیت ملی خود را غیرتمندانه حراست کند و به منظور تحکیم صلح جهانی با دیگر ملل صلحدوست همکاری نماید و برای نیل به این هدفها از روح جسارت و نبوغ استعمارگری و سلامت نفس طبیعی خود که فقط عدالت یا خشونت قادر به تغییر دادن آنند، سود جوید^۱.

گذشته از اشاره معنی دار به «نبوغ استعمارگری» پرتغال که از اعتقادات عمیق ژنرال نورتن د ماتوش بود «مسأله مستعمرات» بار دیگر از سر مصلحت به سکوت برگزار شد. با وجود اینکه هند استقلال یافته، مدعی بود که فرانسه و پرتغال هر دو می بایست از انگلستان پیروی کنند و مستملکات باقیمانده کوچک ساحلی خود را در شبه قاره ترک گویند. جبهه مخالفان سالازار هیچ گونه خط مشیی به عنوان بدل سیاستهای استعماری Estado Novo پیشنهاد نکرده بود. «مسأله مستعمرات» در این تاریخ هنوز مسأله ای کم اهمیت تلقی می شد. دورنمای سیاسی روز فقط عبارت بود از مخالفت میان طرفداران رژیم و کسانی که اکتفا می کردند به اینکه Situacionistas (یعنی طرفداران حفظ وضع حاضر) نامیده شوند از یک طرف، و جبهه وسیع Oposicionistas (یعنی

1. Serafim Ferreira and Arsonio Mota, *Para Um Dossier do oposicao Portuguesa* (Nova Realidade, Tomar, 1969).

مخالفان رژیم) از سوی دیگر و این گروه بقدری منشعب و از هم پاشیده بودند که نمی‌توانستند بر سر یک برنامه بنیادی متفق باشند. مخالفان در واقع جمعیتی از افراد بود که بیشتر از وکلا بودند و کتب فرانسوی می‌خواندند و هرچه در زمینه ماتریالیسم دیالکتیک دانستنی بود می‌دانستند. اکثریت عظیم روستائیان و کارگران روستائی از بیانیه‌های سیاسی «مخالفان» چیزی درک نمی‌کردند و حتی بعضی از آنها پس از آنکه با سوادی مقاله‌ای یا شرح مصاحبه‌ای را درباره انتخابات برای آنها می‌خواند، نمی‌توانستند بدرستی دریابند که «فلان آقای دکتر» که مقاله را نوشته یا در مصاحبه شرکت کرده است، از کدام دسته است. مخالفان، به عکس دولتیان که از پشتیبانی نیرومندان اسپانیا برخوردار بودند و در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی دوستان بسیار داشتند، فقط مایه مزاحمت و دردسر بودند.

در ۱۳ فوریه ۱۹۴۹ کسانی که از طرف مقامات دولتی برای شمارش آراء معین شده بودند بر سر رقم ۸۰/۳ درصد له‌پرزیدنت کارمونا نامزد بی‌رقیب اتحاد ملی به توافق رسیدند و ژنرال کارمونا در همین اثنا به سپاسی خدماتی که به ملت کرده بود، به درجه مارشالی ارتقا یافت.

اما مشیت الهی همیشه در راه منافع رژیم مؤثر نمی‌افتاد. مارشال کارمونا که سالهای هشتاد عمر خود را می‌گذراند به سنی رسیده بود که توانائی ایفای نقشی را که از او خواسته می‌شد نداشت. او در هجدهم آوریل ۱۹۵۱ جهان را بدرود گفت. و ناچار انتخابات می‌بایست تکرار شود.

اما انتخابات جدید اساساً به منزله تأکیدی بود بر قدرت مطلق سالازار. اتحاد ملی ژنرال کراویرو لوپس^۱ را نامزد ریاست جمهوری کرد. و او کسی بود که زندگی و سابقه خدمتش حتی وقتی به زور تبلیغات رنگین می‌شد، چندان جالب توجه بنظر نمی‌رسید. اما جبهه مخالفان بیش از هر زمان دیگر متلاشی شده بود. این جبهه پس از انتخابات اخیر شکل دیگری به خود گرفته بود و Movimento Nacional Democratico خوانده می‌شد. اما بسیاری از بانیان آن، بازداشت شده بودند، بطوری که جبهه نمی‌توانست در مبارزه انتخاباتی حریف نیرومندی به حساب آید. دونفری که داوطلب ریاست جمهوری بودند یکی

1. Craveiro Lopes

پروفسور روی لویژ گومش بود که ریاضیدانی بسیار محترم و محبوب بود و از میان صفوف جناح جوانان نهضت اتحاد دموکراتی برخاسته بود و اکنون انقدر تجربه داشت که بتواند نهضت را در سراسر کشور رهبری کند. نامزد دیگر دریا سالار کینتان میرلش^۱ بود و مورد حمایت گروهی از رهبران باقیمانده جمهوری دموکراتی بود که عقاید سیاسی شان در اثر جریان حوادث قدیمی شده بود.

نکته‌ای که در این مبارزات انتخاباتی تازگی داشت این بود که دریا سالار میرلش مورد حمایت گروهی از طرفداران قدیمی رژیم از جمله ناخدا انریکه گالوان نیز بود، و این ناخدا سرانجام تصمیم گرفته بود دوباره بر صحنه سیاست ظاهر شود. اما بعد معلوم شد که ناخدا گالوان و دارودسته‌اش در عرصه سیاست فقط مایه رسوائیند.

تبدیلیات انتخاباتی دریا سالار میرلش تحت نظر شخص ناخدا گالوان هدایت می‌شد. اما کلیه بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها دارای رنگ فرصت‌طلبی و از نظر سیاسی حاکی از عدم رشد و محدودیت فکری بود که خاص کشورهای عقب‌مانده است. یکی از ویژگیهای مهم مبارزه انتخاباتی دریا سالار میرلش تأکیدی بود که بر «حمایت از آزادی مذهبی» می‌کرد. گوئی تجربه تلخ گذشته ژنرال نورتن ده ماتوش را بعمد نادیده گرفته بود. و این سابقه محقق می‌داشت که هر کس در پرتغال بخواهد در صحنه سیاست موفق شود می‌بایست مدعی خداشناسی باشد، خواه خدا او را تأیید بکند یا نکند. ویژگی دیگر تبدیلیات اونگرانی و سواس‌گونه‌ای بود از تهدیدی که ادعا می‌کردند از سوی شرق برای امنیت سلی موجود است. این کشور از سال ۱۹۵۱ به این طرف یعنی متجاوز از بیست و پنج سال از هرگونه آزادی بنیادی محروم بود بطوری که پرتغالیان متوسط حتی اگر نوع حکومت دیکتاتوری عوض می‌شد، این تغییر را حس نمی‌کردند.

اولین نکته‌ای که از کیفیت مبارزه انتخاباتی دریا سالار میرلش حکایت می‌کرد اعلامیه‌ای بود به این عبارت که: «هیچ‌گونه تفاهم با گروهی که طرفدار نامزدی پروفسور روئی گومش باشد، یا با هیچ‌دسته یا حزبی که بطور مستقیم یا غیر مستقیم متکی به نیروئی خارجی باشد، مورد نظر یا مطلوب مانیست. و هیچ‌گونه

رابطه‌ای را با آنها خواستار نیستیم.» نکته دوم عبارتی بود که در پایان بیانیه ذکر شده بود بدین مفهوم که «دریاسالار سیرلش هیچ گونه قصد یا تمایلی ندارد به اینکه نظامی را براندازد و باعث اغتشاش گردد، یا مرام جدیدی را تبلیغ کند یا راهی که به ایجاد اخلاق در زندگی اجتماعی پرتغال منجر گردد پیشنهاد نماید.» اینجا آشکارا دیده می‌شود که، ناخدا گالوان ساده لوحانه خیال می‌کرده است که می‌تواند به این طریق حکومت را دستخوش نفاق سازد و سرانجام به جای سالازار بر کرسی صدارت تکیه بزند.^۱

نتیجه نهائی جبهه گیری هواخواهان دریاسالار سیرلش این بود که پروفیسور روئی گومش بیش از پیش تنها ماند. پروفیسور گومش، در اثر تمهیدات رژیم که در جهت تمایلات گروه هواخواهان سیرلش بود، از طرف دیوان عالی کشور «غیر قابل انتخاب» اعلام شد. زیرا «صلاحیت یا ثبات» لازم را برای احراز سمت ریاست جمهوری دارا نبود. نتیجه این شد که بشدت مورد اهانت‌های شخصی و در معرض خطر قرار گرفت، بطوری که در یکی از جلسات سخنرانی که در نزدیکی لیسبون برقرار شده بود، هنگامی که یکی از هواخواهان او اعتبار بقعه فاطیما را مورد تردید قرار داد، گروهی از ماسوران متعصب PIDE، علناً به او و پیروانش حمله کردند. روز بعد مطبوعات طرفدار حکومت چنان او را مورد حمله قرار دادند که گوئی با شیطان هم پیمان شده است. اما مضحک اینجاست که دریاسالار سیرلش و طرفدارانش از تحقیر مخالفان دموکرات رژیم و طرفداران حکومت هر دو نصیب بردند. و دریاسالار سیرلش کم و بیش به همان عللی که ژنرال نورتن ده ماتوش قبل از او مجبور به کناره گیری از انتخابات شده بود، شب قبل از روز اخذ رأی ناسزدی خود را پس گرفت. در روز بیست و دوم ژوئیه ۱۹۵۱ ناسزد بلامنازع اتحاد ملی در حالی که متجاوز از هشتاد درصد آراء ریخته شده، به نفع او بود، به ریاست جمهوری انتخاب شد. سالازار و اعضای کابینه اش به منظور رعایت تشریفات به محض اینکه رئیس جمهور جدید در ماه اوت مراسم تحلیف را بجا آورد استعفای خود را تقدیم داشتند و رئیس جمهور جدید فوراً اعتماد خود را به آنها اعلام کرد و دوباره آنها را به سمت‌هایشان منتصب کرد. و این عاقلانه ترین کاری بود که می‌توانست بکند.

اگرچه ژنرال کراویرو لوپش در مقام ریاست جمهوری اختیار عزل و نصب

نخست وزیر را داشت اما این اختیار او فقط جنبه ظاهری داشت و سالازار در مقایسه با ژنرال به نسبت حقیر و ناچیزی که خود برای ریاست جمهوری انتخاب کرده بود شخصیتی غول آسا بود. از این گذشته سالازار ماده‌ای در قانون اساسی وارد کرده بود که نشان می‌داد چگونه می‌تواند تنها «مافوق» خود را از کار برکنار کند. سباستیان ریبریو^۱ قاضی سابقی که تا پایان عمر به مخالفت سرسختانه خود با رژیم ادامه داد، این ماده وارد شده در قانون اساسی را بدین طریق وصف می‌کند:

طبق ماده هشتاد از بند ۱ قانون اساسی شورای عالی دولت، که مرکب از ده عضو است و اعضای آن تا پایان عمر از طرف دولت (یعنی سالازار) به این سمت منتصب می‌شوند اختیار دارد که بر «عدم لیاقت قطعی» رئیس جمهور قضاوت کنند. نخست‌وزیر (سالازار) به نوبه خود می‌تواند این شورا را برای داوری بر این مسأله دعوت به تشکیل جلسه کند. و در صورتی که شورا به عدم لیاقت رئیس جمهور رأی داد، نخست‌وزیر می‌تواند بنا به دستور این شورا که از عناصر مورد اعتماد حکومت تشکیل شده است، برکناری رئیس جمهور را در Diariodo Governo (روزنامه رسمی کشور) اعلام کند.^۲

سالازار همین که انتخابات برگزار شد و حکومت بلا منازعش تا هفت سال دیگر محقق گردید به فکر تسویه حساب با گالوان یاغی افتاد. وقتی که پرده سمیزی دوباره بر سراسر پرتغال فرو افتاد، ماسوران PIDE به درون Organizaçao Civica Nacional (یعنی سازمان مدنی ملی) که گالوان به اتفاق وزرای سابق جمهوریخواه، مانند کونیالیال و افسران ناراضی ارتش در آن به توطئه مشغول بودند، نفوذ کردند. گالوان در ششم ژانویه ۱۹۵۲ دستگیر شد و دوران شهادتی طولانی و سخت را آغاز کرد و این انتقام سالازار از او بود. در واقع گالوان ابتدا به سه سال حبس محکوم شده بود اما دوران یازداشت او پس از یک رشته دادرسی به طور نامحدود گسترش یافت.

در ۱۹۵۸ که دوران ریاست جمهوری کراویرو لویس رو به پایان و موعد انتخابات بعدی نزدیک بود بنظر می‌رسید که سالازار موفق شده است که

1. Sebastião Ribeiro

2. Sebastião Ribeiro, Anotações ao presente (Lisbon, 1971), Vol. 2.

پرتغالیان را به صورت «یکی از اقوام خوشبختی در آورد که در زندگی نیازی به فکر کردن و دخالت در سرنوشت خود ندارند.» شکستهای گذشته مخالفان قدیمی به اضافه پشتیبانی مجدد غربیان از حکومت سالازار به اتفاق، باعث تخریب روحیه مردم شده بود، این حال در اثر شیوع این احساس تقویت می شد که که سالازار، بزودی در اثر کهولت، یامرگ از صحنه سیاست دور، و رژیم حاکم ناگزیر واژگون خواهد شد. اما درست است که جبهه مخالفان با مشکلات بسیار دست به گریبان بود، انتخابات ۱۹۵۸ نیز شکافها و افتراقهای عمیقی را در صفوف طرفداران رژیم آشکار ساخت.

در سوم ماه مه دفتر مرکزی حزب اتحاد ملی اعلام کرد که رئیس جمهور لوپش به علل شخصی از نامزد شدن برای انتخاب مجدد به سمت ریاست جمهوری خودداری کرده است. دریا سالار آمریکو توماژا جانشین او گردید و او مردی بود که وفاداری خود را به سالازار بزرگترین وجه امتیاز و موجب تشخص خود می دانست. در ۱۹۴۴ به سمت وزارت درباری به کابینه سالازار وارد شده بود و نوسازی ناوگان تجارتي و گسترش بازرگانی و ارتباطات با مستعمرات از جمله خدماتش محسوب می شد.

دموکراتهای مخالف ابتدا از آرلیندو ویسنته و کیل و نقاش لیسبونوی پشتیبانی کردند. اما او به نفع ژنرال اوبرتودلگادو کناره گیری کرد و این دلگادو کسی بود که مطبوعات طرفدار رژیم از سالها پیش او را شخصی سازمانبخش و پر تحرک می دانستند و به عنوان نماینده گرانقدر پرتغال در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی می ستودند. اما روابطش با دولتیان ظاهراً پس از دیدارهایی از مستعمرات آن سوی دریاها و مأموریتهای دراز مدت در کشورهای دیدارهایی که «چرخ زندگی سریعتر می چرخد و با مردم مانند گله گوسفند رفتار نمی شود.» تیره شده بود، و ظاهراً Estrangado «فرنگی مآب» شده بود زیرا به خود جرأت داده بود که روشهای مبارزه انتخاباتی معمول در ممالک خارج را از قبیل مناظره دونفری نامزدها به پرتغال وارد کند.

بتدریج که مبارزه انتخاباتی دلگادو پیش رفت می کرد پیامش به

1. Americo Thomaz.

2. Arlindo Vicente.

سرعت در میان ناراضیان طبقه‌میانی و مظلومان و سرکوفتگان از پیرو جوان گسترش می‌یافت و انعکاس آن در سراسر مستعمرات سی‌پنجید. آنچه سخت سوجب وحشت و خشم سالازار شد این بود که دلگادو اعلام کرد که اگر به ریاست‌جمهوری انتخاب شود دیکتاتور را عزل خواهد کرد و این عمل ستیزه‌جویانه او مورد تشویق شدید ملت قرار گرفت و تظاهرات شدید مردم اوپرتو و لیسبون را در حمایت از او برانگیخت.

مسلم بود که اگر محبوبیت ضامن موفقیت بود، دلگادو در انتخابات موفق می‌شد اما موفقیت رسمی در انتخابات مسأله دیگری است. در روز بعد از اخذ رأی، هنگامی که نتایج شمارش آرا اعلام شد دریا سالار توماژ ۷۵۸،۹۹۸ رأی و دلگادو ۲۳۶،۵۲۸ رأی داشتند. اما هرگز کسی از شماره حقیقی آرا خبردار نگردید. هنگامی که پرده آهنین ممیزی بار دیگر فرو افتاد دلگادو به دیوان عالی کشور شکایت کرد و نامه‌های اعتراض آمیزی به رئیس جمهور جدید نوشت، و او را دعوت کرد که از سر بزرگمنشی استعفا بدهد. او همچنین نامه‌هایی به دوستان و همکاران قدیمیش ژنرال بوتلیومونیز^۱ و ژنرال لوپش داسیلوا^۲ و ژنرال کوشتاماسدو^۳ و ژنرال بلزافراز^۴ که هنوز سمتهای حساس فرماندهی داشتند نوشت و آنها را به طغیان دعوت کرد. اما چون از این کار هم نتیجه‌ای نگرفت در توطئه‌ای شرکت جست و «نهضت نظامی مستقلی» به راه انداخت که ناخدا واسکوگونسالوش^۵ و ناخدا وارلاگوش^۶ و مانوئل سرا^۷ رهبر سوسیالیست کاتولیک نیز در آن شرکت داشتند، این توطئه در ۱۲ مارس ۱۹۵۹ بر ملاحظه و بیشتر توطئه‌کنندگان دستگیر شدند. پس از کوشش‌هایی که دولتیان بعمل آوردند تا دلگادو را از طریق پیشنهاد بورسی با حقوق قابل ملاحظه‌ای به سکوت راضی کنند و به کانادا اعزام دارند او مجبور شد که به سفارت برزیل در لیسبون پناهنده شود. در همین اثنا شاید به سبب اینکه فعالیت‌های دلگادو تمام توجه PIDE را به خود معطوف داشته بود، انریکه گالوان

1. Botelho Moniz 2. Lopez do Silva

3. Costa Macedo 4. Beleza Ferraz

۵. Vasco Goncalves این شخص بعدها در دومین دولت موقت پس از کودتای ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ نخست وزیر بود.

6. Varela Gomes 7. Manuel Serra

نیز موفق شد که از بیمارستان سانتاماریا که موقتاً برای معالجه به آنجا اعزام شده بود فرار کند و در سفارت آرژانتین پناهنده شود.

با وجود این، مبارزه انتخاباتی دلگادو بنیاد رژیم را تکان داده و سالازار را بر آن داشته بود که آخرین رخنه سدی را که با قانون اساسی بنا کرده بود مسدود کند و اخذ رأی مستقیم را در انتخاب رئیس جمهوری ملغی نماید. «از این به بعد رئیس جمهور توسط هیأتی انتخاباتی مرکب از اعضای مجلس ملی و نمایندگان مسئولان محلی که از هر یک از نواحی یا استانهای ساوراء بحار اعزام می شوند، انتخاب می شود»^۱. این اصلاحیه، که از زمان تصویب قانون اساسی در ۱۹۳۳ مهمترین اصلاحیه بر آن قانون بود، به منزله این بود که اقدام به برکناری نخست وزیر بر اساس قانون اساسی، یعنی انتخاب رئیس جمهوری که بتواند او را از کار برکنار سازد، و راه را برای اسحاء رژیم هموار کند دیگر ممکن نبود. و بدین ترتیب به منزله تحکیم نهائی حکومت خفقان بشمار می رفت.

دلگادو که به این ترتیب از هرگونه وسیله مخالفت با رژیم محروم مانده بود، به امریکای جنوبی عزیمت کرد و در آنجا به گالوان پیوست و دوباره نیروهای خود را به صورت نهضت مستقل ملی متشکل ساخت. همچنین با مبارزترین دسته های تبعیدی اسپانیائی متحد گردید و به اتفاق آنها جبهه آزادبخش انقلابی ایبری را تشکیل داد که به مناسبت حروف اول نامهای اسپانیائی و پرتغالی آن DRIL نامیده می شد. قرار چنین بود که DRIL به صورت یک «سازمان فنی آزادبخش» عمل کند و خود را در ورای مسائل سازمانی که همیشه موجب انشعاب و تفرقه دسته های سیاسی می شود، حفظ کند. درخشانترین عملی که از این اتحاد کوتاه مدت به یادها مانده است، ضبط کشتی مسافربری پرتغالی سانتاماریاست. این کشتی . . . ۲۵۰ تنی در ۲۳ ژانویه ۱۹۶۱ در آبهای کرانه ونزوئلا مصادره شد. این «دزدی دریائی» در رأس اخبار جهانی قرار گرفت و بر تحولات سیاسی آنگولا اثر مهمی گذاشت.

دلگادو پس از این عمل دوباره پنهانی به پرتغال وارد شد تا در ژانویه

۱. حکم شماره ۴۳۵۲۸ که ابتدا در ۱۹۵۹ اعلام شد و در ۳۱ مارس ۱۹۶۱ به صورت قانون درآمد.

۱۹۶۲ به سربازخانه‌های ارتش در بژا شبیخونی بزند. اما این حمله عقیم ماند. همچنین پنهانی به سوزامبیک رفت تا وضع آنجا را از نظر امکان عصیان محلی بررسی کند و همچنان برزیل را پایگاه عملیات خود قرار داد اما همینکه الجزیره، که تازه مستقل شده بود از او استقبال و به مهمانداری او اظهار تمایل کرد تصمیم گرفت که پایگاه خود را به این کشور که به پرتغال نزدیکتر بود منتقل کند.

اما هنگامی که در اواخر سال ۱۹۶۳ به اروپا بازگشت با تأسف و تلخکامی بسیار دریافت که بیشتر کشورهای اروپائی، از جمله انگلستان، که اوسی خواست نهادهای اجتماعی و نظام پارلمانی آن را سرمشق پرتغال قرار دهد، درهای خود به روی او بسته‌اند. او محرمانه به اتحاد شوروی سفر کرد و به پراگ رفت و در چند جلسه دیگر رهبران تبعیدی که در آن هنگام دست در کار تجدیدسازمان جبهه سیهنی آزادی پرتغال، FNLA (که کانون هدایت آن قرار بود در الجزیره باشد) بودند، شرکت کرد. و در ژانویه ۱۹۶۴ به ریاست دفتر آن برگزیده شد. اما چون هنوز به بسیج فوری نیروهای مسلح انقلابی و ترتیب دادن فعالیت‌های چریکی شهری علیه سالازار اصرار می‌ورزید، به زودی با اعضای با انضباط‌تر و محتاط‌تر این دفتر اختلاف عقیده پیدا کرد و مخفیانه و بی اطلاع آنها، به توطئه علیه رژیم پرداخت.

مأموران PIDE از تکروی و تنها ماندگی ژنرال دلگادو و نیز از وضع خطرناک زندگی تبعیدی و توطئه‌گری استفاده کردند و به درون گروه هواداران او رخنه نمودند و سرانجام کار به جایی رسید که دلگادو بی آنکه خود بداند، با آنها به توطئه چینی پرداخت. در جلسه‌ای که در دسامبر ۱۹۶۴ در پاریس تشکیل شده بود، به شرکت در کنفرانس محرمانه‌ای که گفته شد قرار است در سیزدهم فوریه ۱۹۶۵ با شرکت هم پیمانهای دیگر پرتغالی در شهر باداژوز^۱ نزدیک مرز اسپانیا تشکیل شود، اغوا گردید. بنا به تحقیقاتی که بعدها بعمل آمد مسلم شد که گردانندگان PIDE نقشه‌ای طرح کرده بودند که او را به اتفاق منشی‌ش در اسپانیا بربایند و به پرتغال که او غیباً در آنجا محکوم شده بود ببرند. اما این نقشه عملی نشد و دلگادو و منشی‌ش توسط کازیمیر مونترو^۲ که

1. Badajoz

2. Casimiro Monteiro

اهل گوا و یکی از مأموران PIDE بود کشته شد و از سابقه او چنین برمی آید که آدم کشی حرفه‌ای و در استخدام این سازمان بوده است. اجساد آنها در ۲۷ آوریل یعنی دو ماه و نیم بعد در گور کم عمقی در ویلا نووا دل فرسنوا نزدیک مرز اسپانیا پیدا شد. معلوم نیست که قتل دلگادو به سبب آن بوده است که مأموران PIDE نتوانسته بودند او را مقهور و مجبور به اطاعت کنند یا نقشه مضاعفی در کار بود و سونترو، محرمانه و بی آنکه رؤسای دیگر سازمان توافقی کرده باشند، دستور قتل فوری دلگادو را دریافت داشته بود.

استانهای آن سوی دریاها

در اثنای آنکه این وقایع کم اهمیت داخلی در جریان وقوع بود، سالازار سرگرم مسائل تازه و پیچیده سیاست خارجی و بقای اسپراتوری پرتغال بود. او از یک طرف موفق شده بود که مستعمرات را به صورت مناطق سود خیزی درآورد. بندر راه آهن بیرا^۲ را سلی کرده بود. و به این طریق موجب رونق فعالیت در اراضی وسیع پس کرانه، شامل رودزیای جنوبی و شمالی و نیازالند و کاتانگا شده و پرتغال را در منافع حاصل از صادرات عظیمی مانند مس و سرب و توتون آن نواحی شریک کرده بود و در واقع نزدیک به هشتاد درصد محصولات دریائی این ناحیه زرخیز و محصور در خشکی از این طریق می گذشت. او سرمایه داران پرتغالی را به فعالیتهای تازه‌ای که با منافع اقتصادی کشورها هانگ بود تشویق و تحریص کرده بود. تولید مواد خام (مانند پنبه، که برای توسعه صنعت نساجی یعنی تنها صنعت بزرگ و قابل اطمینان پرتغال جنبه حیاتی داشت، و کنف که طی جنگ کره خواهان بسیار داشت) منافع فراوانی نصیب پرتغال می کرد. پرتغال اکنون تمام احتیاجات مواد غذایی خود را - از قند و قهوه و چای - از آنگولا و موزامبیک تأمین می کرد و در عین حال میزان صادرات مستعمراتی خود را به کشورهای صاحب ارز استوار، بالا برده بود. اسکودواز برکت بهره برداری منظم و بر اساس برنامه دقیق از مستعمرات، به صورت یکی از مستحکمترین ارزهای جهان درآمده بود.

سالازار دریابان امریکوتوماژ را مأمور اجرای برنامه وسیع تجدید

1. Villa Nueva del fresno

2. Beira

بنای ناوگان بازرگانی پرتغال کرده بود، زیرا انحصار حمل و نقل دریائی میان پرتغال و مستعمرات آن، فعالیتت بسیار سودبخش بود.

از این گذشته حکومت طولانی سالازار با دوران پیشرفتهای علمی و فنی وسیعی در تمام جهان همزمان بود و افریقای حاره‌ای با پیدا شدن وسایل مؤثر مبارزه با مالاریا برای اسکان مهاجران سفیدپوست مناسب و نوید بخش شده بود. جمعیت سفیدپوستان آنگولا و موزامبیک از اواخر قرن نوزدهم یعنی آغاز استعمار بقاعده و طبق برنامه دوبرابر شده، و در ۱۹۰۵ با جمعیت سفیدپوستان کنیا و رودزیای شمالی و جنوبی و ساحل عاج و کنگوی بلژیک قابل مقایسه بود. هر چند که این تحولات که به‌منزله آغاز کار بود از نظر بیشتر مردم پرتغال پوشیده می‌ماند، آثارش در مستعمرات و پاره‌ای محافل خارجی فوق‌العاده بود. اما سالازار به این اکتفا نمی‌کرد و شخصاً مشغول مطالعه رشته برنامه‌های شش ساله‌ای برای عمران و توسعه مشترک پرتغال و مستعمرات آن سوی دریاها شده بود. این برنامه‌ها شامل طرحهای اسکان مهاجران بیشتری در آنگولا و موزامبیک بود که موجب می‌شد از حدت احتیاج به اصلاحات کشاورزی در پرتغال کاسته شود و نیز شامل ایجاد راه‌آنها و سدها و فرودگاههای جدید می‌شد که مشاغل جدیدی برای تعداد قابل ملاحظه‌ای اشخاص فنی و کارمندان دولت بوجود می‌آورد و نیز برای خانواده‌های بسیار و مهاجران طبقه میانی فرصتهای فراوان پدید می‌آورد.

اما بدی این برنامه‌های درازمدت این بود که با جریان سیاست جهانی که پرتغال نفوذی بر آن نداشت، مغایر بود. اگر چه پرتغال و مستعمرات آن از نظر داخلی سخت تحت اقتدار پلیس و حکومت نظامی کشوری بود، اما با مشکلات روزافزونی در زمینه سیاست خارجی روبه‌رو می‌شد. هندانتظارهای خود را در مذاکره بر سر گوا بالا می‌برد. انگلیس و فرانسه و بلژیک و هلند از طرف مستعمرات خود تحت فشار قرار داشتند و با جنبشهای مقاومت ناپذیری در جهت اعطای استقلال به مستعمرات خود روبه‌رو بودند. چین کمونیست به صورت عامل تهدیدگر بالقوه بسیار مهمی برای آینده جهان ظاهر می‌شد. در کره، قوای نظامی غربی تحت نظارت سازمان ملل متحد پیشرفتی نداشتند و مجبور به قبول مذاکره برای ترک محاصره شده بودند. شکست فرانسه در جنگ هندوچین

مسلم بود. تنها دلگرمی سالازار از ناحیه تماسهائی بود که بامیهمانان فراوان خارجی داشت و از اطلاعاتی که گاهگاه از جانب دیپلماتهایش در انگلستان و ایالات متحد و دیگر نقاط به دستش می رسید.

اگر چه هرگز به این کشورها سفر نکرده بود، از مدت‌ها پیش پی برده بود به اینکه کشورهای بزرگ غربی، علی‌رغم اوهام همه‌جا گیر دموکراسی و فریبهای پیشرو نمایانه‌شان سخت در دست قدرتهای محافظه کارند. حملات شدیدی در سنای امریکا یا پارلمان انگلیس بعمل می‌آمد، اما زمام امور و نظارت بر سیاست استراتژیکی مملکت همیشه در اختیار دست راستیهای افراطی و عناصر ناسیونالیست حکومت بود. این موضوع خاصه در مورد سیاست خارجی مملکت محسوس و مشهود بود زیرا هر یک از دو حزب بزرگ که زمام امور را در دست می‌گرفتند تغییر محسوسی در سیاست خارجی این کشورها بوجود نمی‌آمد. حتی پس از جنگ، که حزب کارگر انگلیس بر سر کار آمد، تصدی وزارت خارجه توسط ارنست بوین، دوست صمیمی دوک پالملا^۱ که سفیر وقت پرتغال در لندن بود، مایه دلگرمی و آسودگی خاطر سالازار بود.

سر نایجل رانلد^۲ سفیر انگلیس در لیسبون کیفیت روابط پس از جنگ انگلیس و پرتغال را در شرح زیر به خوبی بیان داشته است، که هم حاکی از آداب‌دانی و ظرافت رفتار سالازار و نیز بیانگر خصال رانلد در مقام دیپلماتی انگلیسی است:

در این مرد محجوب مجرد و منزوی نشانه بارزی از عطوفت مشهود بود.... روزی برای کاری اداری مجبور شدم به قلعه قدیمی کوچکی واقع در کنار دریا که به مدرسه صومعه‌ای مبدل شده است و طی تعطیلات مدرسه در آن سکونت می‌کند، به دیدنش بروم. آنجا، در کنار دالان، گل زنبقی بود که در عمرم گلی به آن زیبایی ندیده بودم. پرسیدم آن را از کجا خریده است. وقتی که به سفارتخانه بازگشتم گل زنبق را آنجا یافتم. نسلی که از این گل بوجود آورده‌ام راه‌هنوز با خود دارم (در انگلستان در ۱۹۷۱) که در شرف گل دادن اند^۳.

در آن هنگام ایالات متحد امریکا میراث‌خوار انگلستان در امور بین‌المللی شده و صاحب نفوذ گذشته این کشور بوده، و در سیاست خارجی پرتغال به صورت

1. Palmela

2. Niygel Ronald

3. Listener 27 August 1971

عامل بسیار مهم و جدیدی در آمده بود. اما مناسبات سالازار با امریکائیان دوستانه تر شده بود. جرج کنان^۱ سفیر سابق ایالات متحد در پرتغال که از نظر سازان معروف امریکا در زمینه جنگ سرد بشمار می رود، در ۱۹۴۶ اظهار کرده بود که «دولت ایالات متحد امریکا» متعهد می شود که حاکمیت پرتغال را در تمام مستعمرات آن کشور محترم شمارد^۲.

مسلم اینست که سالازار در احوال اشخاص بصیرت بسیار داشت. اکنون برای گذشتن موفقیت آمیز از دوران دشوار بعدی سیاست خارجی پرتغال هر اندازه دیپلماتهای مطیع پیدا می کرد، باز کم داشت. یکی از دشواریهای مهم سیاست خارجی پرتغال راه یافتن به سازمان ملل متحد بود. و توی اتحاد شوروی و مخالفت کشورهای بلوک کمونیستی و نیز مخالفت آن گروه از کشورهای اروپای غربی که طی جنگ زیانهای بیشتری از جانب آلمان هیتلری دیده بودند، راه ورودش را به این سازمان سد کرده بود. اما از سوی دیگر هند، تحت رهبری نهر و اصرار داشت که پرتغال به سازمان ملل راه یابد، به این امید که سالازار از طریق سازمان تحت فشار قرار گیرد و به عواقب قانونی و بین المللی انقیاد «سرزمینهای غیر خود مختار» تن در دهد. کمترین کاری که پرتغال در این صورت مجبور می شد انجام دهد این بود که مرتباً گزارشهایی به سازمان ملل متحد بفرستد و در مجامع بین المللی از بابت اوضاع این سرزمینها جوابگو باشد و احیاناً اقداماتی در راه تأمین استقلال این سرزمینها بعمل آید.

بعد تدبیر مصلحت آمیز دیگری در قانون اساسی اندیشیده شد که موفقیت آن جز از برکت گمناسی پرتغال و «حمایت» دیپلماسی غربی ممکن نبود. از طریق اصلاحیه ای که در ۱۹۵۱ به قانون اساسی افزوده شد «انقلابی» لفظی در «امپراتوری مستعمراتی» پرتغال پدید آمد که بنا بر آن کلیه مستعمرات «استانهای آن سوی دریاها» نامیده شدند. و اجزاء لاینفک یک کشور واحد به حساب آمدند. کلمات «امپراتوری» و «مستعمرات» ناگهان از همه جا ناپدید شد و این کار کوچکی نبود زیرا که این تغییر نام می بایست روی میلیونها قلم

1. George Kennan

2. Department of State Bulletin 1082 (1946), see also William Minter, *Portugues Africa and the West* (Penguin 1972)

لوازم و سکه‌ها و اسکناسها و مؤسسات دولتی و علائم تجارتي و اساسی مؤسسات خصوصی، صورت‌گیرد. از این گذشته سابقه این دست‌درازیه‌ها به قانون اساسی از روی یکی از بزرگترین اعمال نسنجیده متفکران رژیم در قانون معروف مستعمراتشان (سورخ ۱۹۳۰) پرده برداشت. وضع قانون اساسی از این نظر به اختصار به‌قرار زیر است:

در قانون اساسی پرتغال مورخ ۱۸۲۰ و متمم قانون اساسی ۱۸۲۶ به پیروی از یک سنت قدیمی لاتینی که اول بار رومیها بنیان نهادند و بعد اسپانیاییها در مستعمرات خود در امریکای لاتین و بعد فرانسویان در بعضی از مستملکات خود از جمله الجزیره از آنها تقلید کردند، مستملکات آن سوی دریاهای پرتغال «استان» نامیده شده بود.

اما در ۱۹۱۰ که انقلاب جمهوری برپا شد و قانون اساسی جدید به موقع اجرا در آمد، این سرزمینها «مستعمره» نامیده شدند تا بر کیفیت موقت حکومت پرتغال بر آنها تأکید شده باشد. به عبارت دیگر پرتغال این عقیده را که در آن زمان در جهان هواداران بسیار داشت پذیرفته بود که سرانجام استعمار، پس از آنکه قدرتهای مستعمراتی خود را از «بارسفیدپوستان» خلاص کردند، به استقلال و خودمختاری خواهد انجامید. ولی رژیم سالازار در ۱۹۳۰ لزومی ندید که دوباره به شیوه قدیمی بازگردد و دوباره واژه استان را بکار برد و همچنان واژگان «مستعمرات» و «مستعمراتی» و از این قبیل را به حال خود باقی گذاشت. اما در ۱۹۵۱ که پرتغال تقاضای عضویت در سازمان ملل متحد را کرد این اصطلاحات را اسباب زحمت خود یافت و گناه آن جز برگردن رژیم نبود. شاید اگر این خطا در کشوری روی داده بود که با نظام دموکراسی و پارلمانی اداره می‌شد، به استیضاح از دولت و احیاناً سقوط آن منجر می‌گردید. اما در پرتغال وضع غیر از این بود. مجلس اصناف و مجلس ملی بلافاصله اصلاحیه‌ای بر قانون اساسی تصویب کردند و کسی جرأت نداشت که از عواقب آن سخنی گوید. نمایندگان سیاسی و ناظران مطبوعاتی خارجی مأمور پرتغال — که البته همه از کشورهای غربی بودند — یا این اصلاحیه را به‌درستی بررسی نکردند، یا نخواستند بررسی کنند

بدیهی است که این اصلاح قانون اساسی عدولی بود از نظر قانون

مستملکات و به‌منزله تصاحب دائمی آن سرزمینها از طریق حکمی یک جانبه و بی هیچ‌گونه نظرخواهی از ساکنان آنها.

دولت ایالات متحد آمریکا که مصمم به حمایت از پرتغال بود این اصل را پذیرفت. فاستردالس، وزیر خارجه آمریکا، در ۱۹۵۵ یعنی یک سال قبل از پذیرفته شدن پرتغال به سازمان ملل، گوآ را به تأکید یک «استان آن سوی دریای پرتغال» دانست، و پس از آنکه دولت هند به این بیان اوعتراض کرد، در دسامبر ۱۹۵۵، طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی اظهار خود را تکرار و بر آن تأکید کرد. جوابهای او در این مصاحبه ثابت می‌کند که او یا مرد بی‌اطلاعی بوده است یا سخت دغل و نیزنگباز

پرسش: آیا دولت آمریکا گوآ را استان پرتغال می‌داند.

پاسخ: تا آنجا که من اطلاع دارم تمام دنیا، آن رایکی از استانهای پرتغال می‌دانند. و گمان می‌کنم که از چهارصد سال پیش از این به پرتغال تعلق داشته است.

پرسش: آقای وزیر، منظورتان «مستعمره» است یا «استان»؟

پاسخ: استان!.

در ۱۹۵۶ یعنی یکسال بعد، پرتغال پس از گفت‌وگوی بسیار میان اتحاد شوروی و کشورهای بلوک غربی به سازمان ملل متحد پذیرفته شد. دبیر کل سازمان بلافاصله به دولت پرتغال یادآور شد که آن دولت موظف است در خصوص «سرزمینهای غیر خود مختار» گزارشی به سازمان ارائه کند. اما دولت پرتغال در این هنگام آنقدر با سپرهای قانونی تقویت و توسط دوستان قدرتمند غربی خود حمایت می‌شد که به خوبی می‌توانست در برابر هر فشاری از سوی هند و کشورهای بلوک کمونیست یا دیگر کشورهای مخالف با استعمار پرتغال مقاومت کند. دولت پرتغال شاید به‌منظور پنهان داشتن احساس گناه و ناآسودگی خود، در داخل کشور و نیز در «استانهای آن سوی دریاها» به تشدید قوانین ظالمانه پرداخت تا آنجا که هرگونه انتقاد از حکومت محلی یا هر سؤال،

ولو بسیار ملایم دربارهٔ ادامهٔ حکومت پرتغال به‌منزلهٔ اقداسی در جهت تضعیف و تخریب یکپارچگی ملی و اسنیت و در نتیجه، به‌منزلهٔ خیانت به کشور تلقی می‌شد. پروفیسور روئی لوئیزگومش نامزد سابق «غیر قابل انتخاب» دموکرات برای ریاست‌جمهوری به‌خود جرأت داد و پافشاری پرتغال را در تصاحب سرزمینهای گوا (در جنوب بمبئی) به مساحت ۱,۵۴۲ میل مربع و دامان^۱ و دیو^۲ (شمال بمبئی) که جمعیت هر سه رویهم هفتصد هزار نفر بیش نبود، عجیب و برخلاف روح زمان دانست، خاصه هنگامی که دولت بسیار قدرتمند انگلیس از تسلط خود بر باقیمانده هند، یعنی ۱,۱۴۳,۲۶۷ میل مربع با چهارصد میلیون سکنه چشم پوشیده بود. پروفیسورگومش به‌گناه این جسارت، بی‌سر و صدا از مملکت اخراج و به برزیل تبعید شد. توصیهٔ او که در آن زمان ناشنوده ماند سال بعد به‌وضع غم‌انگیزی عملی شد. به این معنی که دولت هند در دسامبر ۱۹۶۱ قوای نظامی پرتغال را همراه کلیه کارکنان غیرنظامی آن کشور ضمن عملیات نظامی ساده‌ای ظرف بیست و چهار ساعت از هند بیرون راند. در همین اثنا در «ایالات» افریقائی پرتغال شورشهایی روی می‌داد که از همان وقت به‌منزلهٔ طلیعهٔ آزادی بعدی بشمار می‌رفت. در ۱۹۵۳ در سان‌تومه قیامی روی داد. چندسال بعد در سال ۱۹۵۹، شورشهایی در پی‌دجی جوتی^۳ درگینه بیساو و در ۱۹۶۰ در سئیدا^۴ در شمال موزامبیک روی داد. ماجرای مصادرهٔ کشتی^۵ سانتاساریا که موقتاً سانتالیبرا نامیده شده و توسط گروهی از هواداران دلگادو و گالوان صورت گرفت، نیز در آنگولا تأثیر مهمی داشت. ارتباط گذشتهٔ گالوان را با حکومت محلی همه می‌دانستند و هنگامی که گروهی روزنامه نگار خارجی، به این خیال که کشتی مصادره شده به لوآندا در آنگولا خواهد آمد به آن نقطه زروی آوردند، گروه کثیری از بوسیدان ساکن تپه‌های فقیرنشین شهر در سحرگاه چهارم فوریهٔ ۱۹۶۱ به زندان مرکزی سان‌پائولو در لوآندا حمله بردند. این انفجار بزرگ ناسیونالیسم افریقائی در آنگولا، پس از نزدیک به چهل سال تحمل جور Estado Novo به‌منزلهٔ ضربه‌ای شدید بر سفیدپوستان مهاجر محلی بود، زیرا وقایع کنگوئوئوپولدویل، که در همسایگی آنها واقع بود و سال پیش مستقل شده بود در آنها ایجاد

1. Damão

2. Diu

3. Pidgiguiti

4. Mueda

وحشت می کرد.

این قیام با شدت عمل مقامات محلی که هرگونه اثر مشهود مقاومت علیه حکومت پرتغال را بیرحمانه منهدم می کردند ظرف چند هفته فرو کوفته شد. با این همه هنگامی که در ۱۵ مارس ۱۹۶۱ خبر رسید که گروه‌هایی از افریقائیان مسلح که ظاهراً از کنگو لئوپولدویل آمده بودند به چند مزرعه و پایگاه حکومتی حمله برده و صدها مهاجر، از سرد وزن و کودک را کشته برجا نهاده‌اند، سراسر آنگولا از وحشت به لرزه افتاد.

عکس العمل پرتغال بطور غریزی و خشونت آمیز بود. با وجود اینکه نیروهای نظامی پرتغال در آن زمان در آنگولا از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد، (و آن به منزله یک سرباز به ازای هر پانصد میل مربع است) پرتغالیان غیرنظامی آنگولا از نظر امکانات فنی و تحرک بقدری نسبت به افریقائیان برتری داشتند که خود به مقابله برخاستند. این ماجرا جرقه‌ای بود برانبار باروت کینه نژادی، و مهاجران جنگ نژادی خونینی را آغاز کردند. تاریخ این ماجرای غم‌انگیز هرگز بدرستی نوشته نخواهد شد. تعداد مردگان بین بیست تا شصت هزار نفر تخمین زده می شود. متجاوز از دو بیست هزار سیاهپوستی که به کنگو فرار کردند قربانی سیاهروزی و فلاکت عظیمی شدند. بسیاری از آنها از خستگی و بیماری و گرسنگی در راه تلف شدند. گزارش‌هایی که از شاهدان این فاجعه در دست است حاکی از آن است که این ماجرا یکی از خونین‌ترین و دردناک‌ترین فجایع تاریخ استعمار پرتغال است.

اما این شورش نکات بسیاری را در زمینه امنیت آنگولا تاریک گذاشت. هزاران افریقائی از گروه معروف به (UPA) *União das populações de Angola* (یعنی اتحاد خلق آنگولا) به رهبری هولدن روبرتو توانسته بودند حمله دامنه‌داری را ظاهراً به کمک و آموزش ارتش کنگو از آن سوی مرز ترتیب دهند، و مقامات مسئول آنگولا را کاملاً غافل گیر کنند. حفظ مرزهای طویل شمالی آنگولا بطور متوسط به عهده یک سرباز در هر ۲/۵ میل بود.

دولت لیسبون ناگهان اعلام داشت که ژنرال بوتلیومونیز وزیر دفاع، از کاربرد کنار شده و سال‌آزاد طی دوران اضطراب این سمت را شخصاً به عهده گرفته است. دولت پرتغال با این تصمیم‌گویی می‌خواست تأیید کند که از خطری

که تهدیدش می‌کند با خبر است. اما کاشف بعمل آمد که گناه مونیژ آن بوده است که با گروهی از افسران ارشد ارتش پرتغال از جمله کوستاگومش^۱ که در آن زمان سرهنگ بود، معتقد بوده‌اند که در صورت بروز جنگ چریکی گسترده‌ای در سرزمینی به وسعت چند برابر خاک پرتغال، هیچ‌گونه راه‌حل نظامی میسر نخواهد بود.

وجود این گروه کشف شد و سالازار بار دیگر توانست توطئه گرانی را که می‌خواستند او را به کناره‌گیری مجبور کنند شکست دهد. وقتی که بوتیلومونیژ بازداشت شد و همکارانش از سمتهای خود برکنار گردیدند، سالازار شاید به منظور القای این معنی که او هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال عدم کفایت قوای نظامی کشور در آنگولا ندارد، شخصاً طی نطقی تلویزیونی اعلام کرد که «ملت مصمم است» به منظور «دفاع از تمدن مسیحی غربی» در افریقا باقی بماند. پرتغال به کمک ذخیرهٔ ۳۰۰ میلیون لیره طلایش توانست ناوگان اقیانوس پیمائی جدید و تعداد رو به ازدیادی وسایل حمل و نقل هوائی نظامی تدارک ببیند و به این ترتیب برای انتقال متجاوز از پنجاه هزار سرباز به آنگولا ظرف چند هفته، نیازی به نیروی خارجی نداشته باشد.

بسیاری از طرفداران رژیم، این توانائی پرتغال را به مقابله با مشکلات به منزلهٔ گواه دیگری دانستند بر اینکه سیاستهای درازمدت بقای ملی سالازار که بر اساس احیای اقتصادی و تحکیم تسلط استعماری استوار بود، اکنون به نتیجه می‌رسد. سالازار خود اصرار داشت تأکید کند به اینکه پرتغال قادر است با «کمال غرور به تنهایی» در مبارزه‌اش علیه جریان تاریخ پایداری کند.

این دید ضدیت با بیگانگان در اثر پتیره شدن مناسبات پرتغال با ایالات متحد تقویت گردید. انتخاب‌کنندی به ریاست جمهوری امریکا موجب شد که اعتماد سالازار از سیاستهای امریکا بیش از پیش سلب شود. او در دوران زندگی خود شاهد توسعه طلبی ایالات متحد در امریکای اسپانیائی زبان در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بود و معتقد بود که لیبرالیسم امریکا در افریقا فقط نیرنگی است برای تأمین منافع امریکا، از طریق فدا کردن مصالح اروپائیان. به همین جهت به اعمال فشار بر پایگاه نظامی امریکا در مجمع‌الجزایر آزورس

۱. و بعدها رئیس جمهور شد.

افزود، و دیگر حاضر نشد که موافقتنامه و اگذاری پایگاه را جز به مدت‌های کوتاه تمدید کند. مطبوعات پرتغالی به تشویق PIDE به انتشار مقالات و مطالب ضد امریکائی پرداختند. حتی درلیسبون و لواندا و لورنسو مارکش تظاهراتی علیه امریکا برپا شد.

اما شورش آنگولا و پس دادن گوا به هند در ۱۹۶۱ ناگزیر باعث بروز تحولات وسیعی در سیاست خارجی و مستعمراتی پرتغال شد. اولین نشانه‌های کهولت و خستگی و ناکامی در سال‌زار آن بود که به جمع کردن وزرای جوان در اطراف خود پرداخت. به اشخاصی چون دکتر فرانکو نوگیرا^۱ و دکتر آدریانو موریرا^۲ که به ترتیب عهده دار وزارت خارجه و مستعمرات بودند، اختیاراتی بی سابقه تفویض کرد. آنها موظف بودند وضع اضطراری ملی را بررسی کنند. و کشور را برای مقابله با وضع استراتژیکی و سیاسی جدیدی آماده سازند.

این هر دو وزیر مردانی بودند بین چهل و پنج سالگی که از تربیت شدگان همین رژیم بودند و عجیب اینجاست که هر دو در جوانی از لیبرال‌های تندرو بودند. فرانکو نوگیرا منتقد ادبی مجله ورتیسه^۳ بود و آدریانو موریرا وکیلی بود که به علت قبول دفاع از پرونده جنائی علیه سانتوش کوستا وزیر سابق دفاع، مدتی در زندان PIDE بسر برده بود.

هرچند سال‌زار به سبب عزلت‌گزینی خود احتمالاً از عواقب مطرح شدن امور مربوط به استعمار پرتغال در سازمان ملل و دیگر محافل بین‌المللی بی‌خبر بود، ولی از نوسانهای اوضاع سیاسی تجربه‌ای طولانی داشت. جنگ جهانی اول را از سرگذراننده بود و دوران جامعه ملل و جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم و جنگ سرد را پشت سر گذاشته و از بحرانهای بین‌المللی و مهلکه‌های داخلی جان بدر برده بود و در همه حال توانسته بود که خط‌مشی سیاسی خود را به سرعت با اوضاع سازگار کند. اگرچه خود را طی دهها سال «سرد صلح طلبی» معرفی کرده بود، ولی اکنون تهدید می‌کرد که جنگ‌های استعماری در افریقا ممکن است یکی از جلوه‌های دائمی زندگی پرتغال گردد. هر چند مدت‌ها سیاست سرمایه‌داری ملی را که با نفوذ اقتصادی بیگانگان ضدیت داشت دنبال کرده بود، ناگهان از سرمایه‌های خارجی و ورود خارجیان در میدان

1. Franco Nogueira

2. Adriano Moreira

3. Vertice

مستعمرات خود استقبال می‌کرد. ناگهان در تمام بیانیه‌ها و سخنرانیهای رسمی نقش پرتغال به‌عنوان پایگاه دفاع از تمدن غربی و عضو وفادار سازمان ملل مورد تأکید قرار می‌گرفت. پرتغال به‌مرحله تازه «اسپریالیسم‌نسیه» وارد می‌شد. فرانکونوگیرا پی‌برد به‌اینکه خواه قدرتهای غربی دست به‌دست هم بدهند و بطور هماهنگ با هم عمل کنند یا اقداماتشان از مصالح فردیشان متأثر باشد، در همه‌حال سرانجام از پرتغال حمایت خواهند کرد. مصالح اقتصادی و استراتژیکی انگلستان ایجاب می‌کرد که حضور پرتغال را در آنگولا و سوزامبیک به‌حکومت‌های افریقائی‌نومستقل که رفتارشان غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود، ترجیح دهد. فرانسه و آلمان غربی از آن بیم داشتند که پیروزی ناسیونالیسم افریقا فقط به‌تقویت نفوذ انگلیس و امریکا در این ناحیه منجر شود بی‌آنکه استفاده‌ای برای آنها در برداشته باشد.

به‌این علت پرتغال در عین حال که می‌توانست از طریق روابطش با سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و اتحادیه بازرگانی آزاد اروپا از حمایت دامنه‌دار اقتصادی انگلستان برخوردار شود، درصد برقراری پیوندهای نزدیکتری با آلمان غربی و فرانسه برآمد. برقراری مجدد روابط دوستانه آلمان و پرتغال به‌علت اینکه سال‌ها از سراحترام به دوستی قدیم در ۱۹۴۵ از مصادره اسوا آلمان صرف‌نظر کرد، آسان‌تر شد. از این گذشته، چون آلمان در سازمان ملل متحد عضویت نداشت خطر انتقاد ناخوشایند از جانب آن دولت نیز در میان نبود. در ۱۹۶۳ موافقتنامه‌ای میان آلمان و پرتغال امضا شد که بنا بر آن دولت آلمان یک پایگاه آموزش نیروی هوائی در بژا واقع در پرتغال دائر کند. در مقابل واسها و اعتبارهائی در اختیار پرتغال بگذارد و نیز آن دولت را از نظر تأمین خدمات پزشکی ویژه در آلمان برای سربازان پرتغالی که در جنگ‌های افریقا به‌شدت زخمی یا ناقص شده بودند، یاری کند. و نیز اسلحه و هواپیما و آموزش فنی به پرتغال بدهد.

فرانسه نیز در فلورس^۱ واقع در آزورس پایگاهی هوائی از پرتغال گرفت تا ایستگاه^۱ ردیابی برای موشک‌های جنگی فرانسوی در آن برپا کند. دوگل اندیشه اتحاد «اروپا - افریقا»ی خود را به‌منظور مقابله با توسعه طلبی امریکا در عین پایمال کردن منافع اروپا، دنبال می‌کرد و به‌این ترتیب فرانسه نیز یکی

1. Flores

از منابع اصلی حمایت و نیز کمکهای عملی به پرتغال شد. از این گذشته در زمانی که محاصره نفتی افریقای جنوبی از طرف بسیاری از محافل پیشنهاد شده بود، فرانسه به گسترش مناسبات تجارتنی خود از جمله بازاریابی نفتی در آن منطقه می پرداخت و صاحبان صنایع فرانسه توجه بیشتری به بررسی منابع نفتی و کانی آنگولا و موزامبیک مبذول می داشتند. کارخانه های کشتی سازی فرانسوی هشت فروند ناو و زیردریائی برای پرتغال ساختند و کارخانه های هواپیماسازی فرانسه هواپیماها و بیشترهلی کوپترهای مورد نیاز نیروی هوائی پرتغال را تأمین می کردند.

در همین اثنا آدریانوموریرا، که سالهای بسیار از استادان برجسته پرتغالی در زمینه اداره امور مستعمرات بود اصلاحات دامنه داری در مستعمرات بعمل آورد که برای پاسخگویی به فشارهای بین المللی از جمله فشارهای وارد شده از جانب متحدان پرتغال در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی مناسب و ضروری بود. دولت پرتغال در سپتامبر ۱۹۶۱ قانون بومیان مورخ ۱۹۵۴ را لغو و به افریقائیان حقوق مدنی مساوی با سفیدپوستان از جمله حق رأی اعطا کرد. اگر چه این حق از بابت صلاحیت آموزشی و مالی از محدودیتهائی نظیر آنچه در مورد پرتغالیان مرسوم و معمول بود آزاد و بی نصیب نبود. همچنین قانون کار روستائی جدیدی باشتاب بسیار در ۱۹۶۱ به تصویب رسید که متن آن آشکارا به منظور گمراه کردن ناظران خارجی که از حکومت مستبدانه پرتغال انتقاد می کردند، تنظیم شده بود. بنابه این قانون برابری مزد در مقابل کار مشابه و بی توجه به نژاد و جنس کارگر و نیز آزادی انتخاب کار و منع استخدام کارگر از طریق مداخله مأموران دولتی در مستعمرات اعلام شد. طبق حکم دیگری کلیه قوانین سابق که حاکم بر کشت اجباری پنبه بود لغو شد و مجازاتهای شدیدی برای اعمال جبر و دیگر اجحافهای مأموران محلی و صاحب امتیازان تجارتنی معین گردید.

از آنجا که عواقب طرح مسائل مربوط به امور مستعمرات در محافل بین المللی بسیار مهمتر از خطر مخالفان داخلی بود، این اصلاحات به وضوح به منظور همراهی با مقاصد تازه فرانکونوگیرا در سیاست خارجی پرتغال صورت می گرفت؛ آدریانوموریرا خود عقاید نوگیرا را به پیدان زیر منعکس کرده است.

ما در عصری زندگی می‌کنیم که خود کفائی دیگر میسر نیست زیرا هیچ کشوری نمی‌تواند خود را از کشورهای دیگر جدا نگه‌دارد و نیز هیچ قوسی قادر نیست که بی کمک متحدان قابل اطمینان برپای خود بایستد و بقای خود را تأمین و تضمین کند. اعتقاد به یک سلسله ارزشهای ملی و تنها اتکا به امکانات مادی و انسانی خود به منزله انکار تاریخ است. انکاری که در گذشته دیده شده است اما تکرار آن دیگر میسر نیست... برای مسائل مبتلابه کشورهای منطقه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، هیچ راهی جز راه حل دسته جمعی وجود ندارد. راه‌حلهائی که بر اساس همکاری بین‌المللی استوار نباشند، نه تنها در زمینه امنیت نظامی بلکه همچنین در قلمرو مصونیت اقتصادی، آشکارا محکوم به شکستند.

این دید جدید در اقتصاد پرتغال اثر سودبخش فوری داشت. ارزهای خارجی به صورت وامها و کمکهای دیگر از جانب کشورهای عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در اختیار پرتغال قرار گرفت و این امر همراه کاهش موقتی فعالیت‌های UPA در آنگولا، پس از کاهش ارزش اسکودو متعاقب اغتشاشات ۱۹۶۱، باعث تحکیم وضع آن شد.

اما در این اثنا نهضت‌های ناسیونالیستی افریقائی برای تدارک حملات متحدانه‌تر و به‌قاعده‌تری علیه حکومت استعماری پرتغال برپا می‌شد. دکتر آگوستینونتو^۱ به کمک دموکرات‌های ضد رژیم در پرتغال از زندان فرار کرده بود و در کنگو-لئوپلدویل، در کار تجدید سازمان و بسیج مپلا بود. آمیلکار کابرال^۲ مشغول آماده کردن PAIGE برای بسیج جنگ چریکی در گینه - بیسائو در ۱۹۶۳ بود، و ادواردو موندلانه^۳ فرماندهی فرلیمو^۴ را به‌عهده گرفته بود تا در ۱۹۶۴ به حملات چریکی در موزامبیک بپردازد. بودجه نظامی پرتغال برای مقابله با این تهدیدها به وضع سرسام آوری افزایش یافت و در ۱۹۶۳ به چهل درصد بودجه کل کشور بالغ گردید. بدهیهای دولت طی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ از ۱/۹ میلیون به ۶/۳ میلیون اسکودو افزایش یافته بود.

1. Adriano Moreira, *The Extent of Europe* (Agencia Geral do Ultramar, Lisbon, 1962)

2. Agostinho Neto

3. Amilcar Cabral

4. Eduardo Mondlane

5. FRELIMO

دولت به منظور چیرمشدن بر روحیه بدبینی و ناامیدی اجرای یک رشته طرحها را به منظور تزریق روحیه فعالیت و تلاشی برای نیل به هدف اعلام کرد. البته بعضی از این طرحهای جدید بیشتر اثر روانی داشت تا نتیجه ملموس. طرحهایی که برای ایجاد منطقه تجارت آزاد اسکودو تهیه شده بود به مرحله اجرا درآمد و در اول ژانویه ۱۹۶۴ کلیه عوارض و حقوق گمرکی بر کالاهائی که از استانهای آن سوی دریاها وارد می شد لغو گردید، اما در عوض «عوارض مصرف کننده» بر کالاهای وارد شده از این استانها وضع شد. طرحهای دیگر، اگر چه ابتدا از کیفیت تبلیغاتی بی بهره نبود، عواقب سیاسی و اقتصادی پر دامنه‌ای به دنبال داشت، از جمله طرح ساختمان دوسد بزرگ و طرحهای پردامنه عمرانی که قرار بود در کابوراباسا^۱ نزدیک تته^۲ واقع در موزامبیک اجرا شود و طرح حوزه رود کونه نه^۳ در جنوب آنگولا و این طرحها رویهم اسکان ۱/۵ میلیون پرتغالی را در موزامبیک و آنگولا میسر می ساخت.!

سالازار برای پاسخگوئی به تعهدات وامهای سابق و پرداخت هزینه‌های فراوان دفاعی ناچار غرور خود را از یاد برد و سیاست طرد سرمایه گذاری خارجی را رها کرد. این تغییر جهت سیاست به صورت حکم شماره ۴۶۴۱۲ اظهار گردید. از قضا، و برحسب تصادف در هفتاد و ششمین سالگرد تولد او در ۲۸ آوریل ۱۹۶۵ اعلام شد. طبق این حکم حق سرمایه گذاران خارجی به انتقال آزاد بهره سرمایه و سود سهام و افزایش ارزش متعلق «به سرمایه هائی که طبق موازین قانونی به پرتغال وارد شده باشد» و نیز حق انتقال کامل این گونه سرمایه ها به کشور مبدأ، تضمین شده بود. بانکهای پرتغال سنتهای محافظه کارانه قدیم خود را کنار گذاشتند و به مبارزه و فعالیت برای کسب سرمایه های خارجی پرداختند و خط مشی اتخاذ شده توسط آنها به کار نمایندگان جهانی جنجالی بی شباهت نبود. یکی از جزوهای تبلیغاتی آنها که امکانات جالب توجه سرمایه گذاری در پرتغال را شرح می داد، شامل «نکات جذاب» زیر بود:

۱. پائین بودن فوق العاده سطح دستمزد و هزینه زندگی و فراوانی کارگرهای با انضباط و شکل پذیر که قادرند میزان تولید و کارائی خود را به میزان و کیفیت معمول در کشورهای صنعتی اروپائی برسانند. همین کیفیات

1. Cabora Bassa

2. Tete

3. Cuhene

باعث شده است که صنایعی مانند لباس و الکترونیک و نساجی بتواند با صنایع کشورهای مثل سنگاپور و فورمز و کره جنوبی با موفقیت رقابت کند.

۲. سهیا بودن کارکنان آزروده و با تجربه از قبیل مهندسان و شیمی دانان و کارشناسان کشاورزی و معماران و متخصصان اقتصاد و غیره، و نیز مدیران مؤسسات بازرگانی همسطح مدیران اروپائی که معمولاً در کشورهای در حال توسعه به آسانی یافت نمی شود.

۳. امکان استفاده از مزایای خاص در روابط با کشورهای اتحادیه بازرگانی آزاد اروپا که ورود فرآورده های صنعتی پرتغال را بی اخذ حقوق گمرکی به بازارهای اروپائی که هر یک شامل متجاوز از صد میلیون مصرف کننده صاحب قدرت خرید فوق العاده اند تضمین می کند و در عین حال برخورداری از حمایت دولت در بازارهای داخلی تا ۱۹۸۰.

۴. وجود زیر بنای بسیار رضایت بخش و شبکه ارتباطات بین صنایع که ضامن صرفه جوئیهای قابل ملاحظه خارجی برای مؤسساتند.

۵. مناسب ترین نظام مالیاتی اروپا برای مؤسسات خصوصی که مالیات بر سود به اضافه عوارض محلی هرگز از ۳۸ درصد خالص تجاوز نمی کند. هجوم سرمایه های خارجی به «استانهای آن سوی دریا» شامل دولت افریقای جنوبی و مؤسساتی که مقر اصلی شان افریقای جنوبی بود مانند آنگلو-امریکن کورپوریشن نیز شد و آنها در طرحهایی در زمینه های مختلف، از سدهای کابوراباسا و کونه نه گرفته تا عملیات اکتشافی نفت و مواد معدنی دیگر فعالیت می کردند، و مؤسساتی که در زمینه های دیگر نیز فعالیت داشتند از آن بهره مند شدند؛ از آن جمله اند مؤسسات امریکائی که در نفت کابیندا گلف کار می کردند و مؤسسات آلمانی و ژاپنی که در سعادن آهن آنگولا مشغول بودند. گروه بسیاری از مؤسسات غیر پرتغالی دیگر از جمله بانکهای انگلیسی از بین المللی شدن استعمار پرتغال تا جائی استفاده کردند که با کمپانیهای پرتغالی شرکت کردند. در بسیاری از موارد، چنانچه در مورد بهره برداری از منابع نفتی، شرکت آنها بر مبنای ۵۰-۵۰ با دولت بود، اما در موارد دیگر مؤسسات پرتغالی به نسبت سهام کمتری اکتفا می کردند و سهم خود را از محل مالیات

بر منافع و حقوق امتیاز و عوارض بر صادرات و تعهد پرداخت دستمزد کارگران بومی و مواد خام و تجهیزات محلی می‌پرداختند. در واقع اگر توسعه آنگولا و موزامبیک را در طی اولین دهه جنگهای چریکی بر اساس میزان افزایش صادرات و رقم درآمد بودجه بسنجیم، خاصه اگر آنها را با نظام اقتصادی کشورهای افریقائی (که اغلب پس از استقلال در درجهت افول سیر می‌کنند) مقایسه کنیم، نتیجه بسیار درخشان است. کشورهای سرمایه‌گذار به سمت دولت پرتغال جلب می‌شدند زیرا این دولت در اثر احتیاج به پول و پشتیبانی، سخت تحت فشار بود و برای تأمین این احتیاجات شرایطی مناسب‌تر و باصرفه‌تر از هر کشور دیگری که به وضع قانونی‌تری بر سرزمینهای خود حاکم بود، پیشنهاد می‌کرد. از این گذشته حمایت سیاسی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی از حکومت پرتغال عامل مشوقی برای این هجوم سودجویانه بود. اما صاحب‌منصبان برجسته دولتی و بازرگانی پرتغال نیز که بر سر واگذاری اموالی مذاکره می‌کردند که به خودشان تعلق نداشت سیاست جدید «امپریالیسم نسبه خواری» را راهی پرسود می‌یافتند.

نظامی که بر روستائیان پرتغالی ظلم روا می‌دارد و آنها را استثمار می‌کند همان نظامی است که بومی آنکولائی را با انگیزه-ها و روشهای دیگری اما همیشه به همان منظور مورد ظلم قرار می‌دهد و هدفش بهره‌کشی است. اما می‌توان روابط متصفانه و عادلانه‌ای میان پرتغالیان و اهالی آنکولا و موزامبیک و کینه برقرار کرد. روابطی که مانع استثمار انسان توسط انسان باشد. همینکه به روابط ارباب و بنده خاتمه داده شد، عامل نژادی دارای اهمیت کمتری است و دیری نخواهد پایید.

آگوستینو نتو^۱

سال‌آزار نزدیک به چهل سال بر پرتغال حکومت کرد اما اوضاع و احوال خروجش از صحنه سیاست، تا حد ابتدال، ناگهانی و سقوط آسا بود. در ۶ سپتامبر ۱۹۶۸، که در اقامتگاه کنار دریایش، در استوریل روزی عادی را می‌گذراند، از روی یک صندلی سفری افتاد و دچار سکته مغزی شد. جراحان اعصاب

1. Agostinho Neto : «Quem e o inimigo?», Text of a lecture given at Dar es Salaam University on 2 February 1974, edited by «Maria da Fonte» (Lisbon, 1974)

امریکائی که از طرف وزارت اسورخارجه امریکا به سرعت به لیبون اعزام شده بودند، یک رشته اعمال جراحی توصیه کردند اما پزشکان مشاعر او را پس از این عملها ناتوان اعلام کردند.

مخالفان و طرفداران سالازار همه انتظار داشتند که شورشی روی دهد که به سقوط رژیم منجر شود، زیرا بقای رژیم ظاهراً به نفوذ و قدرت شخص سالازار وابسته بود و فقط او بود که هماهنگی میان جناحهای مختلف صاحبان قدرت را حفظ می کرد. از این گذشته سالازار جانشینی برای خود انتخاب نکرده بود و آینده پرتغال را به وضع خطرناکی در بلا تکلیفی گذاشته بود. یکی از امکانش عبارت بود از بازگشت به دیکتاتوری نظامی آشکار، مانند نخستین مرحله زمامداری رژیم. برزیل در ۱۹۶۴ و یونان در ۱۹۶۷ نیز همین راه را انتخاب کرده بودند و بنظر می رسید که اینها نشان تمایل مجددی به سوی این نوع فاشیسم است. راه حل دیگر احیای نظام سلطنت بود که البته از زمان الغایش در ۱۹۱۰ طرفداری نداشت اما هر چه بود گروهی از سلطنت طلبان سابق هنوز در میان طرفداران رژیم باقی بودند و در پرتغال هم مانند اسپانیا یکی از اعضای خانواده سلطنتی که مدعی تاج شاهی بود در کشور زندگی می کرد به طوری که احتمال برقراری مجدد سلطنت را نمی شد کاملاً نادیده گرفت.

اما بحران جانشینی با حداقل جابه جایی، به زودی حل شد. سالازار را طی بیست ماه آخر عمرش در اقامتگاه رسمیش آسوده گذاشتند تا تحت پرستاری برگزیدگان اشراف و بانوان پارسای این طبقه و تحت نظارت پزشکان پرتغالی که طرفدار حکومت هم نبودند واپسین روزهای خود را به پایان برساند. امتیاز نخست وزیری تا «پایان عمر» در ۶۶ سپتامبر، هنگامی که دیگر هیچ گونه امیدی به بهبودی او نبود به او اعطا شد، و در عین حال رئیس جمهور از پروفیسور مارسلو کائتانو دعوت کرد تا کفالت نخست وزیری را به عهده بگیرد.

سالازار به سرعت از ذهن ملت فراموش شد و طی این دوران ناتوانی جسمانی و تاریکی ذهن در جهانی ساختگی که اسور آن رسماً در اطراف او بازی می شد زندگی می کرد و در این حال عدالتی غم انگیز نهفته است.

آدمیرال تومار، که سمت ریاست جمهوری را به عهده داشت و پیوسته سالازار را آقای حامی خود دانسته بود، از سر احترام و محبت با گروهی از نزدیکترین

همکاران دیکتاتور و وزرای کابینه توطئه‌ای برپا کرد تا او را از اینکه مارسلو کائتانو، که زمانی سوگلی و مورد حمایت خاص او بود جانشین او شده است بی‌اطلاع نگه‌دارند. وی خبری‌او از آنچه در اطرافش می‌گذشت به‌حدی بود که طی یک مصاحبه مطبوعاتی که با یک روزنامه‌نگار فرانسوی ترتیب داده شده بود و اولین و آخرین مصاحبه او در دوران ناتوانیش بود، اظهار داشت کائتانو از صحنه سیاست خارج شده است.

هر چه بود دوستان او ترتیبی دادند که تا پایان کار از ضربه تلخ واقعیت در امان بماند. حتی در همان مرحله پایان کار نیز «کدبانوی» مادام‌العمر او دوناماریا ده‌ژروش می‌کوشید او را متقاعد کند که به‌علت سن زیاد و ضعف مزاج بازنشسته شود. وسالازار پیوسته پاسخ می‌داد که نمی‌تواند کار را ترک کند، زیرا کسی نیست که جانشینش بشود.

سالازار در ژوئیه ۱۹۷۰ جهان را بدرود گفت. شایع بود که چند هفته قبل از مرگ بادوناماریا ازدواج کرده است. اما اگر این امر حقیقت هم داشته باشد برای این زن متضمن فایده‌ای نبود. مدتی او را آسوده‌گذاشتند که برمرگ آقای مرحومش سوگواری کند اما بعد ناگهان به او دستور داده شد که ظرف چند ساعت اثاث محقرش را جمع کند و کاخ را ترک گوید. ظاهراً مردی که او با احترام بسیار Senhordoutor می‌نامید و از دوران تحصیل با کمال وفاداری به او خدمت کرده بود، آن قدر با احساسات عادی محبت و قدرشناسی بیگانه یا به‌واقعیات عملی بی‌اعتنا بود که کوچکترین اقدامی برای تأمین آینده تنها بازمانده خود نکرده بود. و بنظر می‌رسد که از روی خرافات یا بی‌اعتنائی حتی وصیتنامه‌ای باقی نگذاشته بود.^۱

چگونگی روی کار آمدن کائتانو با وضع به‌قدرت رسیدن سالازار در اواخر دهه بیست به‌وضع بسیار جالب توجهی شباهت داشت. کائتانو هم مانند سالازار استادی بود که از او دعوت شد در مقام یک منجی برای حل و فصل مشکلات و کشمکشهای موجود در میان اعضای طبقه حاکم وارد میدان شود. او نیز مانند سالازار از حس نیرومند وقت‌شناسی برخوردار بود. در واقع هفت سال پیش از آن به‌علت عدم توافق با سالازار از کابینه کناره‌گیری کرد. و با

1. The Times. 22 August 1970.

شکیده‌ائی در انتظار این دعوت نشسته بود. او از همان ۱۹۵۹ چنین روزی را پیش‌بینی کرده بود:

سالازار جاویدان نیست. و این اگرچه غم‌انگیز است اما غیر قابل اجتناب نیز هست... ادامه این رژیم پس از فوت سالازار مسأله دشواری نخواهد بود، زیرا تعلیمات او راهنمای ما و کارهای انجام شده توسط او کمک راه ما خواهد بود زیرا پایه‌های نظام کنونی پرتغال با این تعلیمات پی‌ریزی شده و سراسر نسلی براساس آنها تربیت شده‌اند. بنابراین امیدوارم که Estado Novo روزی که خواست خدا چنین باشد که مرد دیگری جای سالازار را بگیرد - و خدا چنین روزی را هر چه دیرتر مقدر دارد - ما به آسانی راه خود را در مسیری که او معین کرده است ادامه دهیم، بشرطی که ناسیونالیستهای پرتغالی به راهی که با سالهای بسیار حکومت خردمندانه او معین شده است وفادار بمانند و در آن ساعاتی که ناگزیر بحرانی خواهد بود، سه فضیلت شخصی و سیاسی اتحاد و آرامش و عقل سلیم را به بالاترین درجه از خود نشان دهند!

اما سالازار و کائتانو از حیث شیوه کار و خلق و منش باهم بسیار تفاوت داشتند. و این معلول تفاوتی است که در تربیت آنها موجود بوده است. کائتانو که فرزند یکی از کارسندان عالی‌رتبه گمرک بود، به عکس سالازار از طبقه متوسط شهرنشین بلند شد. او در ۱۹۰۶ در لیسبون بدنیا آمد و در نتیجه حدود هفده سال از سالازار جوانتر بود. و این امر در حسابهای سیاسی او دارای اهمیتی فراوان بود.

از زمان تحصیل فاشیستی دو آتش بود و مجله دست راستی افراطی Ordem Novo را منتشر می‌کرد. کائتانو در سال ۱۹۳۱ که سالازار در سمت وزارت دارائی شروع کرده بود که وضع خود را به عنوان بانی فاشیسم پرتغال محکم کند، تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان رسانید. اولین خدمات سهم او به رژیم، کمکهای اساسی بود در تنظیم بسیاری از قوانین مهم که مبانی Estado Novo را استوار کردند. در ۱۹۳۳، یعنی همان سالی که سالازار سرانجام وضع خود را در سمت نخست‌وزیری مستحکم کرد، کائتانو که بیست و هفت سال بیشتر نداشت به استادی حقوق در دانشگاه لیسبون منتصب شد.

کائتانو، مشاغل و مناصب فراوانی را از «کمیسری نهضت جوانان پرتغالی» تا «وزارت مستعمرات» پی‌درپی اشغال کرد، اوطی نخستین دیدار رسمی خود از آفریقای جنوبی در سال ۱۹۴۰ به حضور پرزیدنت سمتس^۱ پذیرفته شد و مورد استقبال سیاستمداران جوان و پرشوری مانند مالان^۲ و ستراید^۳ و ورود^۴ فورستر^۵ قرار گرفت. در ۱۹۵۴ در یکی از کتب متعدد خود دربارهٔ مطالب مختلف مربوط به قانون اساسی و امور مستعمرات چنین نوشت: «بومیان آفریقائی باید توسط اروپائیان هدایت شوند و سازمان یابند اما وجود آنها به صورت نیروی کمکی واجب است... آفریقائیان تا کنون هرگز اختراع مفیدی نکرده، و پیشرفتی فنی از خود نشان نداده‌اند و هیچ‌گونه سهم محسوسی در تحول بشریت نداشته‌اند... در نتیجه سیاهان آفریقائی می‌بایست در نظامی اقتصادی تحت رهبری و مدیریت سفیدپوستان در حد عناصری مولد و سازمان یافته یا نیروی کاری که می‌بایست سازمان بیابد تلقی شوند»^۶ امضای او به‌عنوان عضو کابینه در زیر بیشتر قوانین جابرانه رژیم دیده می‌شود.

کائتانو مردی زن و بچه‌دار بود و مسافرت‌های بسیار به کشورهای خارجی کرده بود و شهرت داشت که مردی عملی است و دیدی قابل انعطاف دارد. هر چند زندگی سیاسی خود را به‌صورت عامل افراطی دست راستی سالازار شروع کرد اما تحول عقاید او چنان بود که اغلب «فاشیست لیبرال» و «سنت‌پرست متمدنی» وصف می‌شد و به آن گروه از سیاستمداران محافظه‌کار می‌مانست که در ایالات متحد و آلمان غربی و انگلستان و فرانسه و دیگر کشورهای غرب به قدرت می‌رسند. بی‌شک مدتی مدید داعیه آن را داشته بود که در بالاترین مقام «به ملت خود خدمت» کند. در کتابی تحت عنوان *A Missao dos dirigentes*، که به‌بحثی دربارهٔ خصوصیات رهبری اختصاص یافته است، تأکید می‌کند که «اشخاصی که دارای قابلیت رهبری و فرمانروائی باشند بسیار نادرند. فرمانده آزاد نیست، نوعی بنده و منقاد است»^۷.

1. Smuts

2. Malan

3. Strydom

4. Verwoerd

5. Vorster

6. Marcello Caetano, in *Os Nativos na economia africana* (Lisbon, 1964)7. Marcello Caetano *A Missao dos dirigentes*, quoted in *O Tempo e modo* (Lisbon, 1968) Nos. 62-3

کائتانو از سال ۱۹۴۷، به شهادت خودش در کتاب *Paginas ino Portunas* امیدوار بوده است که سالازار متقاعد شود و ریاست جمهوری را بپذیرد و سمت نخست‌وزیری را برای مرد نادری که توانائیه‌های اجراییش برای انجام این وظیفه کافی باشد، باز گذارد. و احتمالاً این شخص جز خود او کسی نبوده است. اما این امیدش در سال ۱۹۵۸ با ناکامی روبرو شد زیرا نامزد حزب اتحاد ملی جانشین رئیس‌جمهور سابق شد و برخلاف انتظار او، نه سالازار بلکه آدسیرال آمریکوتو، اثر این سمت را احراز کرد که شخصیتی کم‌ارجح‌تر بود. و این بدان معنی بود که کائتانو، دست‌کم طی هفت سال آینده نخواهد توانست به جای سالازار نخست‌وزیر شود. اختلاف نظرها میان این دونفر به زودی پس از پایان انتخابات به حد اعلای خود رسید و کائتانو از سمت وزارت مشاور رئیس‌جمهور، از کارکناره گرفت و در ژانویه ۱۹۵۹ به کار دانشگاهی بازگشت و ریاست دانشگاه لیسبون را پذیرفت و منتظر نشست تا جریان حوادث فرصت مناسبتری برایش پیش آورد.

این فرصت دلخواه چیزی نمانده بود که در ۱۹۶۱ پیش آید. و آن زمانی بود که ژنرال‌های یاغی از جمله ژنرال موتلیومونیژ وزیر جنگ به کودتائی اقدام کردند و هدفشان از این کار فقط آن بود که سالازار را وادار به استعفا کنند. اما چنانکه دیدیم این اقدام آنها نافرجام ماند. در ۱۹۶۲ که تمام سال اغتشاش سیاسی و اعتصابها و تظاهرات و شورشهای دانشجویی سپری شد، کائتانو تصمیم گرفت که آشکارا با حکومت مخالفت کند. مقاله‌ای در روزنامه *AVOZ* که نشریه‌ای سلطنت‌طلب و کاتولیک بود نوشت و قوانین جدیدی را که رژیم تصویب کرده و بنا بر آنها استقلال دانشگاهها را محدود ساخته بود مورد انتقاد قرار داد. و این نکته طعن آمیزی از تاریخ است که این روزنامه همان بود که سالازار خود در سالهای بیست از طریق نوشتن مقالات در آن به شهرت رسیده بود. و سپس در عین حفظ عضویت دائمی‌العمر خود در شورای دولتی، با سروصدای بسیار از عضویت دفتر اجرائی حزب اتحاد ملی کناره‌گیری کرد. و اندکی پس از آن هنگامی که پلیس به منظور جلوگیری از تظاهرات دانشجویان، دانشگاه لیسبون را اشغال کرد، او از سمت خود که ریاست دانشگاه بود، استعفا داد.

پاره‌ای از ناظران در همان زمان معتقد بودند که علت استعفای کائتانو به هیچ روی این نبوده است که پلیس با این عمل به ساحت دانشگاه اهانت کرده است، بلکه آزرده‌گی او از آن جهت بوده است که قبلاً در این باب با او تبادل نظر نشده است. پاره‌ای دیگر معتقدند که او همیشه سردی عملی بوده است و زن و بچه‌هایش به زندگی سرفه و پرتجملی خو گرفته بودند و او پیوسته در پی فرصت مناسبی می‌گشت تا دوباره به کار پرسود خود که مشاورت حقوقی بود بازگردد. در همه حال هنوز جوان بود و فرصت فراوان داشت.

اما چنانکه دیدیم انتظار او هفت سال بیشتر طول نکشید و پیش بینی او مبتنی بر اینکه سال‌آزار، دست کم از نظر سیاسی، جاوید نخواهد بود، تأیید شد. هنگامی که بحران جانشینی در ۱۹۶۸ پیش آمد کائتانو از حمایت بیشتر شخصیت‌های مؤثر و برجسته حکومت برخوردار بود و جز چند وزیر و وزیر سابق ناکام که برای خود داعیه‌هایی داشتند و چند امیر ارتش که او را بیش از اندازه لیبرال و غیر قابل اطمینان می‌دانستند، مخالفی نداشت. به‌طور کلی فاصله‌ای که بطور موقت از کار حکومت گرفته بود، به‌سود او تمام شد. زیرا قسمت عمده افراد طبقه متوسط، خواه آنها که طرفدار بقای وضع موجود بودند، یا آنها که با سال‌آزار مخالفت می‌کردند چشم امید خود را به‌جانب او دوخته بودند.

نخستین سخنرانی‌های او در سمت نخست‌وزیری طوری تنظیم شده بود که اعصاب ثروتمندان متنفذ و افراد طبقه متوسط را آرام سازد. درباره ناپدید شدن سال‌آزار از صحنه سیاست گفت: «چرخ زندگی از حرکت باز نمی‌ایستد. گهگاه، شاید هر چند قرن یک‌بار نابغه‌ای پیدا می‌شود... کشور ما از مدتی مدید پیش از این خو کرده بود به اینکه تحت رهبری نابغه‌ای پیش برود. از امروز به بعد می‌بایست اکتفا کنند به اینکه زمامداری از میان مردم عادی داشته باشد.» او البته به یک پیشکار و مباشر ثروتمندان نمی‌مانست که رؤیاهای بلند و دور دراز در سر پیرو راند، بلکه رفتار مدیرعاملی آسوده و خونسرد را داشت. کائتانو شعارهای بین‌المللی قدیمی را که با این حال برای پرتغال تازگی داشتند اختیار کرد و به تقلید از دوگل اظهار می‌داشت که «نه راست است و نه چپ، بلکه طرفدار مصالح کشور است.» و به تقلید از روش قدیمی روزولت و رهبران دیگری که طبق موازین دموکراسی انتخاب شده بودند، به ایراد منظم یک

رشته سخنرانیهای به ظاهر غیر رسمی تحت عنوان *Conversas de Familia* (صحبت‌های خانوادگی)، از تلویزیون دولتی پرداخت.

او از این راه به راستی می‌کوشید که در نظر همه از دست راستی و دست چپی و بی‌طرف، خوشایند جلوه کند و در این راه تا اندازه‌ای موفق هم بود. او طرفداران افراطی سالازار را با تغییر و تبدیلهای سهم از خود نرنجانید و در ابتدا فقط به تعویض چند وزیر اکتفا کرد. اما حتی وزرائی که باقی ماندند مانند گونسالوش راپازوته^۱ وزیر جوان کشور که وظیفه‌اش نظارت بر PIDE و دستگاه جبر و سرکوبی و اداره اسور آن بود، خط مشی آزادمنشانه‌تری پیش گرفتند. و این «جهشی سیاسی» رانویسی داد. کائتانو حتی کسانی را که پس از سالها خدمت وفادارانه به سلف او، از کار برکنار می‌کرد، دل‌داری می‌داد. او ضمن پذیرفتن استعفای رسمی فرانکونوگیرا وزیر خارجه تیزبین و کاردان سالازار اظهار داشت که این مبارز تندرو معروف فقط سنگر خود را عوض می‌کند و همچنان به مبارزه ملی خود ادامه می‌دهد و این خود اشاره‌ای طعن‌آمیز و غیر عمدی بود به عضویت نوگیرا در هیأت‌مدیره چند شرکت خصوصی از جمله شرکت راه آهن بنگوئلا^۲ در آنگولا که متعلق به انگلیسیان بود. و نیز شایع شد که کائتانو قول داده است پاره‌ای از خواسته‌های نظامیان را تأمین کند و در مقابل، حمایت آنها را از خود، در صورت اعمال فشارهای احتمالی از طرف گروههای دست راستی افراطی، مسلم دارد.

او به اقدام‌هایی فوری دست زد تا اطمینان دهد که بعضی از ظلم‌های فاحشی که سلف سختگیرش روا داشته است، جبران خواهد شد. بعضی از تبعیدیان برجسته: خاصه آنتونیو فریرا گوش اسقف اوپورتو— که در بازگشت از سفری به رم، بعد از انتخابات ۱۹۵۸، یعنی همان انتخاباتی که مورد اعتراض دلگادو بود، دروازه‌های میهنش را به روی خود بسته یافته بود— بی‌سروصدا به کشور باز آورده شدند. پاره‌ای دیگر به ابتکار خود بازگشتند، اما پلیس بی‌جهت مزاحم آنها نشد. و اگر چه مطبوعات شایع ساختند که حال نخست‌وزیر مخوف سابق رو به بهبودی است، کائتانو، (شاید پس از مشاوره با پزشکان) با تصمیمات قاطع‌تری به راه خود ادامه داد. دستور داد که فرمان تبعید و بازداشت

1. Goncalves Rapazote

2. Benguela

ماریوسوارش، که یک وکیل لیسبونی و از مهمترین مخالفان مبارز حکومت بود و یکسال بود در جزایر حاره‌ای سان تومه بسر می‌برد، لغو شود. سوارش که فرزند یک وزیر جمهوریخواه بود از دوران تحصیل به فعالیت‌های سیاسی ادامه می‌داد. در ۱۹۴۹ دبیری شورای حمایت از فعالیت‌های انتخاباتی ژنرال نورتن دوماتوش را به عهده داشت. و بعد، هنگامی که دوران فعالیت آشکارا گروه‌های دموکرات پایان یافت و آنها ناچار به مبارزه مخفی پرداختند، رهبری جناح جوانان DUM را به عهده گرفت و آن نهضت وحدت دموکراتی بود که در افراد یک نسل از مبارزان برجسته رژیم اثر گذاشته بود. این فعالیتها او را تا قبل از چهل سالگی بیست بار به زندان انداخت و این حدنصابی بود که هیچ کس به آن نرسیده بود و از بدو پذیرفتن وکالت خانواده ژنرال دلگادو به کرات موجبات آزدگی بسیار سالازار را فراهم کرده بود، و هنگامی که دلگادو به قتل رسید برای توقیف ماسوران IPDE که ضمن تحقیقات بعمل آمده در اسپانیا از آنها نام برده می‌شد، فعالیت بسیار کرد. طی انتخابات ۱۹۶۵ مجلس ملی باردیگر از جمله فعال‌ترین رهبران مخالفان بود. در دسامبر ۱۹۶۷ به اتهام اینکه موجب شده است که رسوائی تجاوز بعضی از اعضای دولت و بانکداران و دیگر پایه‌گذاران دستگاه به اطفال خردسال به مطبوعات خارجی رخنه کند، به دستور سالازار بی محاکمه به سان تومه تبعید شد. ده ماه بود که در آنجا بسر می‌برد و آینده‌اش بکلی تاریک بود که سالازار بیمار شد. ناظران معتقدند که کائتانو از ظلم فاحشی که نسبت به سوارش روا داشته شده بود متأثر بود و می‌خواست که وجدان خود را از آن خلاص کند. طی سخنرانی مهمی که در نوامبر ۱۹۶۹ به مناسبت افتتاح مجدد مجلس ملی ایراد کرد بر تمایل خود به آشتی ملی تأکید کرد. اما سوارش گستاخی به خرج داد و به هنگام بازگشت از تبعید به خبرنگار یکی از روزنامه‌های لیسبونی اظهار داشت که:

«حرف زیاد زده شده است. آنچه مهم است اصلاحات اساسی است که ممکن است حسن‌نیتی را که ادعا می‌کنند دارند، ثابت کند. اما باید گفت که از تغییراتی که باید صورت‌گیرد تا بازگشت به شرایط دموکراتی و شرکت عادی همه پرتغالیان در زندگی سیاسی مملکت بی‌توکل به مساعدت‌های حکومت تأمین گردد،

تاکنون اثری مشهود نبوده است. کارما از آن گذشته است که به وعده‌ها و سازشها دل خوش کنیم و آنها را بپذیریم».

نخستین استخوان واقعی حکومت کائتانو در انتخابات ۱۹۶۹ مجلس بود. در صورت تقریباً منتخب اساسی رأی دهندگان که شامل ۱/۵ میلیون نفر از ۲۲ میلیون جمعیت کل پرتغال و «استانهای آن سوی دریاها» بود، هیچ تغییری داده نشده بود و الگوی انتخابات از جهات دیگر نیز همان بود که در زمان سالازار بود. به منظور حفظ صورت ظاهر اقداماتی صورت گرفت. چند نامزد «لیبرال» مانند ساکارنو^۱ و میلرگرا^۲ و ف. بالسمان^۳ جزو گروه نمایندگان دولتی ظاهر شدند. هر چند حتی اینها نیز در مقام اعتراض به خشونت‌های حکومت جدید، از نمایندگی مجلس استعفا کردند. مخالفان دولت مثل گذشته مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند و از بعضی نواحی پرتغال و موزامبیک و آنگولا، هیچ نماینده‌ای به مجلس نیامده بود. کائتانو نتایج مورد نظر خود را به هر طریق بود، بدست می‌آورد.

سرعت تغییرات و تحولات بسیار اندک بود، اما هر چه بود تغییر بود. مثلاً دستگاه کلیسا در کار تنظیم برنامه‌ای بود که کاردینال گونسالوش سرژیرا دوست و همراه همیشگی سالازار را بازنشسته کند، به این قصد که دم‌آنتونیو ریبرو^۴ جانشین او شود و او مردی بود که انتظار می‌رفت سیاست متعادلتری را پیش گیرد. کلیسا امیدوار بود که مردم به این ترتیب نقش کلیسا را در حمایت و تقویت حکومت سالازار در پرتغال و مستعمرات از یاد ببرند.

کائتانو ضرب‌المثل خاص طبقات حاکم درمانده را به طور جدی سرسشق خود قرار داد. و آن اینست: «اگر می‌خواهیم اوضاع عوض نشود باید وضع را عوض کرد.» کائتانو، ضمن یکی از انقلابهای پوشالی که فرمانروایان پرتغالی طی اعصار متمادی برپا داشته‌اند، اساسی نهادها را عوض کرد و به اصلاحات سطحی اجتماعی دست زد و برای بسیاری از مردم داخل و خارج پرتغال این شبهه را بوجود آورد که اگر پرتغالیان یک دموکراسی پارلمانی برقرار نکرده‌اند در عوض به مرحله «فاشیسمی انسانی» پیش رفته‌اند. تنها حزب رژیم، که حزب اتحاد ملی بود به «جنبش ملی توده‌ای» تغییر نام داد (PIDE، DGS) یا «اداره کل

1. Sacarneo

2. Miller Guerra

3. F. Balsemão

4. Dom Antonio Ribeiro

امنیت» لقب گرفت. و این تغییر نام بی‌فکرانه، آن را در ردیف پلیس فرانکو در اسپانیا قرار داد. دبیرخانه تبلیغات، سازمان اطلاعات و جهانگردی گردید. دفتر ممیزی، اداره بررسی مقدماتی شد. دامنه انقلاب پوشالی به مرور زمان تا مستملکات آن سوی دریاها که از مرحله استانهای ماوراء بحار به مقام «ایالات» ارتقا یافته بودند، گسترش یافت. «شوراهای قانونگذاری» این استانها نیز در این میان مجلسهای قانونگذاری نام گرفته بودند.

اما با وجود اینکه سهل‌گیری یا شدت عمل در کار پلیس و ممیزی، دستخوش تغییراتی بود، هیچ اصلاح اساسی بعمل نیامد. وضع کلی در اعلامیه ذیل که در یک روزنامه‌ای لیسبونی چاپ شد، خلاصه می‌شود:

بررسی مقدماتی: تصویبنامه جدید مطبوعات مورخ چهارم مه ۱۹۷۲ از اسروز، اول ژوئن، به صورت قانون درسی آید. بنابه این قانون که مفاد قانون جدید مطبوعات (۵/۷۱) مورخ ۵ نوامبر ۱۹۷۱ را تأیید و تحکیم می‌کند، کلیه شهروندان حق دارند، چنانکه نقش اجتماعی مطبوعات حکم می‌کند، در عین احترام به حقوق و تقاضاها و اصول اخلاقی دیگر شهروندان از مطبوعات استفاده کنند. مگر در صورتی که مقررات بررسی مقدماتی این حق را باطل سازد. انتشار متون و تصاویر در مطبوعات ادواری در موارد اضطراری یا در هنگام حکومت نظامی مشمول بررسی مقدماتی می‌گردد.

با توجه به اینکه ما (طبق قرار بیستم دسامبر گذشته مربوط به جنگهای افریقا) در وضع اضطراری بسر می‌بریم، کلیه مطبوعات ادواری مشمول بررسی مقدماتی هستند. بنابراین مقررات ممیزی که تا دیروز روال و قرار کلی بود (و بنا بر آن انتشار متون و تصاویر منوط به اجازه قبلی دولت بود) از امروز به بعد حکم حالت استثنائی را خواهد داشت^۱.

اگر پرتغال جزیره‌ای دور افتاده و از همه جا بریده می‌بود، حکومت کائتانو در جلوگیری از جریان پیشرفت موفق می‌شد. اما گذار از سالهای آخر حکومت سالازار به رژیم کائتانو، علی‌رغم وجود ممیزی و ظلم و تسلیم و سکوت مردم، با دورانی مصادف شد که زندگی مردم پرتغال دستخوش تحولی سریع بود و

۱. از صفحه اول روزنامه *Diario de Lisboa* مورخ اول ژوئن ۱۹۷۲ این روزنامه در آن زمان مشمول «بررسی مقدماتی» بود.

این انعکاسی از تأثیر توسعه صنایع و شرکت در صحنه سیاست جهانی در افریقا و دیگر مناطق بود.

جنگهای افریقا که باعث افزایش تقاضا برای سربازان آموزش یافته‌تر و نوآوری‌هایی مانند اشتغال پرستاران زن در نیروهای مسلح شده بود، عامل دیگری بود که ناگزیر به نوسازی کلی می‌انجامید. این جریان تحول، بیشتر در لیسبون و اپورتو و دیگر شهرهای بزرگ به چشم می‌خورد. زیرا در این مناطق جوانان پرتغالی، علی‌رغم همیزی، در زمینه‌های مسلکی و سکس و لباس و آرایش سواز همان نگاره‌هایی پیروی می‌کردند که در میان همگنان غربی‌شان در جهان معمول بود. نمایشهای تلویزیونی و گروه‌های پاپ و مسابقه‌های زیبایی و نیز کشیش‌های یاغی که در صدد بودند پیمان تجرد را بشکنند و شانه از زیر بار منع جزسی کنترل زندوزا خالی کنند، همه در این صحنه جدید دیده می‌شد.

اما کوشش‌هایی اصیل در راه سنت‌شکنی و فرار از سوازین قراردادی به راه‌های مهمتری نیز بعمل می‌آمد. از رسمی بودن در رفتار شخصی نیز کاسته گردید. Voce (شما) جای عنوان پرتبخت v. exa یعنی (جناب‌عالی) را گرفت و صاحبان تخصص دیگر حاضر نبودند در محل کار یا ضیافت‌های طبقه میانی، doutor خوانده شوند. خدمتکاران خانگی که از قدیم Criadas (خدمتکار) خوانده می‌شدند عنوان «کارکنان خانگی» گرفتند و از دستمزد و وضع خدمتی بهتری سود جستند. ترانه عابیه fado، که بسیار غم‌انگیز و سراسر حاکی از تسلیم به تقدیر و بیانگر احساسات شاعرانه و خود آزارانه اجتماعی بود و سراینده یا خواننده در آنها خود را مستحق ترحم، وقهر جابران را برحق می‌دانست، جای خود را به ترانه‌های نیرومندتر و نافذتر داد که اعتراض آمیز بود، هنگامی که آمالیا رودریگز معروف، که در گذشته مجالس متنفذان قدرتمند را رنگین و آهنگین می‌کرد و نیز دیگر هنرمندان جاسنگین شیوه قدیمی، به بازار خارجیان و جهانگردان روی آوردند و آن را گرمی بخشیدند، بازار داخلی که از پیشه‌وران و ارباب حرف طبقه میانی تشکیل شده بود، و نیز جوانان آگاه به سوی زکا^۲ آفونسو و دیگر خوانندگان روی نهادند که علیه

مظالم جنگ و استثمار طبقاتی اعتراض می کردند. حتی در شهرهای کوچک بر تعداد اتومبیلها و سوپرمارکتها و غذاها یخزده و گیرنده های تلویزیون و ضبط صوت و همچنین بر میزان آلودگی محیط و راه بندانها و سرقتهای بانکها و خلاصه هر آنچه با نوسازی زندگی همراه است افزوده شد.

از سوی دیگر، بعکس گذشته که شناختن دشمنان مشخص حکومت و تحت نظر داشتن آنها ممکن بود، با رشید شدن نسل جوانانی که در نظام دیکتاتوری پرورش یافته بودند و در پنهان شدن از چشم جاسوسان و مصون ماندن از زهر آنها تجربه ها آموخته و راهها می شناختند، کار DGS بسیار دشوار شده بود. از سالهای اول دهه شصت، یک فرهنگ سیاسی پنهانی میان دانشجویان و اعضای بعضی حرفه ها، مانند روزنامه نگاران و نیز در ادارات دولتی و دفاتر شرکتها و کارخانه ها بوجود آمده و گسترش یافته بود. متجاوز از سه چهارم پرتغالیان با سواد در زمان برقراری این رژیم درس خوانده بودند و بیشتر مردم راههای خاصی برای تبادل نظر و مبادله اخبار و برپا کردن گفت و شنود و حرارت بخشیدن به بحثها در مجامع حرفه ای و مجالس اجتماعی آموخته بودند، بی آنکه خود را بیش از اندازه به خطر اندازند.

از این گذشته حکومت که می خواست تعادل جبر را در حدود مناسبی حفظ کند به جمهوریخواهان و مخالفان رژیم اجازه تشکیل کنگره می داد. از این جمله بود کنگره هایی که برای تدارک مقدمات انتخابات مجلس در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۳ در شهر آویروا تشکیل شد و تزه های فراوانی که در این مجامع و طی این تظاهرات ارائه می شد به منزله راهنمایی برای طرز تفکر دموکراتی بود.

با مطالعه این انتشارات تصویری از کشوری پدید می آید که علی رغم توهم سطحی رفاه زندگی شهرنشینی، به راستی در سراشیب ورشکستگی می شتابد. سیاست «امپریالیسم نسبه» به گرو گذاشتن آینده مملکت در بانکهای بین المللی نیویورک و لندن و دیگر کشورها منجر شده بود. پایان یافتن سیاستهای حمایت از سرمایه های داخلی و الغای محدودیتهای مقرر بر سرمایه های خارجی به این نتیجه رسید که بهره برداری از منابع عظیم برقی (تیدروالکتریک) و

معادن نفت و آهن در سوزامبیک و آنگولا در اختیار شرکت‌های امریکائی و آلمان غربی، یا گروه‌های بین‌المللی در آمده بود. چون این حال باعث وخامت عدم تناسب بین سهام خارجی و داخلی در هر دو سرزمین شده بود، پرتغال شتابان به‌جائی می‌رسید که به‌نقش ظاهری حفظ منافع خارجیان اکتفا کند.

اقتصاد پرتغال در داخل کشور در اختیار معدودی انحصارهای صنعتی و گروه‌های بانکی مانند CUF (Companhia Uniao Fabiril), Espirito Santo و Champalimaud و Portugues do Atlantico و Borges و Armao, بود، و کنسرسیوم‌های جدید اروپائی و امریکائی از قبیل ITT و Timex و Ford - Renault و گروندیک و British - Leyland و Pleissy و Heinz از سطح پائین دست‌مزد و مناسبات ظالمانه موجود میان کارفرما و کارگر استفاده می‌کردند. سیاست اقتصادی درهای باز به‌این نتیجه رسیده بود که بیشتر پیشرفت‌های صنعتی جدید توسط شرکت‌های خارجی صورت می‌گرفت و سهم آنها در صنعت پرتغال از ۱/ درصد در ۱۹۶۶ به ۲۷ درصد در ۱۹۷۱ افزایش یافته بود.^۱

در حالی که سیل سود به‌سوی شرکت‌های بازرگانی بین‌المللی و پرتغالی و همچنین به‌طرف دسته‌های سیاسی و نظامی حاکم سرازیر بود، نتایج جنگ‌های استعماری پرتغال از نظر تفرقه و گسیختگی اجتماعی و مشقت بشری بیش از پیش وحشت‌آور می‌شد. ج. پ. سیلوا^۲ که یکی از مخالفان رژیم بود، و در کنگره آوریل ۱۹۷۳ آویرو شرکت کرده بود، وضع موجود را تحت عنوان «وضع فجیعی که در اثر جنگ بوجود آمده است» به‌طریق زیر خلاصه کرد:

۱. بسیج جوانان پرتغالی در یکی از طولانی‌ترین و جانگدازترین عملیات نظامی جهان. ۲. ده‌هزار تلفات. ۳. بیست‌هزار زخمی و ناقص‌العضو. ۴. نتایج روانی تقویم ناپذیر. ۵. افزایش سنگینی مالیاتها. ۶. افزایش سرسام‌آور هزینه زندگی. ۷. از دست دادن بازار در ممالک مخالف استعمار. ۸. فروش تدریجی کشور به سرمایه‌داران خارجی. ۹. تحکیم قدرت سیاسی بعضی از گروه‌های اقتصادی که از ادامه جنگ سود می‌بردند. در نتیجه سیاست

1. Luiz Salgado Matos, *Investimentos estrangeiros em Portugal* (Seara Nova Lisbon 1973) 2. J. P. Sliva

دولت را می‌بایست ضد ملی خواند^۱.

درواقع نصف تمام بودجهٔ سلطنت یعنی بیش از مجموع بودجه‌های آموزش و پرورش و رفاه اجتماعی و دادگستری، صرف نیروهای مسلح دچار جنگ آنگولا می‌شد تا بنای تسلط رژیم، مستحکم و پایدار بماند. اگر بودجه‌های آنگولا و سوزامبیک را نیز بررسی کنیم عین همین تصور بدست می‌آید. و میزان بدهی این دوسرزمین به پرتغال به سبب نظارت مرکزی اسعار در لیسبون به سرعت افزایش می‌یافت و این دو ایالت شتابان به مرحلهٔ درماندگی مالی نزدیک می‌شدند.

مخالفان رسمی جز اعتراض علیه سیاستهای حکومت کار مهمی نمی‌توانستند بکنند. با این حال در جهت ارزیابی واقع بینانهٔ وضع سیاسی پیش می‌رفتند. طی کنگرهٔ ۱۹۷۳ آویرو، دست کم دونفر از برجسته‌ترین سخنرانان نقش سپاهیان را در به قدرت رساندن و تحکیم حکومت فاشیستی خاطر نشان ساختند. آنها اشاره کردند به اینکه چند رئیس‌جمهور پی‌درپی از امیران ارتش بوده‌اند. یکی از ناطقان، پروفیسور آرماندو باسلار^۲ سخنرانی خود را با این اشاره پایان داد که هر چند ارتش بزرگترین پشتیبان رژیم است، شرط انصاف نیست که همهٔ افسران را به فاشیستی و استعمارگری محکوم کنیم. او اضافه کرد که افسران نیروهای مسلح بیش از پیش به فریبی که خورده‌اند واقف می‌شوند و باید از آنها دعوت شود که در جست‌وجوی راه‌هایی برآیند تا نظام دموکراسی را دوباره برقرار سازند. بنا به مدارک موجود گروهی از افسران جوان کنجکاوی و علاقهٔ کم‌نظیر و بی‌سابقه‌ای نسبت به آنچه در این کنگره، خاصه دربارهٔ نقش ارتش در مسائل مستعمراتی گفته شد نشان دادند.^۳

هرچند که تحریف اخبار و سمیزی و تبلیغات رسمی از اثر اخبار مخالف که منشأ آنها سمالک خارجی بود می‌کاست، مردم پرتغال دیگری برده بودند به اینکه کشورشان به اتفاق افریقای جنوبی و رودزیای نژادپرست به صورت

1. Borga and Cardoso Rodrigues. *O Movimento dos Capitães e o 25 abril* (Moraes Editora, Lisbon, 1974) P. 215.

2. Armãdo Baeelar

3. Borga and Cardoso Rodrigues. op. Cit P. 213

کشورهای مطرود سازمان ملل متحد درآمده است. سروصدای دامن‌داری که در اثر انتشار اخبار مربوط به کشتارهای سوزامبیک در تمام جهان برپا شد و در اواسط سال ۱۹۷۳ به صورت عناوین درشت در مطبوعات جهانی ظاهر گردید، عکس‌العملهای اخلاقی دردآوری در پرتغال نیز ایجاد کرد.

از این گذشته، وضع اجتماعی و اقتصادی کشور نیز به سرعت روبه وخامت می‌رفت. پس از آنکه انگلستان از اتحادیه بازرگانی آزاد اروپا بیرون رفت و به بازار مشترک پیوست، پرتغال تنها تراز پیش‌گردید. نرخ تورم از بیست درصد تجاوز می‌کرد و یکی از بالاترین نرخهای تورم در اروپا بود؛ به طوری که حتی موزامبیک و آنگولا، که از نظر تحصیل ارز تحت فشار شدید بودند، نمی‌توانستند کمکی برای پرتغال باشند، چون سهم بی‌تناسبی از درآمد کشور درگینه بیسواو خرج می‌شد. نشانه‌هایی مشهود بود حاکی از اینکه پاره‌ای از محافل سرمایه‌داری پرتغالی و کشورهای اروپای غربی اندیشه خلع‌ید کشور استعماری ورشکسته را از مستعمراتش از طریق ال‌ا‌هم فال‌ا‌هم بررسی می‌کنند. از قضا تحریم نفت اعراب و افزایش بهای سوخت و مواد خام و مواد غذایی شواهد دیگری بود از اینکه جریان حوادث به وضع جبران‌ناپذیری به سوی بحرانی بزرگ پیش می‌رود.

در اواخر ۱۹۷۳ شایعاتی پراکنده شد مبنی بر اینکه گروهی از افسران ارتش نهضتی برپا کرده و علیه نخست‌وزیر به تبلیغات پرداخته‌اند. اما فقط تعداد کمی از مخالفان که خوشبینی در آنها صورت بیماری به خود گرفته بود، به موفقیت آنها امید بستند. شایعات متناقض دیگری از توطئه‌ها و دسیسه‌هایی برای خنثی کردن آنها، و گاه با شرکت امرای خوشنام و معروف ارتش همچون اسپینولا و کوستاگومش و گاه از سوی دیگر با شرکت ژنرال‌هایی همچون کولزاده آریاگا^۱ و الشندره ترونی^۲ ولوژ کونیا^۳ و غیره، که به‌مثابه ستونهای استوار حکومت بشمار می‌آمدند، پراکنده می‌شد. با توجه به رسم قدیمی فاصله‌گیری ارتشیان از دیگر طبقات اجتماعی این افسران در نظر بیشتر غیر نظامیان، یا مردم پرتغال ناشناس بودند. اما واقعه‌ای باعث شد که اختلاف نظر موجود در ارتش بر همه عیان گردد. و این واقعه عبارت بود از انتشار کتابی به عنوان «پرتغال و آینده‌اش»

1. Kaulza de Arriaga

2. Alexandre Trony

3. Luz Cunha

به قلم ژنرال آنتونیو اسپینولا که بسیاری از خیالهای افسانه‌گونه حکومت را در باب نقش استعماریش نقش بر آب کرد. اسپینولا، هرچند اندکی دیر، پی برده بود به اینکه پیش گرفتن راهی آزادمنشانه برای حل مشکل مستعمرات افریقائی هم غیر قابل اجتناب است و هم چاره‌گر، و هم از نظر اخلاقی معتبر. چنین استدلال می‌کرد که پرتغال با داعیه برگزیدگی آسمانی برای گرداندن همه مردم به راه و رسم تمدن غربی، یا با این ادعا که مجبور است پایگاه خود را در افریقا برای دفاع از غرب حفظ کند، در راه پرخطر خودفریبی افتاده است. او طرحی (شبیبه به آنچه ژنرال دلگادو ده سال پیش از او تهیه کرده بود)، پیشنهاد کرد که بنابراین فدراسیونی از ایالات خودمختار به جای «یک‌سلت واحد» متشکل از استانهای از هم گسیخته و در همه جا پراکنده و تابع یک حکومت مرکزی در لیسبون، بوجود آید. این کتاب در اوضاع سیاسی آن زمان نتایجی انفجار آسا داشت و این نه به سبب آنچه در آن نوشته شده بود، بلکه به علت آنکه از قلم و زبان یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های طبقه حاکم جاری شده بود.

اهمیت کتاب ژنرال اسپینولا را می‌توان از اظهار نظر زیر که توسط سارسلو کائتانو بیان شده است، استنتاج کرد:

در هجدهم فوریه ۱۹۷۴ نسخه‌ای از کتاب پرتغال و آینده‌اش، بانوعی تقدیمنامه به قلم نویسنده، به دستم رسید. به علت مشغله بسیار و جلسات کابینه، آن روز و روز بعد نتوانستم آن را بخوانم؛ اما روز بیستم فوریه، در ساعت ۱۱ بعد از ظهر موفق شدم آن را شروع کنم و تا صفحه آخر آن که نزدیک صبح تمام شد، نتوانستم آن را کنار بگذارم. چون کتاب را بستم دانستم که کودتای نظامی که نزدیک شدن آن را حس کرده بودم، دیگر اجتناب ناپذیر است.^۱

نتیجه فوری این مطالعه آن بود که ژنرال اسپینولا که بتازگی از طرف کائتانو به سمت نوآفریده معاونت ستاد نیروهای مسلح گمارده شده بود، به اتفاق ژنرال کوستاگوش رئیس ستاد نیروهای مسلح که اجازه انتشار این کتاب را صادر کرده بود، فوراً از کار برکنار شدند. دستگاه نظامی مملکت، ظاهراً به

1. Marcello Caetano. *Depoimento* (Record Rio de Janeiro, 1975)

پشتیبانی پرزیدنت توماژ در مقابل خطری که حکومت را تهدید می کرد به فعالیت افتاده بود، و البته دلائل و شواهد آشکاری برای نگرانی موجود بود. در ۱۶ مارس ۱۹۷۴ گروهی از افسران از شهر کالداس^۱ قیام کردند و حرکتشان جز در نزدیکی لیسبون متوقف نشد.

این تلخکامی و نظایر آن ابتدا احساس بدبینی کلی و همه جاگیر را تقویت می کرد. نظام دیکتاتوری پرتغال انقدر طولانی شده بود که فرهنگی ملی شکل گرفته، و موازینی ضمنی برای نزاکت اجتماعی مقرر شده بود، و بیشتر مردم یاد گرفته بودند که چگونه در درون محدوده های تنگ اجتماعی طبیعی خود که از خویشاوندان و دوستان مدرسه ای و همکاران حرفه ای تشکیل می شد زندگی کنند. آنها عادت کرده بودند که هر ناشناسی خاصه آنهایی را که به انتشار اخبار محرک سیاسی و توطئه های نظامی می پرداختند، با بدگمانی بنگرند. توطئه هایی نظیر آنهایی که شایع بود شامل یک «نهضت نیروهای مسلح» جدید یا «نهضت سروانها» ست، به سبب ماهیت خود مجرمانه و نتیجه آنها مبتنی بر حدس، و از یقین دور است. بنابراین عامه پرتغالیان به چه دلیل می توانستند باور کنند که این شایعات پی گیر نیز چیزی بیش از همان خیال بافیهای بسیاری است که در گذشته نیز طی یک عمر تحمل حکومت دیکتاتوری تکرار شده بود؟

کودتای ۲۵ آوریل

اما ناگهان در بامداد ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ همه دانستند که واحدهای ارتشی ایستگاههای فرستنده رادیو و تلویزیون و عمارات مهم دولتی را گرفته اند و رئیس جمهور و نخست وزیر و بیشتر وزرای کابینه را بازداشت کرده اند. و به این ترتیب حکومتی که نزدیک به نیم قرن برقرار مانده بود در بیست ساعت از میان رفت.

این حوادث با چنان سرعتی واقع شده بود که ناگهان در زمینه سیاست پرتغال جز تاریخدانها، صاحب نظری نبود. «انقلاب آوریل» گل میخک سرخ فصل را نشان خود قرار داد و به وضع عجیبی از احساسات انتقام جوئی خالی و عاری بود. چنانکه حتی دونفری که در بیرون عمارت ستاد ارتش که محاصره شده

1. Caldas

بود به قتل رسیدند، قربانی وحشتزدگی چند پاسبان بودند. این انتقال قدرت با پیشرفته‌ترین توانائی عملیاتی و حس ساجراطلمبی بیگانه از زمان، همراه بود. عابر سالمندی از طبقه میانی از سرباز جوانی روستائی که در گوشه خیابانی در لیسبون پاسداری می‌کرد پرسیده بود که آنجا چه می‌کند، و او جواب داده بود، که به او دستور داده‌اند که مراقب قیام نظامیان باشد. و چون به او گفته شد: «پس تو از انقلابیها هستی!» خطاب به همقطارش فریاد زده بود: «مانوئل ما شورشی هستیم. زنده باد!» تظاهرات اول ماه مه ۱۹۷۴ یکی از شادمانه‌ترین غریوهای انفجار آسای آزادی بود که کشوری تا آن زمان شنیده بود و حال سلتهای پیروزمند را در پایان جنگ بیاد می‌آورد، و شکست دیر هنگام فاشیسم پرتغالی در نظر بسیاری از مردم به منزله تأیید این نکته بود که زندگی هرگز قابل پیش‌بینی نیست. آزادی دیر فرا رسید، اما وقتی که رسید با سخاوت و جلال بود.

بعدها بود که نویسندگان سیاسی و جامعه‌شناسان ضمن بازنگری دریافتند که وقایع چگونه واقع شد. از آنجا که نخست وزیری سالازار - کائتانو همیشه توانسته بود بیدار و مترصد باشد، و توطئه‌ها را حتی از بدوی‌ترین مرحله کشف و احیاناً خنثی کند، واضح است که این کودتا از حدیک توطئه ساده بالاتر بوده است. و در واقع اگرچه بعضی از عوامل اولیه قیام نظامی ۲۵ آوریل از ظرافت عاری بود، این قیام را بی‌چون و چرا می‌بایست جزئی از انقلاب دامنه‌دارتری دانست که از سالها پیش در پرتغال در جریان تکوین بود.

توضیح تسلسل وقایع نسبتاً آسان است. شرکت طولانی نیروهای مسلح در سه جنگ مستعمراتی، به گسترش یافتن شالوده آن منجر شده و در نتیجه تعداد افسران جزء دائمی، افزایش یافته بود. در اواسط ماه ژوئیه ۱۹۷۳ حکمی صادر شد که بنا بر آن افسران وظیفه اجازه داشتند با شرایط بسیار مناسب و جالب توجهی به صورت نظامیان همیشگی به نیروهای مسلح بپیوندند، و این موضوع باعث اصطکاک منافع میان افسران دائمی فارغ التحصیل از مدارس و دانشکده‌های افسری نیروی دریائی و زمینی از یک طرف، و افسران وظیفه که تعدادشان از آنها بیشتر بود از طرف دیگر، گردید. مسائل مابه‌الختلاف عبارت بود از نحوه ترفیع و حقوق و درجه، و به تشکیل جاساتی منجر شد که نام

«پیک نیک» به خود گرفت و در نتیجه مشمول مقررات منع تجمع نمی‌گردید. اما افسران نیروهای مسلح در عین اشتغال خاطر به این مسائل کم ارزش شغلی، در زمینه سیاستهای مستعمراتی دولت و نتایج ضمنی مسلکی و سیاسی و نظامی جنگهای گینه بیساو و آنگولا و موزامبیک به شدت دستخوش اختلاف نظر بودند. در ژوئن ۱۹۷۳ یک گروه فاشیستی که نام «کنگره پیر سربازان» بر خود نهاده بودند، کوشیده بودند در اپورتو فراهم آیند، تاپشتیبانی خود را از جناح تندرو اعلام دارند، اما تجمع آنها از ترس آنکه مبادا سابقه‌ای بشود، با مخالفت حکومت روبه‌رو شده بود. اما اکنون گروه متری تر و لیبرال‌تری که هسته مرکزی آن را عده‌ای از افسران جسور و از نظر مسلکی مستعد تشکیل می‌دادند، فرصت یافته بودند و فراهم می‌آمدند و به بحث در باره مسائل مهم ملی روز، مشغول می‌شدند.

این گروه که در ابتدای امر از ۱۳۶ نفر افسران رده‌های میانی تشکیل شده و «نهضت سروانها» نام گرفته بود، به زودی وسعت گرفت و نیرومند شد. حکومت کائتانو در اکتبر ۱۹۷۳ با تهدید استعفای دسته‌جمعی صدها نفر از افسران ارتش روبه‌رو شد که تقاضا داشتند قانون مربوط به افسران وظیفه‌نواچیر لغو گردد. اما مهم آن بود که اولین بار تقاضای آنها به همین ختم نمی‌شد و شامل تغییراتی در دستگاه رهبری ارتش و تجدیدنظر در سیاست دولت درباره مستعمرات و وضع اجتماعی - اقتصادی در داخل پرتغال نیز می‌شد. طی جلسه‌ای در ۲۴ نوامبر سرهنگ دومی که راهی میدان جنگ گینه بیساو بود، به شدت با «جنگ کاغذی» که سروانها و ستوانها را نیز در میان می‌کشید مخالفت ورزید، و آشکارا پیشنهاد کودتا را مطرح کرد.^۱

از همان تاریخ نهضت نیروهای مسلح در مسیر انقلابی خود افتاد. هرچند که ماسوران مخفی بدشواری می‌توانستند به جلسات افسران راه‌یابند، اما شواهدی موجود است که نشان می‌دهد اطلاعاتی غیر مستقیم و نادقیق درباره تکوین توطئه‌ای به آنها می‌رسیده است. این اطلاعات ممکن است از طریق خبرچینها و جاسوسان ارتشی در اختیار آنها گذاشته می‌شده است یا از طریق تعقیب حرکات و نقل و انتقالاتی مظنونهای اصلی، به این نتیجه

1. Borga and Cardoso Rodrigues, op. cit. P. 333.

می‌رسیده‌اند. به هر تقدیر کار بیش از آن پیش رفته بود که کاری از آنها ساخته باشد و ابتکار از کف ماسوران خفیه خارج شده بود و رژیم دیگر نمی‌توانست، از قیام ارتشیان جلوگیری کند.

جزئیات عملیات نظامی کودتای ۲۵ آوریل که توسط افسرانی از جمله اتلوساراویو د کاروالیوا هماهنگ می‌شد، اکنون جزو فرهنگ جدید عامه شده است. هنگامی که حکومت بی‌قید و شرط تسلیم شد، شورای انقلابی چنان زمام امور را در دست داشت که رئیس جمهور و نخست‌وزیر و دیگر وزرا را با احترامات کامل نظامی به مادیرا و سپس به برزیل تبعید کردند. جالب توجه آنست که تنها شکایت نخست‌وزیر از بازداشت خود آن بود که پاسدارانی که موکب او را تشکیل می‌دادند، مسلح بودند و فرماندهی آنها بایک استوار بود.^۱

برای کسانی که آن روزها را گذرانند، آزادی و برادری، دیگر مفاهیم و امیدهای واهی و انتزاعی نبود، بلکه تجربه‌ای واقعی شد. با انتشار خبر آزاد شدن زندانیان کاشیاش و پنیشه و اردوهای کارگینه بیساو و آنگولا و سوزامبیک، که هزاران افریقائی در آنها در اسارت بسر می‌بردند، غریب شادمانی اصیل و همگانی، انفجار آسا بود. بعضی از زندانیان پرتغالی که محکومیتشان دراز مدت بود، به تفاوت بیست و پانزده و دمسال اسارت را پشت سر گذاشته بودند. بسیاری از آنها دیگر امیددی به ادامه زندگی عادی در خانواده خود نداشتند. معدودی داستان شیوه‌های جدید شکنجه روانی را شرح می‌دادند. تبعیدیان معروفی از کشورها و سرزمینهای دوردست یازمی گشتند و دوستان قدیمی را که موفق شده بودند زندگی مخفی خود را در داخل خاک پرتغال ادامه دهند، و به مبارزه زیرزمینی علیه فاشیستها پردازند، در آغوش می‌کشیدند. اگر بیانیها و اظهارنظرها و برنامه‌های نهضت ارتشیان را با توجه به وضع روانی و سیاسی زمان انتشار قبل و بعد از کودتای ۲۵ آوریل در نظر بگیریم، بی‌شک ملاحظه می‌کنیم که هدفهای اصلی این جنبش اساساً بر دو نوع بوده است. یکی که مهمتر از دیگری بود، یافتن راه حل «سیاسی» و در

1. Otelosaraiva de Carvalho

2. Marcello Cãetano. *Depoimento*, op. cit

نتیجه مسالمت‌آمیز برای جنگ‌های افریقا از طریق بخشیدن استقلال به آنها بود، و دیگری استقرار نظام دموکراسی از طریق انتخابات آزاد و در نتیجه کنار آمدن ارتش از امور سیاست داخلی کشور.

«ستاد نهضت ارتشیان» طی بیانیه‌ای که مخفیانه در ژانویه ۱۹۷۴ منتشر کرد و عنوان آن «نهضت نیروهای مسلح و ملت» بود، جنگ‌های مستعمراتی را «وخیمترین مسأله‌ای وصف کرده بود که ریشه بحران رژیم است» و خواستار «راه‌حلی سیاسی شده بود که متضمن حفظ آبرو و شرف ملی باشد.» البته می‌بایست به این نکته توجه داشت که در تنظیم این گونه مدارک می‌بایست امکان اینکه در صورت پیروزی قدرت جبار، توسط این قدرت طی محاکمه قانونی به عنوان مدرک علیه مبارزان مورد استفاده قرار گیرند، در نظر گرفته شود. در زمانی که تاریخ کودتا هنوز مشخص نشده بود وسعت مطالب مطرح شده و لحن بیان می‌بایست بقدر کفایت وسیع و ملایم باشد تا از پشتیبانی جمع وسیع و غیر متجانس افسران همقدم برخوردار گردد.

افسران طی همین بیانیه پس از محکوم ساختن نقش ارتشیان در برقرار داشتن استبداد در داخل کشور و برپا داشتن جنگ‌های ویرانگر در افریقا بر «افسانه بی‌طرفی سیاسی نیروهای مسلح» تاخته بودند. و این مسأله یکی از بنیادی‌ترین نکات سیاست پرتغال است.

قدرت سیاسی در پرتغال، چنانکه در اسپانیا و دیگر کشورهای جنوبی اروپا، از زمان قدیم متناوباً میان دو طبقه مهم ردوبدل می‌شده است. که عبارت بودند از نظامیان و وکلای دادگستری که گاه از دعای خیر و تأیید کلیسا برخوردار بودند و گاه مورد تکفیر آن قرار می‌گرفتند. نباید فراموش کرد که ارتش منبع قدرت و حامی سالار بود و سالار خود در موارد مختلف از «نیروهای پرافتخار مسلح» که ضامن ادامه حکومت او بودند، تجلیل کرده بود.

عکس‌العمل طبیعی علیه این واقعیت تاریخی آن بود که هدف نهضت نظامیان اکنون برقرار کردن نظامی دموکراتی بود که در آن نیروهای مسلح سرانجام از هرگونه دخالت مستقیمی در سیاست داخلی کشور خلاص شوند. در برنامه نهضت نظامیان که در آوریل ۱۹۷۴ منتشر گردید، جریان تحول امور که به برقراری دموکراسی منجر می‌شد، معین شده بود. یک هیأت نجات ملی

زیرنظر رئیس جمهور و مرکب از رؤسای نیروهای سه‌گانه مسلح تشکیل شد و اختیار داشت که نظام سابق را بکلی مضمحل سازد و حقوق مدنی مردم را احیا نماید. قرار بود که رئیس‌جمهور حکومت غیرنظامی موقتی مرکب از نمایندگان گروه‌های اصلی مخالف رژیم سابق، به کار گمارد تا بنا بر رهنمودهای دموکراتی که در برنامه تصریح شده بود، امور مملکت را اداره کنند. یک مجلس مؤسسان، که قرار بود از طریق انتخابات مستقیم عمومی برگزیده‌شود، ظرف یک سال از تاریخ ۲۵ آوریل تشکیل می‌شد تا قانون اساسی جدیدی تنظیم و تصویب کند. آخرین مواد برنامه، درباره نقش آینده نیروهای مسلح بسیار واضح و روشن بود. «همینکه مجلس مؤسسان و رئیس‌جمهور جدید از طرف ملت انتخاب شدند، هیأت نجات ملی منحل می‌گردد و فعالیت نیروهای مسلح به وظایف خاص آنها که دفاع خارجی از حاکمیت ملی است، محدود می‌شود.»

ژنرال آنتونیو اسپینولا که افراد طبقه بورژوا افکار بیان شده در کتابش را با هدف‌های وسیع کودتا سازگار دیدند، به سمت رئیس‌جمهور موقت و رئیس هیأت نجات ملی که همسنگ‌شورای جمهوری بود و ژنرال کوستاگومش، که دوباره به ریاست ستاد ارتش منتصب شده بود نیز در آن عضویت داشت، انتخاب شد. پنج عضو دیگر این هیأت همه از فرماندهان پیشین نیروهای زمینی و دریائی و هوائی در ستملکات افریقائی بودند. این انتخاب چنان بود که همکاری با نیروهای مسلح ساورای دریاها را تضمین می‌کرد.

میزان انضباط و همبستگی که مأموران نظامی و غیرنظامی دولت، چه در خاک اصلی پرتغال و چه در مستعمرات پراکنده و دور از هم آن از خود نشان دادند، در کشوری که با مشکلاتی چنین بسیار دست به گریبان است و بنیاد آن چنین به کمال زیر و زبر شده است، به راستی درخور تحسین است.

نیروهای مسلح اصرار داشتند که در این مرحله از تحول امور، نسبتاً گمنام بمانند. رئیس‌جمهور اسپینولا، طی مراسم ماه مه در خانه ماند تا فقط رهبران تبعیدی به وطن بازگشته، مانند آلوارو کونیال و ماریوسوارش مورد تجلیل و ابراز احساسات مردم قرار گیرند. رهبران جنبش نظامیان هنوز درگیر عملیات تحکیم مبانی کودتا در پرتغال و سرزمینهای ساورای دریاها و ترتیب دادن

تصفیه افسرانی که با رژیم سابق همکاری می کردند، بودند. افسران معدودی که به صورت سخنگو در این مراسم ظاهر شدند برماهیت گروهی دستگاه رهبری نهضت نظامیان و بر تصمیمشان بر خودداری از دخالت مستقیم در کار حکومت غیرنظامی موقتی، تأکید کردند.

وظیفه خطیر تأمین همکاری یا تسلیم مسالمت آمیز همه فرماندهان ارتش، فقط با مشکلات کار پرزیدنت اسپینولا در به کارگماردن حکومت غیر نظامی برابری می کرد. طبق برنامه نهضت نظامیان، می بایست دولت جدیدی از نمایندگان دسته های سیاسی مختلف تشکیل گردد تا تعادل رضایتبخش نمایندگان تأمین گردد. نکته طعن آمیز اینجاست که چون طی دوران سالازار- کائتانو کلیه فعالیت های مخالف رژیم غیر قانونی تلقی می شد حزبهای سیاسی که تشکیلاتی و صلاحیتی داشتند، کمونیستها بودند و سوسیالیستهایکی حزب کمونیست پرتغال بود به رهبری آلوارو کونیال که در ۱۹۲۷ تأسیس شده بود.

دومین حزب قانونی، حزب سوسیالیست به رهبری ماریوسوارش بود و طی جلسه ای که در ۱۹۷۲ با شرکت اعضای گروهی به نام نهضت سوسیالیستی در آلمان غربی تشکیل شده بود، تأسیس گردید. این گروه از دسته های مبارز سوسیالیست طی مبارزات گذشته انتخاباتی در پرتغال تشکیل شده بود اما از وقتی که کائتانو، ماریوسوارش رهبر آن را اندکی پس از انتخابات ۱۹۶۹ به پاریس تبعید کرد، در خارج از مملکت و در میان محافل مهاجر قدرت و نفوذ فوق العاده ای کسب کرد. در خارج از کشور علاوه بر ماریوسوارش دو رهبر معروف دیگر به نام تیتودسورایس^۱ و راسوش دا کوستا^۲ نیز بودند که بعدها ژرژ کامپینوش^۳ که در فرانسه دانشیار حقوق بود به آنها پیوست. این گروه روابط مفیدی با سوسیالیسم بین المللی و احزاب سوسیال دموکرات وابسته به آن در ممالک اروپای غربی، از جمله حزب کارگر انگلیسی برقرار کرده بودند. سوسیالیستها در داخل پرتغال رهبران متعددی داشتند که از جمله می توان سالگادوزنیا^۴ و سوتومیور کاردیا^۵ که نظرساز سوسیالیست معروفی بود و آنتونیو ماسدو^۶ را که حقوقدانی اهل اپورتو بود نام برد. سوسیالیستها در عین اینکه

1. Tito de Morais

2. Ramos da Costa

3. Jorge Campinu

4. Salgado Zenha

5. Sottomayor Cardia

6. Antonio Macedo

خود را مانند حزب کمونیست اساساً حزبی متعلق به طبقه کارگر می‌دانستند هدفشان برقراری اجتماعی بی‌طبقه و نظام دموکراتی و چند حزبی بود. سرانجام کمیسیون انتخاباتی دموکرات CDE و مدعی نمایندگی جبهه متحد قدیمی بود که در چهارچوب قانونی رژیم، خاصه طی دورانهای مبارزه انتخاباتی، از کمونیستها و سوسیالیستها و دیگر گروههای دست‌چپی تشکیل می‌شد. گروههای سیاسی دیگر خاصه سوسیالیستها با ادامه فعالیت آن به صورت یک جبهه متحد، مخالفت کردند اما سرانجام این گروه به صورت نهضت دموکراتی پرتغال دوباره ظاهر شد و به صورت حزبی به فعالیت پرداخت. اگرچه این حزب معتقد به اصل رهبری دسته‌جمعی و بی‌نام بود، بعضی از رهبران آن، خاصه پیرادورا^۱ که استاد اقتصاد بود و ژوزه تنگارینیا^۲ و لیندیم راموش^۳ به تمایز و معروفیت شخصی دست یافتند.

گروه سوسیال دموکرات ضد کمونیستی نیز به منظور مقابله با نفوذ جناح چپ در حکومت جدید به صورت حزب تازه‌ای متشکل شد و نام حزب دموکرات خلق (PPD) گرفت. این حزب با شرکت جناح ظاهراً لیبرال مجلس قانونگذاری قبلی و مدیران صنایع نسبتاً روشنفکر و مترقی حکومت سابق، در اوایل ماه مه ۱۹۷۴ توسط ساکارنیرو^۴ و ساگالاش موتا^۵ و پینتوبالسمان^۶ سردبیر هفته‌نامه متنفذ لیسبون، اکسپرسو تأسیس شد.

سرانجام حکومتی بوجود آمد که نه فقط هر یک از احزاب فوق در آن دو نماینده داشتند، بلکه همچنین شامل گروهی از شخصیت‌های مستقل نیز بود. پالما کارلوش^۷ که استاد حقوق و بسیار معروف بود در این دولت سمت نخست وزیری را به عهده داشت، و ماریوسوارش وزیر خارجه بود و آلوارو کونیال و ساکارنرو وزرای مشاور بودند. آلمیدا سانتوش^۸ که شخصیت غیر حزبی دیگری بود وزارت امور مستعمرات را که تغییر نام داده و «امور بین استانی» نام گرفته بود به عهده داشت؛ و این سمت به سبب مبارزات دموکراتی گذشته و تجربه بیست و پنج سال اقامتش در موزامبیک به او محول شد. موضوع بسیار مهم

1. Pereira de Moura

2. Jose Tengarrinha

3. Lindim Ramos

4. F. Sa Carneiro

5. Magalhães Mota

6. Pinto Balsemão

7. Palma Carlos

8. Almeida Santos

و جالب توجه آنست که نسبت و کلای دادگستری به سیاستمداران حرفه‌ای و نظامیان در نخستین حکومت موقت ۹۰ درصد بود. این مردان که وظیفه سترک حل مسائل پیچیده و بسیار حاصل از واژگونی نظام سابق را به عهده داشتند، اغلب یکدیگر را نمی‌شناختند و به عکس آنچه در شرایط دموکراتی عادی معمول است، تصویری از طرز فکر یکدیگر نداشتند.

«مسأله مستعمرات» فوری‌ترین موضوعی بود که حکومت جدید در پیش داشت. جزئیات این مشکل در ماده هشتم برنامه کار نهضت نظامیان بیان شده بود:

سیاست حکومت موقت در قبال مستعمرات، با توجه به اینکه توسط ملت معین خواهد شد تابع اصول زیر خواهد بود: الف. وقوف به اینکه پایان بخشیدن به جنگ‌های مستعمراتی فقط از راه سیاسی، نه نظامی باید صورت گیرد. ب. پدید آوردن مقدمات لازم برای بحثی صادقانه و علنی درباره مسأله سرزمینهای ماورای بحار در سطح ملی. پ. پایه‌گذاری سیاستی که به صلح در این سرزمینها منتهی گردد.

همینکه استاد حقوقی چون پالما کارلوس عهده‌دار ریاست حکومت موقت شد و او کاملاً طرفدار مفاهیم حقوق اساسی بود که نظام سابق بکلی زیر پا گذاشته بود، کار رئیس جمهور اسپینولا و طرفداران او برای اجرای طرح استقلال بخشیدن به مستعمرات از طریق مشاوره دموکراتی چندان دشوار نبود. اما در آفریقا از آنجا که ناسیونالیستهای آفریقائی به دسته‌ها و نهضت‌های مختلفی تقسیم شده بودند که با هم رقابت می‌کردند، اقدام به حل مشکل از طریق مذاکره با نیرومندترینشان به منزله ادامه خط‌مشی حکومت مستعمراتی و مترادف بود با اینکه بر سر آفریقائیان مورد بحث، بی‌اظهار نظر خودشان معامله‌ای صورت گرفته و تصمیمی اخذ شده باشد. در آن زمان بدیهی بنظر می‌رسید که حمایت پرتغال و سیاست بین‌المللی از تفویض درست قدرت به PAIGC در گینه بیسائو، و به فرلیمو در سوزامبیک بیشتر ناشی از همفکری مسلکی خواهد بود تا تفاهم وضع کلی پرتغال. اگر همین نهضتها از حمایت همسایه‌ای نامناسب برخوردار بودند، چنانکه در مورد FNL در آنگولا صادق بود، دست‌چپها مراجعه به آرای عمومی را ضروری می‌دانستند.

نهضت نظامیان حکومت غیر نظامیان را به دقت زیر نظر و در اختیار داشت، اگر چه به ظاهر اعتراضهایی بعمل می‌آمد که برخلاف این معنی دلالت می‌کرد. مثلاً افسرانی با عنوان آجودانی برای یک یک وزرا گمارده شده بودند که کوچکترین حرکات و اقدامات آنها را در داخل و خارج کشور تحت نظر داشتند، و در میان وزرای غیرنظامی که از آنها بیزار بودند، به «سفتش حضور نظامی» معروف شده بودند. یکی دیگر از آثار جانبی دوران حکومت سالازار - کائتانو این بود که افراد و طبقات با بدگمانی به یکدیگر می‌نگریستند و بسیاری از غیر نظامیان دموکرات حیرت می‌کردند از اینکه ناگهان اینهمه سوسیالیست انقلابی در میان مقامات عالی ارتشی پیدا شده بود. معلوم بود که اگر چه قیام دیررس نیروهای مسلح بسیار معتبر و باعث افزایش آبروی آنها می‌شد، افسران نیز در برابر مسئولیتهای خود در قبال پرتغال و وضع کنونی در صدد دفاع از خود بودند. اما تلخ بین‌ترین ناظران معتقد بودند که پرتغال نیز مانند هر کشور شکست خورده‌ای از الگویی تاریخی پیروی می‌کند و از تسلیم اجباری خود فضیلتی مسلکی پدید می‌آورد.

«بحث علنی و صادقانه» ای که در برنامه نهضت نظامیان از مردم خواسته شده بود، پس از انتشار فرمان مورخ ۲۲ ژوئن و شروع کار کمیسیونی که با اختیارات گسترده به منظور مداخله در فعالیتهای وسائل ارتباط جمعی تشکیل شده بود، عملاً غیر ممکن گردید. بنابه مفاد این فرمان انتقاد از اصول نهضت نظامیان یا تحریک و تشویق سرکشی نظامی یا هتک حرمت از قوانین و مقررات نظامی به منزله خیانت و «تجاوز مسلکی» محسوب می‌شد. جرائمی تا پانصد هزار اسکودو و تعطیل تا شصت روز برای نشریات یا ایستگاههای پخش خبری (رادیو یا تلویزیون) که گزارشهای دروغ منافی با اجرای برنامه نهضت پخش یا منتشر کنند، در نظر گرفته شده بود. این تصمیمات همه کس را از هرگونه تعمق و بررسی بیش از اندازه ژرف در سابقه شغلی افسران یا بحث درباره مطالب فراسوش شده‌ای چون تفتیش عقاید یا خشونت‌های اعمال شده، بر حذر می‌داشت.

اعضای حکومت جدید به هیچ روی علاقه‌ای نداشتند که کابینه غیر نظامی که با شتاب تشکیل شده بود، تاریخ گذشته را بررسی کند و مستعمرات را

بی‌در دست داشتن دستورالعمل روشنی مطابق با قانون اساسی، استقلال بخشید. برنامه جنبش نظامی صراحت داشت به اینکه «سیاست کشور در زمینه امور مستملکات آن سوی دریاها توسط ملت معین خواهد شد.» هرگونه انحرافی از این اصل ممکن بود به ایجاد شکافی قطعی میان گروه‌های مختلف نیروهای مسلح که با هماهنگی و اتفاق فعالیت کرده و قبل یا بعد از کودتای ۲۵ آوریل به برنامه نهضت پیوسته بودند، منجر گردد. پالما کارلوش، نخست‌وزیر به‌منظور شکستن رکودی که راه پیشرفت حکومت موقت را در بسیاری از مسائل دیگر نیز مسدود کرده بود، راه حل دیگری پیشنهاد کرد. پیشنهاد این بود که اختیارات وسیع‌تری به رئیس جمهور تفویض شود و در عین حال مقدمات انتخاباتی که به قانون اساسی جدید و مجالس دموکراتی منتهی می‌شد فراهم آید و به‌عوض اینکه طبق پیش‌بینی برنامه یک سال صبر کنند، بلافاصله به این کار اقدام کنند.

این امر به‌منزله نخستین تصادم مهم میان دو نظر نهفته در نهضت ۲۵ آوریل بود، که یکی عرف سنت‌های غربی را در حکومت قانون و لیبرالیسم بورژوا محترم می‌داشت، و دیگری به‌سمت موازین اخلاقی جدید انقلابی متمایل بود، و بعضی از حقوق و احتیاجات مردم را ذاتاً مسلم می‌دانست. از آنجا که این دو نظر هر یک مورد اعتقاد صادقانه گروهی بودند، و هر دو از طریق براهینی سازگار به این نتیجه منتهی می‌شدند که میراث نظام طبقاتی شامل عاملی عمیقاً ظالمانه است، تصادم آنها در هاله‌ای از هیجان غرقه‌گشت. در پرتغال نظارت دائم جای خود را به نشریات مبارز داده بود، و این نشریات مصمم بودند که طرزفکر ملی را طبق برنامه شکل دهند، پیشرفتی به‌سوی هدف استدلال عینی و منطقی حاصل نشده بود. برای حصول هماهنگی میان دو جبهه، چنانکه آلمیدا سانتوش تلاش می‌کرد، امکان داشت دو طرف قانع شوند که بحث و مجادله روی ظرایف و پیچ و خمهای قانون اساسی، بیهوده است؛ زیرا که کودتای ۲۵ آوریل بنا به تعریف جنبشی «انقلابی» بود. ارزیابی صادقانه وضع پرتغال در آفریقا نیز قادر به توضیح این مسأله نبود که چرا سراجعه به آرای عمومی راهی غیر عملی و طولانی است و احتمال انجامیدن آن به راه حل مسالمت‌آمیزی که در برنامه جنبش پیش‌بینی شده

بود، بسیار کم است.

به عوض آنکه همین راه پیش گرفته شود، پالما کارلوس، نخست وزیر، بی آنکه مسائل موجود به کمک توضیحی برای عموم روشن گردد، مجبور به استعفا شد. ساکار نیرو، وزیر مشاور که در تهیه این طرح همکاری کرده بود نیز به اتفاق او از کار کناره گرفت. اما اسپینولا، از این نخستین بحران بزرگ نظام جدید جان سالم به در برد و دولت جدیدی تشکیل شد که در آن تعداد و کلا کمتر، وعده نظامیان بیشتر از کابینه پیشین بود. نخست وزیر جدید سرتیپ واسکوگونسالوش^۱ بود که یکی از مغزهای متفکر کودتا بشمار می رفت. سرگرد ملوآنتونش^۲ و ویکتورآلوش^۳ سمت وزارت مشاور را به عهده گرفتند. در عین حال بیشتر شخصیت‌های برجسته‌ای که در نهضت نظامیان نقش مهمی به عهده داشتند از پشت پرده ظاهر شدند و آشکارا سمت‌های حساس حکومتی را اشغال کردند.

حکومت موقت جدید تدبیر جدیدی برای باز کردن راه اعطای استقلال به مستعمرات افریقائی پیدا کرد و آن لغو قانون اساسی ۱۹۳۳ بود که در آن پرتغال کشوری واحد، و متشکل از خاک اصلی و استانهای آن سوی دریاها تعریف شده بود. در ۲۸ ژوئیه رئیس جمهور اسپینولا، البته تحت فشار شدیدی، رسماً اعلام کرد که اصل استقلال را در مورد کلیه مستعمرات افریقائی می پذیرد. این اعلامیه در دل بسیاری از مردم که هنوز به حفظ نفوذ خود بر پاره‌ای از آخرین بقایای زرخیز استعمار پانصدساله چشم دوخته بودند، احساساتی مغشوش پدید آورد و همین به منزله ضربه دیگری بر محبوبیت و حیثیت اسپینولا در میان بخش‌های محافظه کارتر مردم پرتغال بود.

از همان زمان مذاکرات با نهضت‌های آزادیبخش افریقائی با سرعت بسیار پیش می رفت. افسرانی چون سرگرد ملوآنتونش و سرتیپ اتلوسارایوا د کاروالیو که تا آن زمان در پشت مساریوسوارش وزیر امور خارجه و آلمیداسانتوش وزیر امور مستعمرات، یعنی نمایندگان ظاهری پرتغال در مذاکرات پنهان بودند، اکنون در کنار آنها، یا حتی بی حضور آنها، پشت میزهای کنفرانس در الجزیره، و لوزاکا^۴ و دارالسلام می نشستند. در مدتی کمتر از شش ماه،

1. Vasco Gonçalves 2. Melo Antunes 3. Victor Alves 4 Lusaka

تاریخ استقلال گینه بیساو و موزامبیک که وضع نظامی پرتغال در آنها وخیم بود، هر دو معین گردید.

تمایل دوجانبه به استقرار صلح، و نیز مصالح ملی افریقائیان و پرتغالیان از جمله عوامل سهمی بودند که در تسریع پیشرفت مذاکرات با PAIGCO و فرلیمو مؤثر بودند، متجاوز از ده سال جنگ چریکی، مشکل مستعمرات را برای پرتغال حل کرد. گینه بیسا و از مدت‌سیدی پیش از آن از نظر موازنه اقتصادی زیانخیز بود، زیرا منابع نیروی انسانی و مالی بسیاری را بی هیچ گونه تناسبی فدای منافع اقتصادی پرتغال می‌کرد و موزامبیک در آستانه ورشکستگی قرار داشت. پرتغال پس از توافق با جنبشهای آزادیبخش افریقا هنوز می‌توانست نقش مهمی در این کشورهای نوآزاد داشته باشد. از این گذشته اعطای استقلال به این مستعمرات به تغییر جهت مثبتی در سیاست خارجی و برقراری روابط بازرگانی و مناسبات دیپلماسی با اتحاد شوروی و ممالک اروپای خاوری و کشورهای عرب منجر می‌شد و بازارهای افریقائی و آسیائی که بر نظام سابق بسته بود، بر پرتغال امروزی گشوده می‌گردید. به بیان دیپلماسی اتخاذ این سیاست سود فوری حاصل کرد که در ۱۹۷۴ با تجلیل فوق‌العاده پرتغال در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، به اوج خود رسید.

با این وجود آثار تباهی اوضاع اجتماعی و اقتصادی که در دوران کائتانو شروع شده بود اکنون رفته رفته محسوس می‌شد. افزایش قیمت نفت و قند و مواد غذایی و مواد خام باعث شده بود که نرخ تورم داخلی به سی درصد برسد و این یکی از بالاترین نرخهای تورم در اروپای غربی است. تورم بین‌المللی نیز باعث کاهش شدیدی در درآمد ناشی از پولهای ارسالی مهاجران و نیز درآمد جهانگردی کشور شده بود و این خود از قدیم سی درصد از درآمد ارزی کشور را تأمین می‌کرد. بسیاری از مؤسسات کوچک و متوسط به سبب افزایش دستمزدهای بسیار ضروری و بهبودهای اجباری در وضع کار ناگزیر تعطیل شدند. سربازان ارتش و نیز مهاجران ناراضی که از گینه-بیساو بازگشته بودند بر تعداد بیکاران که از دو بیست هزار نفر متجاوز بود، می‌افزودند. در اواسط سال ۱۹۷۴ تخمین زده می‌شد که موازنه پرداختها تا پایان سال، حدود ۶۰۰ میلیون دلار کسری نشان خواهد داد و این نزدیک به بیست درصد ذخائر ارزهای

خارجی و ذخیره طلائی بود که از نظام سابق به ارث رسیده بود. گذشته از این بعضی از آثار مخمل جانبی تلاش در راه تحصیل دموکراسی در زمینه امور اجتماعی نیز مشهود می شد. بحران آموزشی که پس از وقایع ۲۵ آوریل به تعطیل کامل بسیاری از مدارس و دانشکده ها منجر شده بود با افزایش سرکشی و عصیان به اوج خود رسیده بود. بسیاری از ناظران این روحیه عصیان را با پدیده مشابه آن که در سالهای شصت در کشورهای دیگر اروپائی دیده شد مقایسه می کردند. تعطیل کلاسها و گسستگی امر آموزش را ممکن بود به اقلیتی از دانشجویان که گاهی خود را کمونیستهای افراطی یا مائوئیست می نامیدند، نسبت داد. آنها ظاهراً می خواستند برنامه ای را بر دستگای آموزشی تحمیل کنند که نظام حکومت محصولان و تابعیت و اطاعت معلمان باشد. ظاهراً خیال می کردند که انقلاب ۲ آوریل مقصودی جز تحقق بخشیدن به هدفهای مسلکی آنها نداشته است و از آنجا که بعضی از جنبه های عقیدتی آنها با گرایشهای معمول سازگاری داشت مقامات مسئول سردر بودند و نمی دانستند به چه تدبیر با این وضع روبه رو گردند. از همه بدتر اینکه سیل دانش آموزان و دانشجویان جدید به سوی دبیرستانها و دانشگاهها سرازیر شده بود و کار به جائی رسیده بود که به سبب کمبود جا و معلم و استاد سی هزار شاگرد پشت در مدارس متوسطه و عالی مانده بودند. این فکر که شاگردان بلا تکلیف به مدت یک دوره داوطلبانه به کار بپردازند، با مخالفت شدید روبه رو شد زیرا وضع بیکاری موجود را وخیم تر می کرد. این فترت کلی موجب اتلاف وقت و پول خانواده های بسیاری می شد و گناه این وضع برگردن نظام جدید نهاده می شد.

البته عقلائی نیست که انتظار داشته باشیم که نظامی که هنوز در در تلاش استوار ساختن پایه های خود است ظرف مدت چندماه بتواند جریان مخالفی را در زمینه اقتصادی و اجتماعی برگرداند، خاصه اینکه این جریان از عوامل بین المللی بسیار و خارج از اختیار پرتغال نیز متأثر بود. از این گذشته چون مبادلات ارزی و نوسانهای بازار کار در اختیار بانکداران و صاحبان صنایع خصوصی و از نفوذ آنها متأثر بود، اقتصاد پرتغال بسیار زخم پذیر و در برابر خرابکاری بی دفاع بود.

بخشهای وسیعی از طبقه متوسط در شهرها و توده روستائیان در پاره‌ای مناطق یا از فعالیت سیاسی بیزار می‌شدند و راه سکوت پیش می‌گرفتند یا بانگ مخالفت با نظام جدید برمی‌داشتند. مبارزات و مباحثات مسلکی تجدید آموزش نیز ضدسولد از کار درمی‌آمد و باعث روگردانی مردم از نشریات و رادیو می‌شد.

اسپینولا، در دهم سپتامبر یعنی، چندروزی پس از امضای موافقتنامه استقلال موزامبیک که تاریخ استقلال آن ژوئن ۱۹۷۵ معین شده بود، به‌مناسبت رسمیت یافتن استقلال گینه بیساو، طی نطق غم‌انگیزی احساس تلخکامی خود را از وضع موجود ابراز داشت و گفت که «عمل استعمار زدائی نمی‌بایست فقط به تفویض قدرت به حزبی که موفق شده است به مبارزه مسلحانه علیه نظام سابق ادامه دهد محدود گردد.» و اخطار کرد که می‌بایست از بوجود آوردن کشور و نظامی خفقان برحذر بود. او به وضع داخلی کشور اشاره کرد و گفت که پرتغال نیز ممکن است در معرض این خطر قرار گیرد و «آینده کشور با مشورت و اعلام نظر پرتغالیان شکل بگیرد... می‌بینم که جهت تحولات در جوامع جدید به سوی سوسیالیسم متمایل است. اما سوسیالیسم نمی‌بایست به قیمت فدا کردن آزادی و شرف انسانی برقرار گردد.» او پرتغالیان را تشویق کرد که «بیدار شوند و در مقابل طرفداران حکومت فراگیر (توتالیتار) افراطی که پشت پرده سخت در تلاشند، از خود دفاع کنند.»

این نطق به‌منزله نهیبی جنگی خطاب به «اکثریت خاموش» بود که اسپینولا، با تأویل گفته پرزیدنت نیکسون به آنها اشاره می‌کرد. در ۲۸ سپتامبر، یعنی ظرف اندکی بیش از دو هفته کودتائی علیه کودتاگران صورت گرفت. بیشتر مطالبی که در خصوص وقایع اسرارآمیز مربوط به کودتا و ضد کودتا گفته می‌شد، ضدونقیض و خالی از اعتبار است. شبیخونی که توسط COPCON، یعنی فرماندهی عملیات داخلی یا نیروی امنیتی نظام جدید به رهبری سرتیپ سارایوا د کاروالیو به‌ستاد حزب به اصطلاح «مترقی» اوپورتو زده شد، کانون مقاومت مسلحانه نوپائی را کشف کرد. این مقاومت توسط اعضای تنها حزب نظام پیشین یعنی APN و نیز لژیونهای متفرق پرتغالی شکل می‌گرفت. بیشتر نشریات، گزارشی دایر بر کشف توطئه سوء قصدی علیه واسکوگونسالوش

نخست وزیر منتشر کردند. از سوی دیگر سرتیپ سارا یواد کاروالیو بعدها طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی فاش ساخت که بازداشت نزدیک به صد نفر از شخصیت‌های برجسته نظام سابق تصادفی بیش نبوده است و ارتباطی با این وقایع نداشته است زیرا دستور آن، از پیش به عنوان اقداسی اسنیتی و عادی صادر شده بوده است.^۱ در وضعی که همه مجبور بودند که مطالب ناگفته یا حدسی را همچون واقعیت‌های بدیهی بپذیرند، تنها واقعیت مشهود آن بود که هزاران تن سنگربندی کردند و در جست‌وجوی اسلحه به بازرسی اتوبیبلها در جاده‌ها پرداختند، زیرا گفته می‌شد که «حرکت به سوی لیسبون» به منظور مجبور کردن رئیس جمهور به کناره‌گیری آغاز شده است. غریو تقریباً همگانی «ارتجاع موفق نخواهد شد» که آخرین بار طی جنگ داخلی در شبه جزیره ایبری شنیده شد، بار دیگر در پرتغال طنین افکن شد.

در این گیرودار، پرزیدنت اسپینولا که ناچار شده بود بعضی از نزدیکترین طرفداران خود را از شورای نظامی و دولت برکنار کند، خود تصمیم به استعفا گرفت. در نطقی که به مناسبت کناره‌گیری از سمت خود ایراد کرد دوباره به موضوع استعمارزدائی پرداخت و اظهار داشت که «این کار به عمد و به منظور صورت گرفتن اقدامات ضد دموکراتی که با مصالح راستین افریقائیان منافات داشت، از راه درست خود منحرف شده است.» جنبش نظامیان همچنین می‌خواست «هماهنگی و توافق میان همه مشربهای سیاسی» را تشویق کند اما این کار با ابراز خشونت از طرف گروه‌های سیاسی و اعمال جبر روانی توسط مطبوعات، غیر ممکن گردید. او گفت قوانین قدیمی لغو می‌شود بی آنکه قوانین جدیدی که باید به منظور به نظم آوردن زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور تصویب شود، جای آنها را گرفته باشد. او شکایت کرد از اینکه «تشدید بیکاری و تورم عنان گسیخته و کاهش دادوستدهای بازرگانی و نقصان سرمایه‌گذاری و مؤثر نبودن قدرت مرکزی باعث شده است که کشور شتابان به سمت بحران اقتصادی پیش برود و در نتیجه صلح و رفاه اجتماعی به خطر افتد.» و باز اخطار کرد که خطر بردگی مجدد در پیش است.

پس از آنکه ژنرال کوستاگومش جانشین اسپینولا گردید، جنبش نظامیان

۱. از مصاحبه مندرج در نشریه *Sempre Fixe* مورخ ۲۵ ژانویه ۱۹۷۵.

بر نقش خود به عنوان حکومت نظامی «پشت پرده» تأکید کرد. امور مربوط به وضع قوانین و مقررات آن توسط شبکه مستحکمی از شوراها و کمیته‌های مربوط به COPCON صورت می‌گرفت. سازمان این حکومت به صورت هرسی بود که در رأس آن شورای عالی جنبش نظامیان قرار داشت (که در آغاز به شورای بیست نفری نیز معروف بود زیرا که بیست نفر عضو داشت). ریاست این شورا با رئیس جمهور بود که بر COPCON نیز نظارت می‌کرد. شش عضو دیگر هیأت رهائی-بخش ملی و وزرای نظامی و هفت نفر عضو کمیته هماهنگی برنامه، همه در این شورا عضویت داشتند. شورای عالی تحت حمایت مجمع عمومی جنبش نظامیان بود، که به منزله کانون اتحاد نه‌شورا و مجمع دیگر بود. بدین ترتیب مجمع عمومی مرکز قطعی تعیین سیاست این نظام بود که حدود دویست عضو داشت و این دویست نفر نمایندگان سه شاخه نیروهای مسلح و نیز فرماندهیهای منطقه‌ای بودند.

تصادم دو طرز فکر

انقلابها را نیز مانند ملتها و امپراتوریها نمی‌توان طبق نقشه پدید آورد زیرا که تابع اوضاع اقتصادی و اجتماعی‌اند. افسران نهضت نظامیان پرتغال نیز مانند بیشتر هموطنانشان از مسیری که جنبش آفریده آنها پس از کودتای ۲۵ آوریل اختیار کرد، حیران بودند. مثلاً چند روز پس از کودتا گفته می‌شد که واسکوگونسالوش نخست‌وزیر، اظهار داشته است که آرزو دارد به سربازخانه خود بازگردد. در واقع مردم پرتغال، از جمله ارتشیان، پس از تحمل چهار و هشت سال حکومت دیکتاتوری مانند ناپینایانی بودند که چشمانشان در اثر باز شدن ناگهانی به روشنائی خیره شده، و تعادل خود را از دست داده باشند. فرماندهان نظامی نسبت‌هایی را که به آنها داده می‌شد و طبق آن، طرح نهضت آنها از مدتها پیش با همکاری کمونیستها و سوسیالیستها تهیه شده بود، به وضع قانع کننده‌ای رد کردند، زیرا خود تا هفته‌ها پس از کودتا، با کسانی که به قرارشایع شریک و همگامشان بودند ملاقات نکرده بودند. مدارک و شواهدی در دست است که افسرانی هم که در تدارک مقدمات کودتا سهمی داشتند به زودی مقهور جریان وقایع گشتند و بهترین

نشان وضع، صحنه‌ای است که مردم عادی، تانکهای ارتشی را با دست به سوی سربازخانه کارسو از تپه بالا می‌رانند و به تصرف آن پایگاه مجبور می‌ساختند و این سربازخانه جایی بود که کائتانو نخست‌وزیر پیشین و وزرای دیگر در آن پناه بسته بودند. ظرف مدت کوتاه دومه دست کم پنجاه حزب سیاسی پدید آمد، که بعضی از آنها گروههای نبرد مستقل و سازمان جوانانی وابسته به خود داشتند. طبعاً بازار فرصت‌طلبی و اتهامهای متقابل در این صحنه نبرد احزاب، گرم بود و بسیاری از مردم از تصفیه‌های دسته‌جمعی صاحب‌منصبان حکومت پیشین سود می‌جستند تا طرفداران خود را به سمتهای حساس و سودبخش بگمارند. در واقع کلیه احزاب مهم و حزب نهضت‌نظامیان در معرض این خطر قرار داشتند که هسته مرکزی مبارزان قدیمی‌شان در سرج بزرگ اعضای جدیدالورود، غرقه گردد.

چون آوریل ۱۹۷۵، تاریخ انتخابات مجلس مؤسسان نزدیک می‌شد و احزاب مهم تقاضای رسمیت یافتن خود را بر اساس دست کم پنج هزار عضو تقدیم داشتند، معلوم شد که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی دست کم پنج حزب مهم در صحنه سیاست پرتغال نقش عمده‌ای بر عهده خواهند داشت و آنها عبارت بودند از سه حزب صاحب‌نماینده در دولت — یعنی حزب سوسیالیست و کمونیست و دموکرات‌خاکی — و دو حزب دیگر یعنی حزب دموکرات‌دست‌چپی (MDP/CDE) و حزب دست‌راستی سوسیال دموکرات میانه‌رو. اگر چه دست‌راست‌ها از انشقاق و تفرقه فراوان بی‌نصیب نبودند، فقط دو حزب یعنی دموکرات‌های مسیحی و سلطنت‌طلبان از میان آنها قابل ذکر بودند.

این تعدد احزاب و نشریات گپیج‌کننده‌ای که منتشر می‌کردند بسیاری از مردم را از بابت اسکان تحلیل‌سازگار و معقول وضع سیاسی ناامید کرد. اما اگر به جای معیارهای سنجش نظری معمولی، به معیارهای ساده‌اکتفا کنیم می‌توانیم طرح خلاصه‌ای از وضع موجود رسم کنیم.

نخست آنکه می‌بایست توجه داشت که اغتشاش و آشوب از آثار جانبی نظام سابق بود که هنوز باقی بود. نظر به کمبود تحرک میان طبقات و نبودن ارتباط میان افراد و گروهها برقراری کنکاش و مباحثه ملی موفق‌تری در فاصله کوتاه یک‌سال ممکن نبود. وضع پرتغال را می‌شد به یک ایستگاه

فرستنده رادیوئی تشبیه کرد که برنامه های خود را روی امواج مختلف پخش می کند و این امواج هرگز باهم تلاقی نمی کنند. دوم آنکه علاوه بر تضادهای اجتماعی معمول و ضدیتهای طبقاتی موجود میان شهرنشینان یعنی میان کارگران صنایع و افراد طبقه متوسط و کارسندان دفتری، متجاوز از نیمی از جمعیت پرتغال را روستائیان تشکیل می دهند که در شرایط بدوی قرون وسطائی زندگی می کنند. این مردم به سبب کمی درآمد و نداشتن ارتباط، از جهان ورای افق خود بکلی بیگانه بودند. آنها سردم ساده خداترسی بودند که مانند زندانیان کشیشهای محلی بسر می بردند. کاروان ترقی از کنار دهکده ها و قرای آنها گذشته و مانند اتوبیلهائی که در شاهراهها حرکت می کنند، کاری با زندگی روستائی آنها نداشته بود. از سالها پیش کوششی به عمل آمده بود که کودکان آنها از آموزش ابتدائی بی بار و عقیمی برخوردار شوند. اما به طور کلی جمعیتی بی شکل بودند که نسبت به نوآوری عکس العملی غریزی از خود نشان می دادند. از آنجا که مایملک ناچیزشان معادل ابزار کار کارگران یا تصدیق صاحبان حرف بود نوعی وابستگی عاطفی نسبت به ملک خود داشتند. طی دوران نظام سابق به بهانه بی سوادی و نداشتن صلاحیت یا فقط به سبب آنکه همت گذراندن تشریفات پیچیده تقاضای ثبت نام را نداشتند از شرکت در انتخابات محروم مانده بودند. این امر در جدول زیر نشان داده شده است.

سال انتخابات	جمعیت	تعداد رأی دهنده	درصد
۱۹۳۸	۶,۹۸۵,۰۰۰	۷۴۳,۹۳۰	۱۰/۶
۱۹۴۵	۷,۵۶۳,۰۰۰	۹۰۹,۴۵۶	۱۲/۰
۱۹۴۹	۷,۹۵۶,۱۴۷	۱,۱۴۰,۰۰۰	۱۴/۶
۱۹۵۳	۸,۰۲۴,۸۵۳	۱,۱۶۱,۹۳۲	۱۴/۵
۱۹۵۸	۸,۳۶۰,۷۶۰	۱,۲۱۳,۳۸۱	۱۴/۵
۱۹۶۱	۸,۵۶۲,۲۷۱	۱,۲۳۶,۰۰۰	۱۴/۵
۱۹۶۵	۸,۶۱۰,۲۰۰	۱,۲۷۸,۳۸۷	۱۴/۸
۱۹۶۹	۸,۷۰۰,۰۰۰	۱,۷۰۰,۵۴۸	۱۹/۵۴

پس از کودتای ۲۵ آوریل حق رأی به کلیه کسانی که بالاتر از هجده سال داشتند، داده شد. به این ترتیب با وجود اینکه تعداد جمعیت پرتغال در ۱۹۷۰

به علت مهاجرت دسته جمعی، تقریباً به همان میزان ۱۹۶۹ بود، تعداد رأی دهندگان به بیش از ۶ میلیون نفر یا تقریباً هفتاد درصد جمعیت کل رسید. طبقه روستائیان فقط به سبب تعدادشان ناگهان اهمیت سیاسی بسیار کسب کردند، اما کمافی السابق مانند گروه عظیمی رأی دهندگان غیر متعهد، از نظر انتخاباتی عامل نامعلومی باقی ماندند که به آسانی می توانستند تعادل و موازنه قدرت را به هم بزنند.

فعالیت سیاسی حزبی بیشتر به شهرها و دهکده‌های بزرگ محدود بود و در حالی که مبارزه میان گروه‌های مختلف از تضاد منافع میان طبقات نشان داشت، این فعالیتها در دو مفهوم مختلف از دموکراسی متمرکز شده بود که عبارت بودند از دموکراسی بورژوائی و دموکراسی انقلابی. دموکراسی بورژوائی در ارزشهایی که از طریق جامعه‌ای طبقاتی از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته بود ریشه داشت و آن دیگر حاصل این کشف بود که نظام کهن فعالیت آزاد و مالکیت، باعث ادامه امتیازات طبقاتی می‌گردد و برقراری دموکراسی می‌بایست از طریق نظام سوسیالیستی صورت پذیرد که حقوق کارگران و روستائیان در آن مانوق همه است.

در صحنه سیاست پرتغال اردوی بورژوائی شامل کلیه احزاب سمت راست حزب سوسیالیست و حزب دموکرات خلق بود و این دو حزب به استقرار جامعه‌ای عاری از طبقات که در آن کارگران و زارعان بتدریج در استانداردها و ارزشهای طبقه میانی درآییزند و با آن یک پارچه شوند، بدرجات متفاوت معتقد بودند. اردوی دیگر که در سمت چپ حزب کمونیست قرار داشتند معتقد بودند که تفاوت میان نظام دیکتاتوری بورژوائی گذشته و دموکراسی بورژوائی نه در هدف، بلکه در روشها و درجات است. این تفاوت از نظر طبقه کارگر و زارع دست‌آخر همان تفاوتی است که میان سرقت مسلحانه و فریب پنهانی موجود است.

اردوی بورژوا به مفهوم قدیمی «هر نفر یک رأی»، و دموکراسی قانونی و انتخاباتی معتقد بود و هدفش حفظ جامعه پرتغال از اعمال زور و ایذاء و ارباب بود. تجربه‌های اخیر باعث ایجاد مقاومتی عاطفی در مقابل حکومت دیکتاتوری در آنها شده بود و از آن وحشت داشتند که اصرار نظام ناسیونالیستی

پیشین در حفظ جاهلیت مردم جای خود را به تسلیم به مرام و حکومت توتالیتار بدهد. اردوی متفکران ترس داشت از اینکه رأی نه حربۀ مردم، بلکه سلاح بورژوازی باشد. از همه مهمتر اینکه از نظر احزابی، که جنبه شیخوخیت داشتند تصور قدیمی و لیبرال دموکراسی پارلمانی، برای جامعه‌ای که در آن فقر شدید و نابرابری اقتصادی با مسائل جدیدی آمیخته شده بود که توده بی‌سواد از درک آنها عاجز بودند، از هرگونه ارزشی عاری بود.

و نیز نباید تجربه‌های پرتغالیان را طی ده سال جنگ فراموش کرد. به سبب معمول بودن سربازگیری چرخشی نزدیک به یک میلیون جمعیت کشور، یعنی ده درصد پرتغالیان تلخیهای جنگ را چشیده بودند. هر کس که به جنگ فرستاده شود طبعاً از خود سی پرسد چرا؟ به این ترتیب بود که تعداد زیادی از افراد ذخیره و دانشجویانی که احتمال احضارشان به جبهه بسیار بود، تحت نفوذ نهضت‌های آزادیبخش افریقائی قرار گرفتند. پرتغال در وضع بسیار خاصی قرار داشت. از یک سو صاحب آخرین مستعمرات به شیوۀ قدیمی و در عین حال قربانی استعمار سرمایه‌های خارجی بود و چون استثمار طولانی کارگران سیاه و سفید به تجمع مقادیر زیادی ذخیره طلا منجر شده بود، پرتغالیان ثروتمندترین فقرای اروپا بشمار می‌آمدند!

نهضت نظامیان طی سالها بحث در مجامع دانشکده‌های نظامی و سالنهای غذاخوری افسران، یا حتی ضمن بازرسیها، اندیشه‌های آزادیخواهی جذب کرده بود. از این گذشته ضرورت‌های جنگی باعث افزایش تعداد افسران وظیفه در سمتهای فرماندهی ارتش گردیده و از سوی دیگر از تعداد داوطلبان ورود به دانشکده‌های افسری به میزان قابل ملاحظه‌ای کاسته شده بود. نتیجه آن که نیروهای مسلح براستی نیروئی ملی بود.

پس از کودتای ۲۵ آوریل افسران نهضت نظامیان تحت نفوذهای جدیدی قرار گرفتند. این حال خاصه در مذاکراتی که در اوایل ۱۹۷۵ با نمایندگان سه نهضت آزادیبخش آنگولائی بعمل آمد در سطح فرماندهی ارتش مشهود بود. مذاکرات با نمایندگان PAIGC و FRELIMO در خارج از پرتغال صورت گرفت، اما کنفرانسهای سران با رهبران MPLA و FNLA

و UNITA در آگاروه^۱ با شرکت مستقیم رهبران نهضت نظامیان انجام پذیرفت. هنگامی که یازدهم نوامبر ۱۹۷۵ یعنی سالگرد بنیانگذاری لواندا توسط پرتغالیان، که چهار قرن پیش صورت گرفته بود، به عنوان تاریخ قطعی استقلال مورد توافق قرار گرفت، نمایندگان آنگولا و پرتغال بیشتر به هم‌زمان شباهت داشتند تا طرفهای مذاکره‌ای دیپلماسی. چه بسیار چیزها که افسران کلیه سطوح و پایه‌های ارتش پرتغال پس از آتش‌بس در زمینه برادری و از خودگذشتگی از چریکهای افریقائی آسوخند.

اهمیت این اثرها در تمام تلاشهای سراسری سیاسی نهضت نظامیان در زمینه آموزش و پرورش از طریق روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون و آموزشهای مستقیم عملی به زارعان مشهود بود. این افسران در جلساتی که بازارعان تشکیل می‌دادند مفاهیم ابتدائی برابری طبقاتی و مساوات میان زن و مرد را برای روستائیان توضیح می‌دادند و سوءاستفاده‌های کشیشها و بی‌پایگی خرافات را، محکوم می‌ساختند.

برنامه نهضت نظامیان همیشه شامل دو هدف بوده است: از یکسو استقرار دوباره دموکراسی از طریق انتخابات آزاد و از سوی دیگر دنبال کردن احیا و عمران کشور. این عمل سیاسی بایست طبق برنامه‌ای اقتصادی و اجتماعی که به کمک کارشناسان غیرنظامی تنظیم می‌شد اما سرانجام توسط وزرای مشاور از طرف نهضت نظامیان ارائه می‌گردید، اجرا گردد. نقش مرکزی و بی‌طرفانه نهضت نظامیان از این طریق مورد تأکید قرار می‌گرفت که نمایندگان آن اظهار می‌داشتند که نهضت از طریق تضمین امنیت و تأمین آزادیهای سیاسی و اجرای برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی، همچنان درگسترش سیاسی کشور نقش سهمی به‌عهده خواهد داشت.

اما در نیمه اول سال ۱۹۷۵ هدفهای دموکراسی و دوباره‌سازی کشور، این نهضت را رفته رفته به راههای دیگری کشانید. در اول فوریه نشریه اکسپرسو^۲ به نقل از رئیس اجرائی COPCON نوشت که «تعداد آرائی که به احزاب داده شده الزاماً منعکس‌کننده اراده واقعی و مصالح

1. Algarve

2. Expresso

مردم پرتغال نیست». حفظ نقش بیطرفانه و اجرای برنامه کناره‌گیری سریع از سیاست، برای نهضت نظامیان پیوسته دشوارتر می‌شد. جالب توجه این بود که احزاب بزرگ غیرنظامی، یعنی احزاب کمونیست و سوسیالیست و سوسیال دموکرات از ادامه حکومت این نهضت استقبال می‌کردند. کشور در تنگنای اجتماعی و اقتصادی دشواری گرفتار شده بود و اگرچه دورنمای آینده بهبودی اوضاع را نوید می‌داد، ولی کشور هنوز از عواقب یکی از بزرگترین آشوبهای سیاسی و اقتصادی خود خلاصی نیافته بود. نهضت نظامیان به صورت عاملی پایدارکننده تظاهر می‌کرد و عجب آنکه در نظر احزاب غیرنظامی مصلحت آن بود که ارتشیان را تشویق کنند که طی این دوران دشوار در حکومت شرکت داشته باشند. از این راه ارتشیان در مسئولیت وقایع آینده سهیم می‌بودند و در صورتی که وضع خرابتر می‌شد به دست گرفتن قدرت توسط آنها دشوارتر می‌گردید.

سرانجام نهضت نظامیان، شاید به کنایه از PAIGC و فرلیمو و مپلا، یعنی سه نهضت آزادیبخش افریقائی که بیش از همه با آن متداعی بودند، به عنوان چهارمین «جبهه آزادیبخش» ظاهر شد. این نهضت سرانجام به استقلال، در کنار احزاب غیر نظامی دیگر به فعالیت پرداخت و نقش سیاسی قاطع خود را حفظ کرد. هر چند که انتخابات طبق برنامه در آوریل ۱۹۷۵ پیش بینی شده بود، نهضت تصمیم گرفت که زمام امور را همچنان در دست داشته باشد زیرا از آن بیم داشت که نیروهای ارتجاع موفق شوند و سیر انقلاب را از طریق انتخابات و تداوم قانونی، منحرف سازند و بازگردانند.

این آزمون ممکن است مناسب ترین راهی باشد که برای هدایت پرتغال و عبور دادن آن از نیم قرن دیکتاتوری به مرحله دموکراسی موجود است. اما چند سالی فرصت لازم است تا معلوم شود آیا نیروهای مسلح که چهل و هشت سال در برابر مردم جبهه گرفته بودند، به راستی موفق شده‌اند به صورت ارتش ملی تحول یابند یا نه. همه قرائن حکم می‌کنند براینکه پرتغال می‌بایست در زمینه سیاست داخلی و خارجی موازنه میان راههای افراطی را به دقت حفظ کند. تمایل شدن به سمت راست ممکن است به منزله گسستن غیر قابل جبران پیوندهائی باشد، که با کشورهای افریقائی، پدید آمده است و گرایشی

افراطی به سمت چپ، ممکن است مترادف با پیوند مصنوعی سرمایه‌سازی‌گارد در کشوری باشد که سرانجام می‌بایست جای خود را در متن اقتصادی اروپای غربی پیدا کند. حتی پرتغال ممکن است به صورت کشوری کوچک در اروپای متحد آینده نقش حساس بعهده گیرد. همه ملت‌های بزرگ اروپائی مانند انگلیسیان و اسپانیائی‌ان و فرانسویان و آلمانیان همه مجموعه رنگینی از اقوام کوچک‌ترند که در بعضی موارد طی زیر وبها و بوالهوسیه‌های تاریخ به صورت واحد ملی بزرگتری درهم آمیخته‌اند و گاهی تلاش‌هایشان در راه استقلال و خود مختاری با سنگدلی و بی‌رحمی سرکوب شده است. وقتی مشاهده می‌کنیم که هنوز هم آرزوهای ملت‌های کوچک‌تر اغلب با خشونت در حال غلیان و تخمیر است پی‌می‌بریم به اینکه اعتقاد به انشقاق و چندگانگی فرهنگی، با اعتقاد به یکپارچگی اقتصادی مغایر نیست. پرتغال امروز می‌بایست به وضع اصلی اروپائی و ایبریائی خود دست یابد و اجتناب از ادامه استیلای انگلستان و فرانسه و آلمان فقط از این راه ممکن است که تقسیمات سیاسی اروپا به وضع عادلانه‌تر و سازگارتری با موازین دموکراسی شکل گیرد.

نظام جدید، چند ساهی پس از کودتا موفق شده بود که به اقدام‌های سهم بسیاری دست بزنند. پیش از همه، موافقت با آزادی ملت‌های اسپر افریقائی و کمک به استقرار دولت‌های جدیدی در گینه بیسائو و موزامبیک و آنگولا و جزایر سائوتومه بود. این عمل در موازنه قدرتهای افریقائی و به طور کلی تحول دموکراسی در غرب و خاصه در افریقای جنوبی تأثیر بسیار داشت. در داخل کشور افراد طبقه کارگر را که دارای طبقه حاکم بشمار می‌آمدند، آزادی بخشید و اتحادیه‌های نیرومند کارگری بوجود آورد و میزان حداکثر و حداقل دستمزد را معین کرد و بر صفت مساوات‌طلبی جامعه جدید پرتغال تأکید کرد. به میلیون‌ها انسانی که هرگز بر حقوق طبیعی خود واقف نبودند حق رأی داد و در عین حال از وحشت و سرگشتگی طبقه میانی که چنان به حقانیت وضع خود خو گرفته بود که اغلب از درک مفهوم مثبت انقلابی که در جریان وقوع بود عاجز می‌ماند، جلوگیری کرد.

در یازدهم مارس ۱۹۷۵ ضد کودتای دیگری با شرکت اسپینولا رئیس جمهور پیشین و افسران دیگری که در نهضت نظامیان و برانداختن حکومت

کائتانو شرکت داشتند، عقیم ماند. ژنرال اسپینولا که از پشتیبانی کافی محروم ماند با چندتن از آجودانهایش به اسپانیا گریخت و سپس به برزیل پناهنده شد. انقلابیان جوانی که به خانه او در لیسبون حمله کردند، نسخه‌هایی از کتاب «پرتغال و آینده» او را که کمتر از یک سال پیش خط‌مشی جمهوری جدید را معین کرده بود، سوزاندند.

از آن به بعد سرعت پیشرفت انقلاب به وضع قاطعی افزایش یافت. شورای انقلاب نظامی که آشکارا زمام امور حکومت را به دست گرفته بود، کلیه بانکها و شرکتهای بیمه و بسیاری از شرکتهای صنعتی و حمل و نقل را سلی اعلام کرد. برگذاری انتخابات ظرف یک سال منوط بود به از میان رفتن محدودیت قدرت سیاسی حزبی و نیز انجام پذیرفتن شرط قبلی تشکیل مجلس مؤسسان و تنظیم و تصویب قانون اساسی. نخستین انتخابات آزاد پس از نیم قرن، در پایان مهلت معین شده در برنامه نهضت نظامیان در نخستین سالگرد استقرار نظام جدید صورت گرفت و در آن، حزب سوسیالیست با ۳۸ درصد آرا پیروزی درخشانی کسب کرد. حزب دموکرات خلق با ۲۸ درصد آرا دوم و حزب کمونیست با ۱۳ درصد سوم و سه حزب سوسیال دموکرات میانه رو با ۸ درصد چهارم و حزب دموکرات پرتغال (MDP/CDE) با پنج درصد پنجم شدند.

از نظر بین‌المللی گرایش به سوی دموکراسی غیرقابل اجتناب بنظر می‌رسید. وضع جهان طی نیم قرن، از زمانی که بحبوحه رونق فاشیسم و نازیسم موجب استیلای نظام سالازاری بر پرتغال شده بود، چنان عوض شده بود که کمتر ملتی پیدا می‌شد که هنوز نظام استثمار را به صورت حزبی سیاسی بپذیرد. آسیا و آفریقا از یوغ استعمار رهائی یافته بودند. توده‌های ملتهای نوآزاد جهان سوم فاصله‌ای را که ظرف چند دهه از نظریه‌های اجتماعی و فنی میان کشورهای پیشرفته و سمالک اروپای شرقی و چین از یک سو و هند و کشورهای امریکای لاتین و دیگر مناطقی که از نظر وسعت و اهمیت با آنها قابل ملاحظه بودند و هنوز در فقر و بیماری و گرسنگی و بی‌سوادی دست و پا می‌زدند، از سوی دیگر پدید آمده بود، آشکارا می‌دیدند. کشورهای عرب از نظر سیاسی و اقتصادی عرض وجود می‌کردند. نظام‌هایی که از طرف ایالات متحد دروین نام

و کامبوج برپا داشته می‌شد، سرنگون شده بودند. در مجاورت پرتغال در اسپانیا دوباره آثار اغتشاش و ناآرامی هویدا بود. وخامت نهانی وضع مزاجی فرانکو دیکتاتور سالخورده، تلاش نظام ناسیونالیستی را نوید می‌داد و امید به برقراری دموکراسی را در دلها پدید می‌آورد.

سرانجام با توجه به سوازنه نیروهای سیاسی داخلی، و فشارهای خارجی، پرتغال جدید ممکن است اگر نه از طریق انقلاب، دست کم از راه تحولی سریع بتواند در متن دموکراسی آزادتری به سوسیالیسم دست یابد. به این طریق مبارزه مردم استعمار زده آفریقا علیه تسلط پرتغال، مردم خود پرتغال را به تحصیل آزادی و خلاصی از حکومت ظالمانه طبقه میانی یاری کرده است.

مؤخره

یک سال پس از کودتای ۲۵ آوریل، هرکس از گورستان کوچکی که بر تپه‌ای در وی‌میرو واقع در نزدیکی قریه سانتا کومبیدان دیدن کند، به گور محقری برخواهد خورد که روی آن فقط این حروف حک شده است. (۱۹۷۰ - A.O.S). در این گور، آنتونیو اولیورا سالازار طبق وصیت خود در کنار پدر و مادرش آرام گرفته است.

اگرچه نیم قرن ظلم برای برخی از ما که آن را تحمل کرده‌ایم مادی دراز می‌نماید و اگرچه آثار زیان‌خیز بعدی حکومت طولانی او همه‌جا گیر بود، اما خود او به همین زودی تقریباً کاملاً فراموش شده است. کسانی که او را هنوز بیاد می‌آورند، او را به صورت پیرمردی در نظر مجسم می‌کنند که در فریب جهان کاذب و خیالی امپراتوریها و مستعمرات زندگی می‌کرد. هدف من در این کتاب آن بوده است که این مرد و حکومت او را چنانکه بود برای آیندگان وصف کنم.

سالازار نیز مانند آن حاکم افسانه‌ای که نابینا به دنیا آمد و ساختن چراغ را به دلیل آنکه تجملی زاید است ممنوع کرد، هرگز معنی آرمانهای دموکراسی را که چنین بیرحمانه به ریشه کن کردنشان کمر بست، نمی‌دانست. در نتیجه «انقلاب به اصطلاح ناسیونالیستی» که حکومت سالازار، به سیل و آهنگ او خود را به مردم تحمیل کرد هرگز احتیاجات مردان و زنان عادی پرتغالی را منعکس نمی‌کرد و فقط نتیجه‌ای از وسواس «حیثیت» پرتغال در جهان بود.

مدافعان حکومت سالازار به پیشرفت‌هایی استناد می‌کنند که در دوران زمامداری او نصیب پرتغال گردیده است. بیماری‌هایی مانند مالاریا و سل ریشه کن شد. ارتباطات هوایی و دریایی و زمینی توسعه یافت. و نیز می‌گویند:

نباید فراموش کرد که هنگامی که سالازار قدرت را در دست گرفت پرتغال یکی از فقیرترین و عقب افتاده ترین کشورهای اروپا بود.

اما واقعیت آنست که هیچ یک از پیشرفتهای حاصل شده در قبل از کودتای ۱۹۷۴ را نمی توان به نظام فاشیستی سالازار نسبت داد. ما در قرن بیستم شاهد بزرگترین تحول انفجار آسای افکار جدید و اختراعات و پیشرفتهای فنی بشر بوده ایم و به هیچ روی عجیب نیست که پرتغال اندکی از روشهای پیشرفته ای که در جای دیگر ابداع شده و پدید آمده است، سود جسته باشد. حتی ذخایر طلا و اسعار قابل ملاحظه ای که تا ۱۹۷۰ در پرتغال برهم انباشته شده و مایه افتخار نظام سالازار بود، حاصل پولهایی بود که کارگران مهاجر برای خانواده های خود می فرستادند و نیز درآمد حاصل از جهانگردی و سرمایه گذاری خارجیان بود و همه نتیجه رفاه و پیشرفت اقتصادی دیگران بود و پرتغال در به وجود آوردن آن هیچ نقش فعالی نداشت. واقعیت تلخ اینست که هر چند سالازار وارث کشوری فقیر بود، اما این کشور زمانی که او چهل سال بعد، آن را به کائتانو تحویل داد همچنان عقب مانده ترین و فقیرترین کشور اروپای غربی بود.

اگر قرار است که ملتها از روی قهرمانان شان مورد قضاوت قرار گیرند، سباد که سالازار از گور حقیر خود به آراسگاهی که توسط ملت برایش ساخته شود انتقال یابد.



کتابخانہ کوچک سوسائیلیسم